تاریخ روابط روس و ایران

نگارش

محمدعلی جمالزاده

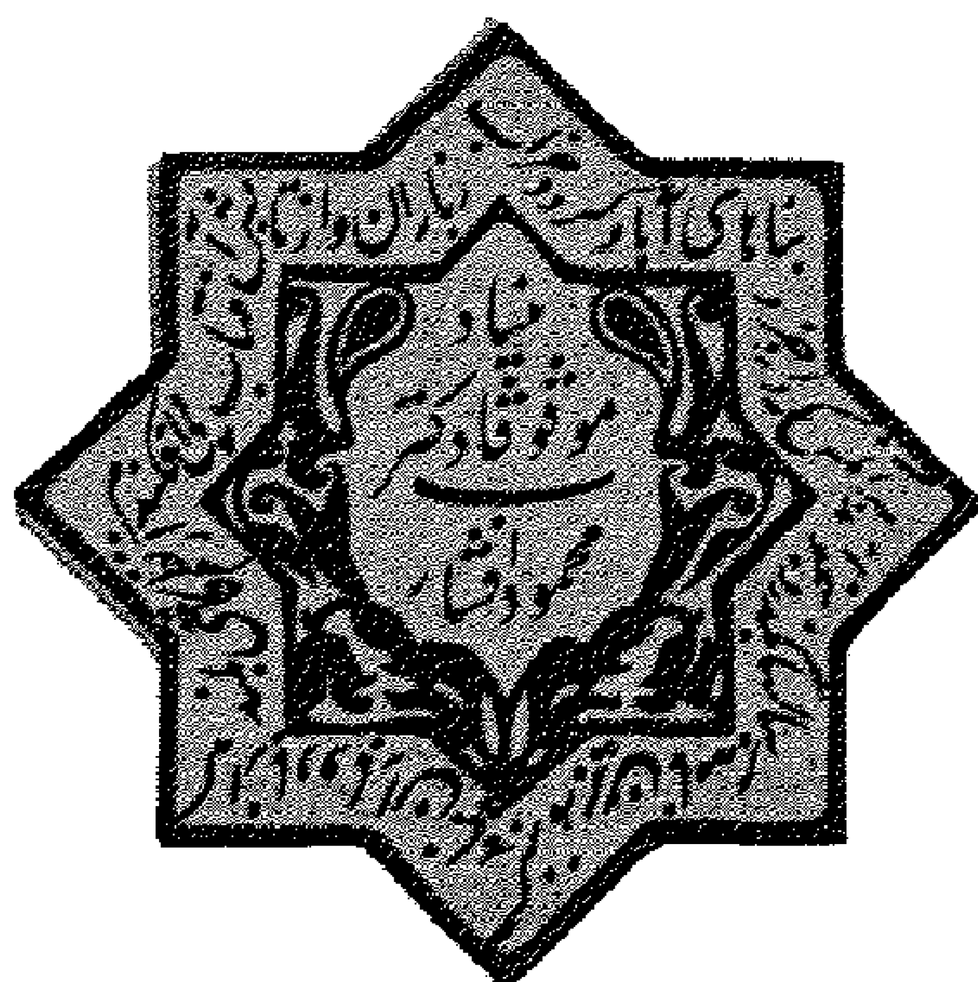


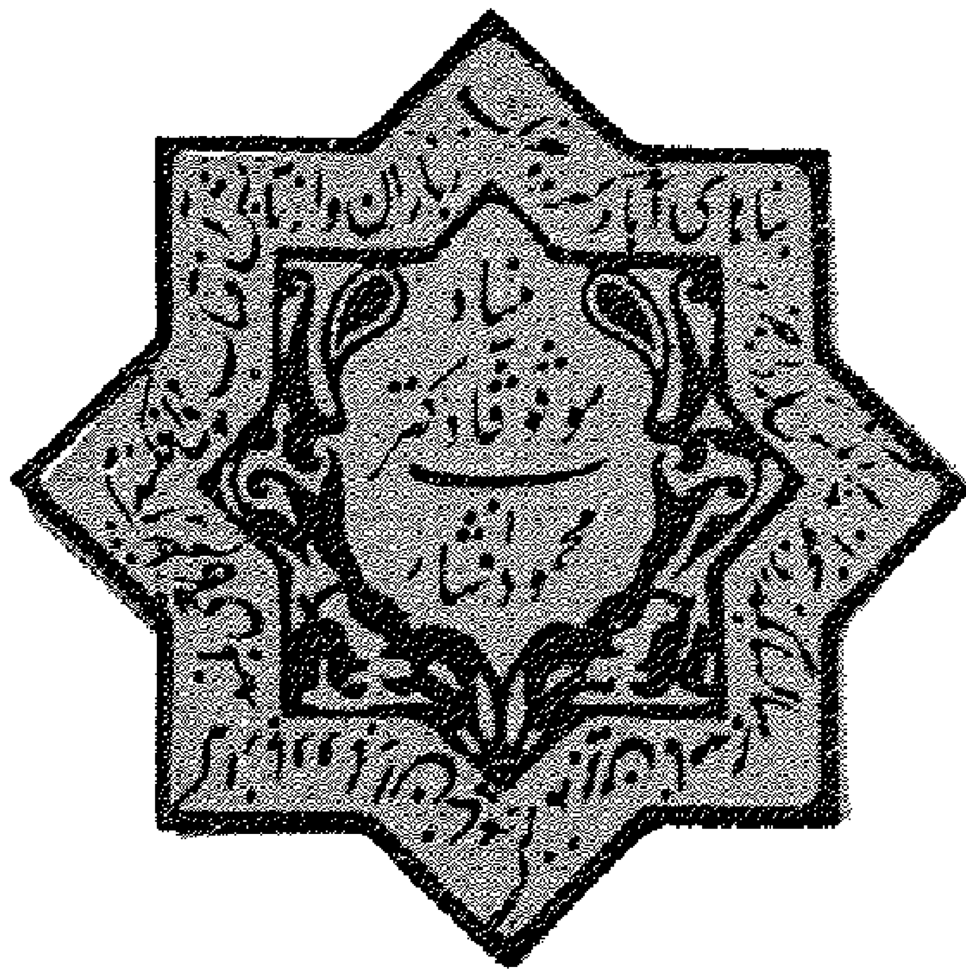
تاریخ روابط روس و ایران

تاریخ روابط روس و ایران

نگارش

محمدعلی جمالزاده





مجموعهٔ انتشارات ادبی و تاریخی

موقوفات دکتر محمود افشار یزدی

شمارهٔ ۴۲

هیأت بررسی و گزینش کتاب

دکتر یحیی مهدوی، دکتر سید جعفر شهیدی، دکتر جواد شیخ‌الاسلامی

ایرج افشار (سرپرست انتشارات)

تعداد ۲۰۰۰ جلد از این کتاب در مؤسسهٔ میثاق حروفچینی
و در چاپخانهٔ نقش‌جهان چاپ و صحافی شد

تهران ۱۳۷۲

بنام پروردگار

یادداشت واقف

اول : طبق مادهٔ ۲۲ وقفنامهٔ اول مورخ یازدهم ۱۳۳۷ هـ . ش . (... درآمد باید صرف ترجمه و تألیف و چاپ کتب و رسالات که با هدف این موقوفات موافق باشد و همچنین کمک به مجلهٔ آینده و در صورت احتیاج و اقتضا دادن جوائز به نویسندگان بشرح دستور این وقفنامه گردد.)

دوم : هدف اساسی این بنیاد ملی طبق مادهٔ ۲۵ وقفنامه (... تعمیم زبان فارسی و تحکیم وحدت ملی در ایران میباشد. بنابراین کتبی که با بودجهٔ این موقوفات منتشر میشود باید مربوط به لغت و دستور و ادبیات فارسی و جغرافیای تاریخی و تاریخ ایران باشد. کتب کلاسیکی مدارس عمومی نباید با درآمد این موقوفات چاپ شود.)

سوم : طبق مادهٔ ۲۶ (مقداری از کتب و رسالات چاپ شده با بودجهٔ این موقوفات باید بطور هدیه و بنام این موقوفات به مؤسسات فرهنگی، کتابخانه‌ها و قرائتخانه‌های عمومی ایران و خارج و بعضی از دانشمندان ایران و مستشرقین خارجی فرستاده شود ...)

چهارم : چون نظر بازرگانی در انتشارات این موقوفات نیست تا حدی تحمل زیان هم جایز است طبق مادهٔ ۲۷ وقفنامه (بهیچ کتاب و رساله نباید کمتر از قیمت تمام شده و همچنین مبلغی زائد از بهای تمام شده با افزایش صدی دو تا بیست و پنج قیمت گذاری شود ...) این افزایش ۲۵ درصد بواسطهٔ حداقل حق الزحمهٔ فروشندگان و هزینه‌ایست که برای پست و غیره تحمیل میشود. از کتابفروشان تقاضا داریم که در این امر خیر ملی که ابداً جنبهٔ تجارتی ندارد با ما یاری و تشریک مساعی بنمایند.

پنجم : براساس موافقت نامهٔ دوم (مورخ ۱۳۵۲,۴,۱۲) که میان واقف و دانشگاه تهران بامضاء رسیده قسمتهای مهمی از رقبات مانند جایگاه سازمان لغت نامهٔ دهخدا و محل مؤسسهٔ باستان شناسی بطور رایگان به دانشگاه تهران واگذار شده و رقبات دیگری هم با درآمد آنها طبق مادهٔ دوم (برای اجرای مفاد وقفنامه که از جمله عبارت از دادن جوائز ادبی و

نشر کتب تاریخی و لغوی راجع به ایران (به استثنای کتب درسی) میباشد در اختیار دانشگاه طهران قرار بگیرد که وصول نموده و بنام این موقوفات اعطا و نشر گردد.)

ششم : چون طبق ماده ۳ موافقت نامه نامبرده مقرر شده است که از طرف ریاست دانشگاه یکنفر از متولیان این موقوفات که از طرف واقف بعضویت کمیته انتشارات بنیاد معین شده باشد برای سرپرستی اداره امور جوائز و نشر کتاب انتخاب شود. (ریاست دانشگاه آقای ایرج افشار را که از متولیان شورای تولیت است و از طرف واقف نیز بعضویت کمیته نامبرده معین شده و بسمت سرپرست انتخاب و برقرار نموده‌اند)

هفتم : چون نگارنده این سطور بواسطه کبر سن (۸۶ سال شمسی) از این پس نخواهم توانست به سرپرستی این کارها بپردازم، از این پس تمام اختیارات خود را در انتخاب تألیف و ترجمه و خرید کتب و غیره به فرزند ارشد خود ایرج افشار واگذار کردم. در این چند سال اخیر هم که دو جلد از تألیفات خودم از طرف موقوفات بطبع رسیده و باکوشش و سرپرستی وی بوده است. کسانی که مایل به همکاری در تألیف یا ترجمه و نشر کتاب هستند میتوانند با او مراجعه کنند. تنها شرط کار موافق بودن تألیف و ترجمه با هدفهای این بنیاد یعنی ترقی ملت و کشور و تعمیم زبان فارسی و تکمیل وحدت ملی در ایران که وطن مشترک و زبان رسمی و ملی همه ایرانیان است، میباشد.

هشتم : این یادداشت کلی برای چاپ در آغاز هر یک از نشریات این بنیاد نوشته شده است.

دکتر محمود افشار یزدی

آذرماه ۱۳۵۸ هـ.ش.

محمود افشار

تکملهٔ سوم

کتبی که با بودجهٔ این موقوفات طبع و توزیع می‌شود باید کاملاً منطبق با نیت واقف و هدف وقفنامه‌باشد. اگر همهٔ تألیفات و مجموعه‌هائی که به قلم واقف منتشر شده یا می‌شود صد درصد این مطابقت را ندارد، بسبب این است که واقف قصد چاپ آنها را با مال خود داشته، ولی رمانی که دارائی خود را وقف عام مخصوصاً برای انتشارات کتب تاریخی و ادبی نمود چاپ کتب خود را هم که دارای همین جنبه‌هاست بعهدهٔ بنیاد واگذار کرد.

اما این مجوز آن نیست که تألیفات دیگر را هم از هر نوع که باشد و برسد چاپ نماید. کتب نظم و نثری از گذشتگان یا آیندگان با بودجهٔ آن چاپ خواهد شد که هدف غائی واقف را که ترویج زبان دری و تحکیم وحدت ملی ایران است دربرداشته باشد، کتبی که بوئی از «ناحیه گرائی» و «جدائی طلبی» و حکایت از رواج زبانهای خارجی بقصد تضعیف زبان دری، و دیگر چیزهای تفرقه‌آمیز و روشها و سیاستهای فتنه‌انگیز داشته باشد نباید با بودجهٔ این موقوفات طبع و توزیع شود.

نکتهٔ دیگر آنکه، چون شاید برای چاپ کتب و فرهنگ نامهٔ فارسی که دایره مانند یعنی «انسیکلوپدی» باشد، و تاریخ کامل ایران که اوراق زیاد و هزینهٔ بیشتر دارد، درآمد ماهیانهٔ بنیاد کفاف خرج آنها را ندهد می‌توان با اندوختهٔ بانکی این موقوفات چاپ نمود بشرط اجازهٔ واقف درزمان حیات و موافقت شورای تولیت بعد از ممات یا هرکس و دستگاهی که قانوناً قائم مقام آنها باشد.

در تکملهٔ دوم (یادداشت واقف) منتشره در جلد سوم «افغان نامه» نگاشتم که «کتب و رسالاتی که با بودجهٔ این موقوفات چاپ می‌شود باید منزه باشد از تحریکات سیاسی، مخصوصاً آلوده نباشد به اغراض سیاسی خارجی در لفافهٔ پژوهش تاریخی و ادبی و ایرانشناسی...» و در پایان آن تکمله افزودم «بیم داشتم که مبادا چنین رسالاتی سالها بعد از ما، نخواسته و ندانسته، بوسیلهٔ این بنیاد چاپ شود پس لازم بود که در این یادداشت تذکری داده شود.»

عمدهٔ مخاطب این یادآوریها بنیادموقوفات خود ماست نه مؤسسات انتشاراتی دیگر که هریک روش خاص خود را دارد و ما دخالتی درکار آنها نداریم.

تا زمانی که نویسندهٔ این سطور متولی هستم و فرزند دانشمند من ایرج افشار، که به رموز نویسندگی کاملاً آگاه می‌باشد سرپرست انتشارات این بنیاد است، موجبی برای نگرانی نخواهد بود، و بعد از ما هم امید است که این روش ادامه یابد. انشاءالله.

اردیبهشت ۱۳۶۲

واپسین نوشتهٔ واقف
تکمله و تبصره
یادداشت واقف برای اطلاع نویسندگان

کتب نظم و نثری از گذشتگان یا آیندگان که با سرمایه و درآمد این بنیاد چاپ و توزیع می‌شود باید منطبق با نیت واقف و هدف وقفنامه باشد، و مروج زبان دری در قلمرو این زبان و تحکیم وحدت ملی و تمامیت کشور ایران باشد و بوئی ار ناحیه گرائی و جدائی طلبی ندهد، و حمایت و ترویج از لهجه‌های محلی و زبانهای خارجی، بقصد تضعیف زبان فارسی دری نکند. خلاصه آنکه این کتابها و رسالات باید منزه باشد از روشهای تفرقه‌آمیز و سیاستهایی فتنه‌انگیز چه بطور مرموز و چه علنی. مخصوصاً نباید آلوده باشد به اغراض سیاسی خارجی در لفافهٔ پژوهش تاریخی، نژادی یا ادبی و فرهنگی و ایران شناسی.

کتب تاریخی و ادبی «عالمانهٔ» خارجی که ازعربی و ترکی و فرنگی و روسی بفارسی ترجمه می‌شود اگر دارای هر دو جنبه از سود و زیان باشد، باید قسمت سودمند آنها ترجمه شود قسمت زیان بخش اگر ترجمه شود باید بقصد مبارره و مقابلهٔ عالمانه با آن باشد نه جاهلانه، زیرا گفتهٔ منطقی ممکن است مؤثر باشد، نه «شانتاژ» و هوچی‌گری. این بنیاد در انتشارات خود باید در هر حال ار دروغ و ناسزا پرهیز کند. بگفتهٔ نظامی گنجوی:

چو نتوان راستی را درج کردن   دروغی را نباید خرج کردن

برای چاپ و انتشار کتب و رسالات نه تنها هزینه و حق‌الزحمه نمی‌خواهیم، بلکه بسبب اهمیت و فوق‌العاده سودمند بودن کتاب جایزه نیز می‌پردازیم. این بنیاد در چاپ و انتشار کتابهای خود بطور مسلم ضرر مادی دارد، زیرا کمتر از ارزش تمام شدن (از کاغذ و چاپ و غیره) از راه فروش درآمد دارد. شاید بعضی تصور کنند که کار ما شبیه به معاملهٔ مرحوم «ملانصرالدین» باشد که تخم مرغ می‌خرید دانه‌ای دو شاهی، می‌پخت و رنگ می‌کرد و می‌فروخت یک شاهی! عقیدهٔ ما بر اینست که اگر در این سود ضرر مادی و مالی می‌کنیم سود معنوی که منظور ماست می‌بریم، و آن اینکه عقیدهٔ خود را که ترویج زبان دری و تحکیم وحدت ملی و تمامیت ارضی ایران است رواج می‌دهیم. این زبان را به حساب مصارف وقفی در راه «ایده آل» و هدف ملی خود محسوب می‌داریم.

برای اطلاعات و توضیحات بیشتر لطفاً به تکمله‌های منتشر شده در ابتدای کتابهای این بنیاد که اضافات و تفاوتهائی با هم دارد توجه فرمائید.

دکتر محمودافشار
آذر ماه ۱۳۶۲

نظر واقف دربارهٔ جایزه‌های ادبی ـ تاریخی

گراس ۷۸/۸/۴

جوائز ـ جوایزی که در این موقوفات تعیین شده نیز مانند سایر امور آن پیرامون هدف آن است: تکمیل وحدت ملی بوسیلهٔ تعمیم زبان فارسی یعنی کتب و رسالات و مقالات و اشعاری که درپیرامون این هدف نوشته شود، خواه به زبان فارسی خواه به زبانهای دیگر، خواه بوسیلهٔ ایرانیان یا ملل دیگر، خواه درخود ایران، خواه در خارج می‌تواند نامزد دریافت جایزه گردد. برای این کار آیین‌نامه‌ای باید تهیه شود. اجمالاً اصول آن را یادداشت می‌کنم. (دنبالهٔ مطلب نانوشته مانده است).

جایزه‌های داده شده

۱۳۶۸ ـ دکتر نذیر احمد، دانشمند هندی، استاد بازنشستهٔ دانشگاه علیگره (هندوستان)
۱۳۶۹ ـ دکتر غلامحسین یوسفی، دانشمند ایرانی، استاد بازنشستهٔ دانشگاه فردوسی (مشهد)
۱۳۶۹ ـ دکتر امین عبدالمجید بدوی، دانشمند مصری، متخصص ادبیات فارسی
۱۳۷۰ ـ دکتر محمد دبیرسیاقی، دانشمند ایرانی
۱۳۷۰ ـ دکتر ظهورالدین احمد، دانشمند پاکستانی، استاد بازنشستهٔ دانشگاه پنجاب (لاهور)

رقبات موقوفه و مصارف آن

توضیح مقدماتی

شادروان دکتر محمود افشار در سالهای ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۱ بخش اعظم دارائی خود را بطوری که در وقفنامه‌های پنجگانه نوشته است وقف کرد و چون یکی از هدفهای اساسی او انتشار کتابهایی به منظور تحکیم وحدت ملی و تعمیم زبان فارسی بود مجموعهٔ انتشارات ادبی و تاریخی را به وجود آورد.

واقف در سال ۱۳۵۲ به ملاحظهٔ وحدت منظوری که میان کارهای دانشگاه تهران و نیات خود دید قسمتی از رقبات موقوفات را به دانشگاه تهران سپرد تا آن مقدار از مقاصد مندرج در وقفنامه‌ها که باکارهای دانشگاهی متناسب است برآورده شود.

قسمتی از این رقبات (باغ و ساختمان) به مؤسسهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا اختصاص یافت زیرا کارهای آن مؤسسه با مفاد مادهٔ ۳۷ وقفنامه منطبق است. قسمتی دیگر به مؤسسهٔ باستانشناسی دانشگاه سپرده شده، زیرا پژوهش در مسائل تاریخی ایران یکی از منظورهای واقف (مادهٔ ۲۵) است. این هر دو مؤسسه در حال حاضر در باغ موقوفات (باغ فردوس شمیران) مستقرند و از آن رقبات به رایگان استفاده می‌کنند.

جز این، محل کتابخانه‌ای که در مادهٔ ۳۹ پیش‌بینی شده است باکتابهای موجود در آن به اختیار دانشگاه تهران گذاشته شد که محققان در رشته‌های تاریخی از آن استفاده کنند.

وضع سی و دو رقبهٔ موقوفات و چگونگی استفاده از هریک از آنها در حال حاضر به شرح زیر است:

الف ـ در باغ فردوس شمیران

۱ـ ساختمان و باغی که برای بهبودستان پیش‌بینی شده بود (مادهٔ ۳۵)، واقف در سال ۱۳۵۲ آن را با قرارداد برای استفادهٔ رایگان سازمان لغتنامهٔ دهخدا به دانشگاه تهران سپرده است. در سال ۱۳۶۹ شورای تولیت موافقت کرد که قسمتی دیگر از باغ به دانشگاه سپرده شود تا با تخریب بنای کهنه، ساختمان جدیدی برای مؤسسهٔ لغتنامهٔ دهخدا و مرکز بین‌المللی آموزش زبان فارسی به سرمایهٔ مشترک دانشگاه تهران و موقوفه ایجاد شود.

۲ـ ساختمان و باغ (مادهٔ ششم وقفنامهٔ چهارم) که برای مدرسهٔ ملی علوم اجتماعی و آکادمی ملی زبان و کتابخانه پیش‌بینی شده بود برای استفادهٔ مؤسسهٔ باستانشناسی و دایر نگاه داشتن کتابخانه به رایگان به دانشگاه تهران سپرده است. محل کتابخانه (طبقهٔ اول همین ساختمان) براساس قرارداد منعقد شده با دانشگاه تهران مورد استفادهٔ کتابخانهٔ مؤسسه است.

۳ـ ساختمان بزرگ مشتمل بر دوازده دستگاه آپارتمان مسکونی و چهار باب مغازه: درآمد حاصل از اجاره دادن آنها به مصارف مشخص شده (مواد ۱۳ تا ۲۸) در وقفنامه می‌رسد.

۴ـ ساختمان «متولی خانه»: همسر واقف در آن سکونت دارند.

۵ـ ساختمان «تولیت خانه»: طبق موافقت نامهٔ واقف در اختیار دفتر مجلهٔ آینده قرار گرفته و اکنون یک طبقهٔ آن دفتر موقوفه است.

۶ـ دو باب دکان در ساختمان کتابخانه برای اجاره دادن.

مساحت عرصهٔ رقبات واقع در باغ فردوس تجریش جمعاً ۱۰۲۳۹ متر است.

۷ـ هجده‌شماره‌تلفن (یک‌شماره‌در دفتر موقوفات، یک شماره در دفتر مجلهٔ آینده، دو شماره در متولی خانه، دو شماره در مؤسسهٔ باستانشناسی، دو شماره در مؤسسهٔ لغت‌نامه و بقیه در آپارتمانهای اجاره‌ای مورد استفاده است).

۸ـ پنج ساعت و پنجاه و سه دقیقه از مجری المیاه قنات باغ فردوس: به مصرف آبیاری باغ می‌رسد.

ب ـ درخیابان آفریقا (جردن) نزدیک تقاطع میرداماد و جردن

۱ـ سه قطعه زمین متصل بهم بمساحت ۵۸۸۵ متر: طبق موافقت قبلی و تأیید شورای تولیت برای ایجاد ساختمان دبستان اختصاص یافت و به وزارت آموزش و پرورش به اجاره واگذار شد و اینک دبستان دکتر محمود افشار در آن دایر است.

۲ـ یک قطعه زمین به مساحت ۱۱۰۰ متر در کنار رقبهٔ پیشین: طبق تصمیم شورای تولیت برای احداث تأسیسات دانشگاهی اختصاص یافته و به دانشگاه صنعتی امیرکبیر واگذار شده و اکنون در حال احداث ساختمان برای ایجاد استخر سرپوشیده و کتابخانه است.

ج ـ در مبارک‌آباد بهشتی (شهر ری)

۱ـ اراضی مزروعی به مساحت ۳۸۲۰۷۰ متر مربع که طبق قانون مصوبهٔ مجلس شورای اسلامی به ملکیت و تصرف موقوفات بازگشته فعلاً در اجارهٔ به زارعان صاحب نسق است. اما براساس تصمیم شورای تولیت و عقد قرارداد مقدار ۲۷۰۵۱۴ مترمربع جهت خانه‌سازی برای فرهنگیان به شرکت تعاونی مسکن فرهنگیان شهرستان ری به اجاره واگذار شده و بقیه (بالغ بر ۱۱۱۵۵۶ متر) به حالت پیشین باقی است.

۲ـ یک قطعه باغ به مساحت ۳۵۱۸۱/۵۰ مترمربع با حقابهٔ رودخانهٔ کرج طبق موافقت‌نامهٔ واقف به دانشگاه تهران سپرده شده. براساس پیشنهاد دانشگاه تهران و تصویب شورای تولیت اکنون مقرر است دانشگاه تهران پس از دریافت موافقت مقامات مسئول در آن به خانه‌سازی برای دانشگاهیان اقدام نماید.

۳ـ یک قطعه زمین به مساحت ۱۵۲۰ متر متصل به آن باغ که طبق مادهٔ ۳۱ وقفنامه برای گورستان دانشمندان ایرانی و متولیان بود به مناسبت مجاز نبودن دفن در محدودهٔ شهری، شورای تولیت موافقت کرده است این رقبه به رقبهٔ ردیف دوم منضم باشد.

د ـ در یزد

شش دانگ یک قطعه باغ و ساختمان در طرزجان ییلاق مشهور یزد که به اختیار وزارت آموزش و پرورش قرار گرفته و دبستان به نام محمد افشار (برادر واقف) در آن ایجاد و تولیت آن به همان وزارتخانه واگذار شده است.

مصارف موقوفه

۱ـ تألیف، ترجمه و چاپ کتب و رسالات مربوط به لغت و دستورزبان فارسی و جغرافیای تاریخی و تاریخ صحیح و کامل ایران (مادهٔ ۲۵ تا ۲۸ وقفنامه). تا زمان حیات واقف پانزده جلد انتشار یافته بود.

۲ـ کمک به انتشار مجلهٔ آینده از راه خریداری سالیانه ده درصد از تعداد چاپ شدهٔ آن مجله، برای اهداء رایگان به دانشمندان، و ایران شناسان و کتابخانه‌های کشورهای مختلف (مادهٔ ۳۳ وقفنامهٔ اول و مادهٔ ۴ وقفنامهٔ پنجم).

۳ـ اعطای جوایز جهت تشویق دانشمندان، دانش پژوهان و شعرا و نویسندگان بالاخص به بهترین نویسندگان و شاعران مجلهٔ آینده (مادهٔ ۳۴ وقفنامه). از سال ۱۳۶۸ دادن جایزه آغاز شده است.

۴ـ اهدای مقداری (حداکثر ۱۵٪ از انتشارات موقوفه به کتابخانه‌های کشور و خارج از کشور و دانشمندان ایرانی و ایرانشناسان خارجی (مادهٔ ۲۶ وقفنامه).

انتشارات و یادداشت واقف

یادداشت مرحوم واقف دربارهٔ سیاست و هدف انتشارات موقوفه و تکمله‌های آن دربارهٔ نحوهٔ انتشار کتابهایی که درین مجموعه می‌باید به چاپ برسد، به خواسته و تأکید آن مرحوم همیشه به چاپ می‌رسد تا خوانندگان از هدف و منظور واقف در بنیادگذاری موقوفه و چگونگی مصارف آن آگاهی بیشتر به دست آورند.

شورای تولیت، پس از وفات واقف (که خود نخستین متولی بود) مقرر داشت بنیاد موقوفات براساس وقفنامه و نیات واقف رأساً به ادارهٔ امور انتشارات بپردازد. بدین منظور آیین‌نامهٔ اجرایی در اسفند ۱۳۶۵ از تصویب شورای تولیت گذشت و برای گزینش کتاب، هیأتی مرکب از یک نفر از متولیان مخصوص و دو نفر از دانشمندان کشور به انتخاب شورای تولیت تعیین شد.

جایزه‌های ادبی و تاریخی

مادهٔ ۳۴ وقفنامهٔ اول ـ چنانچه درآمد موقوفات به مقدار قابلی افزایش یابد واقف یا شورای تولیت می‌توانند علاوه بر تألیف و ترجمه و چاپ کتب مبلغی از آن را تخصیص به جوایز برای تشویق دانشمندان و دانش‌پژوهان، نویسندگان و شاعران بدهند، بالاخص برای بهترین نویسندگان و شاعران در مجلهٔ آینده. بنابراین باید شعرا و نویسندگان را به سرودن اشعار و تصنیف قطعات نظم و نثر وطنی و ملی و اجتماعی، طرح اقتراحات و مسابقه‌ها و دادن جوایز از درآمد موقوفات تشویق و ترغیب نمود. تشخیص این امور درزمان حیات با واقف است که با مشورت دوستان مطلع خود انجام می‌دهد، سپس با هیئت شش نفره است که دو سوم از متولیان و یک سوم از هیئت مدیرهٔ شرکت مطبوعاتی آینده یا هرکس را که آنها و اینها به جایشان معین کنند، مرکب خواهد بود.

مادهٔ ۵ وقفنامهٔ پنجم ـ به سبب انحلال شرکت مطبوعاتی آینده آنچه در مورد تشخیص امور مربوطه بدان جوائز طبق مادهٔ ۳۴ وقفنامهٔ اول مورخ دیماه ۱۳۳۷ به عهدهٔ آن شرکت محول بوده از میان رفته و انجام آن امور منحصراً به عهدهٔ واقف و سپس شورای تولیت است که می‌توانند از اهل بصیرت یاری بخواهند.

از آئین‌نامه‌های اجرائی مصوب شورای تولیت

۱ـ در هر سال یک جایزه* به نام «جایزهٔ تاریخی و ادبی دکتر محمود افشار برای زبان فارسی و وحدت ملی ایران» به شخصی که دارای آثار شعری یا نثری برجسته یا تحقیقات ارزشمندی باشد و کاملاً با مقاصد واقف مطابقت داشته باشد، داده می‌شود.

۲ـ مقدار جایزه نباید از میزانی که هیئت مدیره در هرسال آن را تعیین و برای تصویب شورای تولیت پیشنهاد می‌کند تجاوز نماید. در صورتی که درآمد موقوفه در سال برای دادن تعداد بیشتری جایزه کفایت داشته باشد شورای تولیت تعداد جوایز مخصوص آن سال را معین خواهد کرد.

۳ـ درصورتی که کسی حائز دریافت جایزه در یک سال نباشد مبلغ جایزه به حساب موقوفه منظور خواهد شد.

۴ـ برندهٔ جایزهٔ منحصراً براساس رسیدگی به گزارشها و پیشنهادهایی که توسط اعضای هیأت رسیدگی و یا سرپرست انتشارات و جوایز در هیأت رسیدگی طرح خواهد شد تعیین می‌شود. هیچ گونه اعلام قبلی برای اطلاع داوطلبان ضرورت ندارد.

۵ـ سرپرست انتشارات و جوایز موظف است در هرسال گزارشی که‌حاوی دلائل‌و جهات لازم در مورد شایستگی شخصی که می‌تواند برندهٔ جایزه باشد به هیأت رسیدگی ارائه نماید.

۶ـ در انتخاب دانشمندان کشورهای خارجی در صورت تساوی شرایط، اولویت با دانشمندان کشورهای قلمرو زبان فارسی است.

۷ـ درمورد دانشمندان خارجی که برندهٔ جایزه شوند مراتب باید به اطلاع وزارت امور خارجه برسد و از آن طریق اقدامات لازم معمول گردد.

۸ـ به برندهٔ جایزه منشوری که گویای جهت دریافت جایزه است به امضای رئیس شورای تولیت و رئیس هیئت مدیره و سرپرست عالی درمحل موقوفات در روز سالگرد فوت واقف ضمن مراسم پذیرائی داده خواهد شد. ضمناً گزارش آن در جراید و مجلات ادبی و رسانه‌های گروهی اعلام و جزوه‌ای هم که گویای اطلاعاتی دربارهٔ شرح حال واقف و نیات واقف و شرح حال برندهٔ جایزه باشد منتشر خواهد شد.

۹ـ جایزه به تناسب ارزش خدمات ادبی و تاریخی برندهٔ آن عبارت خواهد بود از:

الف ـ جایزهٔ نقدی.

ب ـ چاپ یکی از تألیفات برندهٔ جایزه و یاکمک به انتشار تألیف او. درین مورد باید درکتاب مذکور به عبارت مناسبی قید شود که کتاب از محل اعتبار جایزهٔ دکتر محمود افشار طبع شده است.

ج ـ نام‌گذاری یکی از انتشارات موقوفهٔ دکتر محمود افشار به نام برندهٔ جایزه.

د ـ چاپ مجموعه مقالات تحقیقاتی مرتبط با زبان فارسی و یا تاریخ ایران به نام برندهٔ جایزه مانند آنچه «جشن نامه» یا «ناموارد» گفته شده است.

هـ ـ خرید مقداری از اثر برندهٔ جایزه درصورتی که شخص بمناسبت اثر مذکور برنده شده باشد.

و ـ تشکیل مجامع تحقیقاتی و ادبی وفرهنگی به نام برندهٔ جایزه و به ریاست او در زمینهٔ مسائل زبان فارسی و تاریخ ایران.

بنیاد موقوفات
دکتر محمودافشار یزدی

* شورای تولیت بعداً آن را به دو جایزه تغییر داد. یکی برای دانشمندان ایران و دیگری برای دانشمندان خارجی.

فهرست انتشارات
بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی

۱ـ سیاست اروپا درایران (به زبان فرانسه) تجدید چاپ از روی چاپ ۱۹۲۱ برلین	تألیف دکتر محمود افشار
۲ـ مجلهٔ آینده، جلد اول (چاپ سوم)	به مدیریت دکتر محمود افشار
۳ـ مجلهٔ آینده، جلد دوم (چاپ سوم)	به مدیریت دکتر محمود افشار
۴ـ مجلهٔ آینده، جلد سوم (چاپ دوم)	به مدیریت دکتر محمود افشار
۵ـ مجلهٔ آینده، جلد چهارم (چاپ دوم)	به مدیریت دکتر محمود افشار
٦ـ گفتار ادبی (کتاب اول: مباحث ادبی)	تألیف دکتر محمود افشار
۷ـ گفتار ادبی (کتاب دوم: اشعارواقف ودیگران)	گردآوری دکتر محمودافشار
۸ـ سیاست اروپا در ایران (تألیف دکتر محمود افشار)، با مقدمه و پیوستهای تازه از مؤلف دربارهٔ قرارداد ۱۹۱۹ و سید حسن تقی‌زاده و علی‌اکبر داور	ترجمهٔ ضیاءالدین دهشیری
۹ـ افغان نامه (جلد اول)	تألیف دکتر محمود افشار
۱۰ـ افغان‌نامه (جلد دوم)	تألیف دکتر محمود افشار
۱۱ـ زبان آذربایجان و وحدت ملی ایران	تألیف مهندس ناصح ناطق
۱۲ـ زبان دیرین آذربایجان	تألیف دکتر منوچهر مرتضوی
۱۳ـ افغان‌نامه (جلد سوم)	تألیف دکتر محمود افشار
۱۴ـ تاریخ و زبان در افغانستان	تألیف نجیب مایل هروی
۱۵ـ سفرنامه و دفتر اشعار (چاپ دوم)	اشعار دکتر محمود افشار
۱٦ـ پنج وقفنامه (این کتاب رایگان است)	نگارش دکتر محمود افشار
۱۷ـ ایران از نگاه گوبینو	نوشتهٔ مهندس ناصح ناطق
۱۸ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد اول (۳۸ مقاله)	گردآوری ایرج افشار
۱۹ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد دوم (۳۰ مقاله)	همهٔ جلدها باهمکاری کریم اصفهانیان
۲۰ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد سوم (۲۴ مقاله)	
۲۱ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد چهارم (۴۴ مقاله)	
۲۲ـ فرمانروایان گمنام (جلد اول)	تألیف پرویز اذکائی
۲۳ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد پنجم (۳۷ مقاله)	
۲۴ـ وهرود و ارنگ (جستارهایی در جغرافیای اساطیری و تاریخی ایران شرقی) از ژرف مارکوارت	ترجمهٔ دکتر داود منشی‌زاده
۲۵ـ زبان فارسی در آذربایجان (مجموعهٔ مقالات)	گردآوری ایرج افشار
۲٦ـ اسناد محرمانهٔ قرارداد ۱۹۱۹ (جلد دوم)	ترجمهٔ دکتر جواد شیخ‌الاسلامی
۲۷ـ گنجینهٔ مقالات (جلد اول: مقالات سیاسی یا سیاستنامهٔ جدید)	تألیف دکتر محمود افشار
۲۸ـ گزارش سفارت کابل (سفرنامهٔ ابوالحسن قندهاری)	تصحیح محمد آصف فکرت
۲۹ـ تاریخ روابط بازرگانی روس و ایران (نوشتهٔ ماروین انتنر)	ترجمهٔ احمد توکلی
۳۰ـ فلسفهٔ اشراق به زبان فارسی (از اسمعیل ریزی، قرن هفتم)	به‌کوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۳۱ـ ایران در روزگار شاه اسمعیل و شاه طهماسب (از امیرمحمود بن خواندمیر)	به‌کوشش غلامرضا طباطبائی
۳۲ـ کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او	تألیف غلامرضا رشیدیاسمی

۳۳ـ عین‌الوقایع، تاریخ افغانستان (از محمدیوسف ریاضی هروی) تصحیح محمدآصف فکرت
۳۴ـ گفتارهای فرهنگی و اجتماعی تألیف دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی
۳۵ـ گنجینهٔ مقالات (جلد دوم: ادبی و اجتماعی) تألیف دکتر محمود افشار
۳۶ـ شاعران همعصر رودکی تألیف احمد اداره‌چی گیلانی
۳۷ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد ششم، (۳۳ مقاله)
۳۸ـ سرایندگان شعر فارسی در قفقاز تألیف عزیزدولت‌آبادی
۴۰ـ ادبیات فارسی در هندویان (تألیف دکتر سیدعبدالله استاد فقید پاکستانی ترجمهٔ دکتر محمداسلم‌خان دانشگاه دهلی)
۴۱ـ زبان فارسی در آذربایجان (جلد دوم)
۴۲ـ تاریخ روابط ایران و روس سیدمحمدعلی جمالزاده
۴۳ـ خلد برین از محمدیوسف واله‌اصفهانی به‌کوشش میرهاشم محدث
۴۴ـ آذربایجان واڒان دکتر عنایت‌الله رضا

زیر چاپ و در دست آماده سازی

۱ـ ممالک و مسالک (ترجمهٔ کهن دیگر از متن مسالک و ممالک اصطخری): به‌کوشش ایرج افشار
۲ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار (جلدهای هفتم و هشتم)
۳ـ نامه‌های دوستانه (ازدکتر مصدق، تقی‌زاده، محمدقزوینی، اللهیارصالح و دیگران به دکترمحمود افشار)
۴ـ بلوچستان در دورهٔ قاجار: از عبدالرضا سالار بهزادی
۵ـ نامه‌های خان احمدخان‌گیلانی: تصحیح فریدون نوزاد
۶ـ قلمرو زبان فارسی (مجموعهٔ مقالات)
۷ـ کاشان: اللهیار صالح
۸ـ زبان فارسی در شعر فارسی
۹ـ فرمانروایان‌گمنام: از پرویز اذکائی (جلد دوم)
۱۰ـ معاهدات و قراردادها: غلامرضا طباطبائی
۱۱ـ دیوان اشرف مازندرانی: تصحیح دکتر حسن سیدان
۱۲ـ نوشته‌های ادبی، تاریخی: غلامرضا رشید یاسمی

شورای تولیت

متولیان مقامی

رئیس مجلس ـ رئیس دیوانعالی کشور ـ وزیر فرهنگ ـ وزیر بهداری (رئیس شورای تولیت) ـ رئیس دانشگاه تهران (یا معاونان اول هریک از آنان طبق مادهٔ ۲).

متولیان منصوص

در هر مورد ابتدا نام متولی منصوص که در وقفنامه است آورده شود و سپس به ترتیب تاریخ نام کسی که به انتخاب متولی منصوص پیشین به جانشینی معین شده است.

۱ـ مرحوم اللهیار صالح (منصوص در وقفنامه، از ۱۳۴۱)ـ دکتر مهدی آذرـ دکتر یحیی مهدوی ـ دکتر منوچهر مرتضوی.

۲ـ مرحوم حبیب‌الله آموزگار (منصوص در وقفنامه، از ۱۳۴۱) ـ دکتر جمشید آموزگارـ دکتر علی‌محمد میر (از اسفند ۱۳۶۴) ـ دکتر حسین نژادگشتی.

۳ـ مرحوم دکتر محمدعلی هدایتی (منصوص در وقفنامه، از ۱۳۴۱)ـ دکتر جواد شیخ‌الاسلامی (از سیزدهم آذر ۱۳۶۳) (نایب رئیس شورای تولیت به انتخاب شورای تولیت).

۴ـ بهروز افشار، به انتخاب واقف، از چهاردهم اردیبهشت ۱۳۴۸ [دبیر شورای تولیت به انتخاب شورای تولیت طبق مادهٔ ۷].

متولیان منسوب (فرزندان)

۵ـ ایرج افشار (طبق مادهٔ ۲ وقفنامه‌ها) [بازرس وسرپرست عالی موقوفات به انتخاب شورای تولیت طبق مادهٔ ۷].

۶ـ مهندس نادر افشار (طبق وقفنامه‌های ۴ و ۵).

بازرسان موقوفات

آقای دکتر محمد رحیمیان رئیس دانشگاه تهران ـ ایرج افشار.

هیأت مدیره

به انتخاب شورای تولیت طبق مادهٔ ۸ برای مدت سه سال ازمهرماه ۱۳۶۹.

دکتر سید جعفر شهیدی، استاد دانشگاه تهران و رئیس مؤسسهٔ لغتنامهٔ دهخدا و رئیس سازمان گسترش زبان فارسی.

دکتر جواد شیخ‌الاسلامی، استاد دانشگاه تهران وعضو شورای تولیت: جانشین رئیس هیأت مدیره.

نعمت‌الله فیض بخش: مدیر عامل.

دکتر محمد ذوالریاستین، از سازمان لغتنامهٔ دهخدا: دبیر.

نظام‌الدین شفائی نیاکی: از دانشگاه تهران: خزانه‌دار حسابدار.

هیأت گزینش کتاب و جایزه

دکتر یحیی مهدوی ـ دکتر سید جعفر شهیدی ـ دکتر جواد شیخ‌الاسلامی ـ ایرج افشار (که طبق یادداشتهای واقف و تأیید شورای تولیت سرپرست امور انتشارات است).

یادداشت

سیدمحمد علی جمالزاده نویسندهٔ نامور ایرانی، در سالهایی که مجلهٔ کاوه در برلین چاپ می‌شد بنا به تمایل سیدحسن تقی‌زاده، دربارهٔ روابط تاریخی میان ایران و روسیه به نگارش کتابی پرداخت که بخش بخش به همراه هر شماره از مجلهٔ کاوه انتشار می‌یافت و به مناسبت آنکه مبتنی بر مآخذ و مدارک اساسی بود بزودی شهرت گرفت و بعدها هم در نوشته‌ها و پژوهشهای دیگران از مآخذ و منابع تحقیق شد. متأسفانه با تعطیل مجلهٔ کاوه جمالزاده نتوانست آن تاریخچه را به پایان برد و کتاب را تکمیل کند. مطلب رها شده ماند، ولی جمالزاده با گردآوری یادداشتهای تازه امید می‌ورزید که روزگاری بتواند تاریخچهٔ روابط ایران با روسیه را به دورهٔ عقد قرارداد ۱۹۲۱ برساند. این آرزو هم تا زمانی که در سال ۱۳۵۵ اقدام به تجدید چاپ مجلهٔ کاوه گردید عملی نشد و آقای جمال‌زاده به اینجانب که از مباشران تجدید طبع کاوه بودم مؤکداً می‌فرمود از تجدید چاپ آن تاریخچه همراه کاوه خودداری شود تا ایشان کتاب را با فصولی تازه کامل کنند. سالها گذشت و این کار به پایان نرسید و چون همان مقدار ازکتاب که نگارش یافته است ازمباحث تاریخی و دیپلماسی مورد علاقهٔ واقف این موقوفات است و مناسب دیده شد که در مجموعهٔ انتشارات بنیاد موقوفهٔ افشار به چاپ برسد از آقای جمالزاده اجازه خواسته شد که همانگونه که هست تجدید طبع شود و ایشان موافقت خود را اعلام کردند.

شاید بتوان گفت که بخش سیاست روسیه در ایران ازکتاب سیاست اروپا در ایران نگارش دکتر محمود افشار تا حدودی مکمل این تاریخچه است و خوانندگان با مراجعه به کتاب مذکور می‌توانند بر تاریخ روابط میان ایران و روسیه تا دوره‌ای که تغییرات سیاسی و انقلابی و مرامی در روسیه پیش آمد آگاه شوند.

چاپ کنونی با حروف‌چینی جدید و تهیه فهرست اعلام توسط آقای محمد رسول دریاگشت که علاقه‌مندی خاص به مباحث تاریخی دارد انجام شده‌است و بدین روی از زحمات ایشان سپاسگزاری می‌شود.

ایرج افشار

گزارش

نویسندهٔ شهیر ایران آقای سید محمدعلی جمال‌زاده طبق موافقت‌نامه‌ای که درتاریخ ۲۳ مهرماه ۱۳۵۵ با دانشگاه تهران به امضاء رسانیده‌اند تمام حقوق ناشی از چاپ آثار خود را که تاکنون نزدیك به پنجاه جلد کتاب و رسالات و مقالات متعدد است به دانشگاه تهران واگذار کرده‌اند تا طبق بند ۴ آن موافقت‌نامه که عیناً دراینجا نقل میشود به‌مصرف برسد.

«الف» یك ثلث آن (درآمد) بـه مصرف خرید کتابهای مفید برسد و بـه مجموعهٔ کتابهای اهدائی اینجانب به دانشگاه تهران در اختیار کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران قرارگیرد. اختیار وانتخاب این کتابها با تصویب هیأت امنائی خواهد بود که ترتیب تشکیل آن در مادهٔ ۵ این مقاوله‌نامه مقرر میگردد.

«ب» یك ثلث دیگر عایدات به دانشجویان ایرانی علاقه‌مند و مستحق و بی‌بضاعتی تعلق خواهدگرفت که به تحقیقات ادبی وتاریخی مشغول خواهند بود ـ خواه در ایران و یا در خارج از ایران ـ به تشخیص هیأت امناء و با عنوان «بورس تحصیلی یا اعانهٔ تحصیلی جمالزاده.

«ج» یك ثلث دیگر به یك مؤسسهٔ خیریه از قبیل یتیم‌خانه و یا خانهٔ مساکین سالخورده داده خواهد شد به شرط آنکه در شهر اصفهان که زادگاه جمالزاده است واقع باشد، به تشخیص و ترتیبی‌که هیأت امناء اختیار خواهند فرمود.

بند ۵ مقاوله نامه بدین شرح است:

«هیأت امناء مرکب خواهد بود ازسه نفرکه یك نفررا جمال‌زاده ویکنفر را دانشگاه و نفر سوم را آن دو نفر دیگر انتخاب خواهند فرمود.

«هیأتی‌که طبق این بند انتخاب شده است مرکب است از آقایان ایرج افشار، دکتر علی‌اکبر سیاسی و دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی.

اقدام آقای سیدمحمدعلی جمال‌زاده‌که ناشی از سعهٔ صدر، دانش‌پروری ونوع‌دوستی است درخور قدردانی و تحسین است.

کتاب حاضر یکی ازمجموعهٔ تألیفات با ارزش آقای جمال‌زاده است‌که طبق ضوابطی که هیأت امناء چاپ مجموعهٔ آثار سید محمد علی جمال‌زاده با تأئید رئیس محترم دانشگاه تهران تعیین کرده است توسط موقوفات دکتر محمود افشار انتشار می‌یابد.

ایرج افشار　　دکتر جواد شیخ‌الاسلامی*　　دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی

* پس‌از درگذشت مرحوم دکتر علی‌اکبر سیاسی، به‌جای ایشان آقای دکترجواد شیخ‌الاسلامی انتخاب شدند.

فهرست مندرجات

تاریخ روابط روس و ایران

(قسمت اول)

سال ۲۹۷ تا ۵۷۰ هجری

قدیم‌ترین روابط روس و ایران

(از سنهٔ ۲۹۷ تا ۵۷۰ هجری)

قدیمترین روابط بین ایرانیان و ملل اسلاو را که اسلاف روسها هستند شاید بتوان در روابطی دید که در موقع لشکرکشی داریوش اوّل هخامنشی در سنهٔ ۵۱۳ پیش از میلاد مسیح به‌سواحل شمالی دریای سیاه (از بسارابی تا سواحل رودخانهٔ دون یعنی در همان سرزمینهائی که بعدها پیش از مسکو و پطرزبورگ مرکز سلطنت و اقتدار روس گردید) محتمل است تولید شده باشد[۱] ولی باید دانست که روابط حقیقی و تاریخی بین ایران و روس[۲] هم بسیار قدیمی و از هزار سال نیز متجاوز است چنانکه در ذیل مذکور خواهد گردید. چیزی که هست این روابط که با یک سلسله استیلا و تاخت و تاز از طرف روسها چه از طرف خشکی و چه از طرف دریای خزر آغاز می‌شود متّصل و پیوسته نبوده و فقط گاهگاه اتفاق می‌افتاده و شرح آنها نیز اغلب در کتابهای تاریخ بطور بسیار مجمل و عموماً بدون تعیین تاریخ تحقیقی ذکر شده است و از این‌رو مورّخین فرنگی برای غور در مطالب مذکور زحمتهای بسیار کشیده و برای چند صفحه مطلبی که از وقایع مربوط به روابط ایران و روس از آن دوره‌ها به‌دست است می‌توان گفت هزارها اوراق نوشته‌اند تا آنکه به تدریج راه فهم وقایع مذکوره روشن شده و تاریخ تحقیقی آنها هم کم و بیش معیّن گردیده است، ولی در اینجا از پرداختن به جزئیات و راه حلّی که عموماً تاریخ‌نویسان فرنگی برای فهمیدن بعضی مشکلات تاریخی آن دوره‌ها بکار برده‌اند صرف‌نظر نموده و تنها به‌ذکر مطالب و کلیّات قناعت می‌شود.

در کتابهای تاریخی که در دست است و نسخه‌های چاپی یا خطّی آنها در کتابخانه‌های عمومی فرنگستان که همه کس را بدان دسترس هست موجود می‌باشد، اولین‌بار که سخن از تاخت و تاز و خروج روسها

در خاک ایران میرود در سال ۲۶۷ هجری است که تا حال که سنهٔ ۱۳۳۸ میباشد ۱۰۷۱ سال می‌شود و شرح این مسئله از قرار ذیل است:

اولین هجوم روسها به‌خاک ایران

در «تاریخ طبرستان» تألیف محمّدبن اسفندیار که در حدود سنهٔ ۶۱۳ تألیف شده است در ضمن وقایع سال ۲۹۸ یا (۲۹۷)[۳] که چهارمین سال سلطنت احمدبن‌اسمعیل‌بن‌احمدبن‌اسد (۲۹۵ ـ ۳۰۱) دومین پادشاه سامانی است چنین می‌نویسد:

«آمدن روسان از دریا به‌تاراج طبرستان»

«در این سال شانزده پاره کشتی به‌دریا پدید آمد از آن روسان و به‌آبسکون شد که بعهد حسن (بن) زید روسان به‌آبسکون آمده بودند و حرب کرده بودند،حسن زید لشکر فرستاد و جمله را کشته. درین وقت به‌آبسکون و سواحل دریا بدانطرف خراب کرده و به‌تاراج داده بودند. و بسیار مسلمانان کشته و به‌غارت برده و ابوالضّرغام احمدبن‌القاسم والی ساری بود. این حال به‌ابوالعبّاس نبشته مدد فرستاد و روس به‌انجیله که ماکاله می‌گویند آمده بود و شبیخون بر سر ایشان برد و بسیاری را بکشت و اسیرگرفت و به‌نواحی طبرستان فرستاد تا سال دیگر روسان با عدد و انبوه بیامدند و ساری و نواحی پنجاهزار را سوخته و خلایق را اسیر برده و به تعجیل به دریا رفته تا به‌حدّ شیمرود به دیلمان رسیده و بعضی بیرون رفته و بعضی به‌دریا بود. گیلان‌شاه فرمود که شب به‌کنار دریا آمدند و کشتیها سوخته و آن جماعت را که بیرون بود کشته و دیگران که به دریا بود گریختند امّا شروان‌شاه از آن حال خبر یافته به‌دریا کمین فرمود و تا آخر ایشان یکی را زنده نگذاشت و تردّد روسان از این طرف منقطع شد.»[۴]

از این‌رو معلوم می‌شود که در آن اوقات در عرض مدّتی که از ۴۹ سال متجاوز نمی‌شود روسها سه بار به تاراج سواحل جنوبی دریای خزر آمده‌اند:

۱ـ در آبسگون در عهد حسن‌بن‌زید علوی (۲۵۰ ـ ۲۷۰)
۲ـ در آبسگون در سال ۲۹۸
۳ـ در ساری و نواحی پنجاهزار تا حدّ شیمرود در دیلمان در سال ۲۹۹.

نگارنده در ذیل در خصوص هر یک از این سه هجوم تا حدّ مقدور معلومات و تفصیلاتی علاوه می‌نماید تا فهم مطلب روشن‌تر گردد:

تفصیلات در بارهٔ هجوم اوّل ـ اوّلاً باید دانست که ارنست کونیک[۵] مورّخ روسی که مخصوصاً در تاریخ قدیم روس خیلی تحقیقات نموده، بنا به‌قراینی که به دست آورده[۶] تاریخ این تاخت و تاز اوّل را در سال ۸۸۰ میلادی (از ۱۴ جمادی‌الأولی ۲۶۶ تا ۲۰ جمادی‌الأولی ۲۶۷ هجری) دانسته و اگر چنین باشد تاخت و تاز و ایلغارهای سه‌گانهٔ مذکور در فوق فقط در ظرف مدّت ۳۲ یا ۳۳ سال واقع شده است.

امروز بعضی سکّه‌ها در همان نواحی آبسگون پیدا شده است که تاریخ آنها از ۲۶۷ تا ۲۶۹ است یعنی از زمانی است که سادات علوی که از سنهٔ ۲۵۰ تا ۳۱۶ در طبرستان[۷] سلطنت کردند به گرگان[۸] هم دست یافته بودند و در کنار آن مسکوکات این آیه منقوش است: اُذِنَ للّذیَن یُقاتَلونَ بِاَنّهُم ظُلموا و اِنّاللّه علی نصرِهم لقدیر[۹] که تفسیر آن از این قرار است: اذن داده شد به‌کسانی که طرف تاخت و تاز بودند که جنگ کنند زیرا که ظلم به‌آنها شده بود و خدا آنان را فاتح خواهد کرد. و ممکن است که چون آبسگون در ساحل گرگان (جرجان) واقع بوده و این آیه هم در روی همان سکّه‌ای منقوش است که تاریخ آن ۲۶۷ (به‌تاریخ میلادی همان ۸۸۰) می‌باشد انتخاب این آیه به‌مناسبت همان حملهٔ روسها «کافر» باشد و در این صورت این خود باز می‌توان دلیلی بر تأیید ادّعای کونیک بشود که حملهٔ اوّل در سال ۲۶۷ واقع شده است.[۱۰]

مقصود از حسن‌بن‌زید که در فوق نام برده شده حسن‌بن‌زیدبن محمّدبن اسماعیل‌بن حسن‌بن زیدبن حسن‌بن علیّ‌بن ابی‌طالب مشهور بداعی کبیر (از ۲۵ رمضان ۲۵۰ تا ۳ رجب ۲۷۰ سلطنت نمود) سر سلسلهٔ سادات علوی است که از سال ۲۵۰ تا ۳۱۶ در طبرستان سلطنت نمودند.[۱۱]

آبسگون با الف ممدوده یا آبسگون با همزهٔ مفتوحه که مورد این اولین حملهٔ روسها گردید بندر مهمّی بوده در مصبّ رودخانهٔ گرگان در ساحل جنوب شرقی دریای خزر که در قدیم‌الایّام به‌همین مناسبت دریای آبسگون خوانده می‌شده است. خواجه نصیرالدّین طوسی و الغ‌بیک آبسگون را در ۸۹ درجه و ۳۰ دقیقه طول (از جزایر خالدات) و ۳۷ درجه و ۱۵ دقیقه عرض شمالی نوشته‌اند که نزدیک به‌گمش تپّهٔ کنونی می‌شود. معلوم می‌شود در مقابل بندر آبسگون جزیره یا جزایری نیز به‌این اسم بوده است که سلطان علاءالدّین محمّد خوارزمشاه در موقع فرار از سپاه مغول بدانجا پناه برد و در همانجا در سال ۶۱۷ درگذشت

ولی آب بعدها این جزیره را فراگرفته و امروز دیگر اثری از آن باقی نمانده است.[۱۲]

دوّمین هجوم روسها به خاک ایران

چنانکه در فقرهٔ منقول از «تاریخ طبرستان» در فوق دیده شد ابن اسفندیار در ضمن وقایع سال ۲۹۸ می‌نویسد: «در این سال شانزده پاره کشتی به‌دریا پدید آمد...به آبسگون و سواحل دریا الخ.» و این در حقیقت هجوم دوّم روسهاست. چونکه چنانکه مذکور گردید بنا به‌همین فقره از تاریخ طبرستان ایلغار و خروج اوّل روسها در عهد حسن‌بن‌زید بوده است. در هجوم دوّم روسها در شانزده کشتی دریای خزر را پیموده و به‌آبسگون وارد شده و آبسگون «و سواحل آن طرف دریا را» تاراج کرده و مخلوق زیادی نیز کشتند. ابوالضرغام احمدبن‌القاسم که والی ساری بود ابوالعبّاس را از پیش‌آمد با خبر ساخته، وی مدد فرستاد و به‌روسها که به انجیله یا ماکاله آمده بودند شبیخون زدند و خیلی از آنها را کشته و خیلی هم اسیر گرفته به نواحی طبرستان فرستادند.

پیش از آنکه بشرح و تفصیل این هجوم بپردازیم باید دانست که برای این هجوم دوّم علاوه بر سند و مأخذ مذکور یعنی «تاریخ طبرستان» ابن اسفندیار سند دیگری هم در دست است که گفتهٔ ابن‌اسفندیار را تأیید می‌نماید، در صورتی‌که در خصوص حملهٔ اول جز همان سند منحصر به‌فرد یعنی گفتهٔ ابن‌اسفندیار تا به حال متأسّفانه سند دیگری دیده نشده است.[۱۳] سند دوّمی که در بارهٔ هجوم دوّم در دست است بدبختانه خیلی مجمل است و تاریخ واقعه هم باز در آنجا به تحقیق معلوم نیست: در «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» تألیف سیّد ظهیرالدّین بن‌سیّد نصیرالدین‌المرعشی[۱۴] که تألیف آن در سال ۸۸۱ به‌اتمام رسیده است پس از ذکر وقایع سال ۲۸۷ و ظهور سیدحسن ناصرالحقّ یا ناصر کبیر (ابومحمد حسن‌بن علی‌بن غمربن الاشرف‌بن علیّ بن حسین‌بن علیّ‌بن ابی‌طالب) و جنگهای او با احمدبن اسمعیل سامانی (۲۹۵ - ۳۰۱) اوّل بار در فَلاس در نیم فرسنگی آمل و دوّم بار در تُمَنْگا[۱۵] چنین مسطور است:

> «...سامانیان (پس از شکست خوردن در تُمَنْگا) به مامطیر[۱۶] رفتند. سیّدبعد از چند ماه که در طبرستان بود باز به گیلان رفت و سامانیان هر چند وقت به طبرستان نوّاب و عمّال می‌فرستادند. اصفهبدان با ایشان موافق بودند تا در آن میان جماعتی روسیان به کشتی نشسته بودند از دریا بیرون آمدند و در طبرستان

خرابی کردند. آل سامان به استیصال آنها سعی نمودند و بکلّی آن قوم را برانداختند. سیّد ناصر[17] مدّت چهارده سال در گیلان به اجتهاد علوم مشغول می‌بود.»

و از این‌رو تاریخ این حملهٔ دوّم بین سنهٔ ۲۸۷ و ۳۰۱ (۱۴+۲۸۷) می‌شود و تقریباً بطور یقین می‌توان گفت که این هجوم مذکور در این فقرهٔ همان هجوم دوّم است که در سال ۲۹۸ (یا ۲۹۷)[18] واقع شده چنانکه در فوق ذکر آن گذشت.

تفصیلات در بارهٔ هجوم دوّم: اوّلاً باید دانست که مقصود از ابوالعبّاس که اسم وی در ضمن ذکر این هجوم دیده می‌شود و ابوالضّرغام احمدبن القاسم والی ساری از وی در موقع آمدن روسها کمک خواسته بود، باید ابوالعبّاس احمدبن نوح[19] باشد که از طرف احمدبن اسمعیل سامانی (از ۱۴ صفر ۲۹۵ تا ۲۳ جمادی‌لآخره ۳۰۱ سلطنت کرد) حکومت طبرستان یافت و تا هنگام مرگ یعنی تا صفر ۲۹۸ حکومت آن ایالت را داشت.[20]

ولی پیش از آنکه از این مقوله بگذریم باید دانست که ظاهراً نظر به اختلافاتی که در خصوص بعضی از تاریخها در نسخه‌های «تاریخ طبرستان» تألیف ابن‌اسفندیار که منشأ ترجمهٔ انگلیسی[21] استاد براون و نسخه‌هائی که مأخذ تحقیقات دارن روسی مؤلّف «کاسپیا»[22] بوده است موجود می‌باشد مشکلاتی به‌میان می‌آید که مؤلف این سطور از حلّ قطعی آن عاجز و آنرا به‌عقل سلیم خود خوانندگان حواله می‌دهد: منشأ اختلافات مذکور این است که در شرحی که در تاریخ ابن‌اسفندیار راجع به‌اوّلین هجوم روسها به‌سواحل ایران موجود است تاریخ تحقیقی ذکر نشده و همین‌قدر مذکور است که «در این سال.....الخ». از این جمله چنان استنباط می‌شود که مؤلّف از وقایع یک سال مخصوصی صحبت می‌داشته است و «در این سال» مقصود همان سال مخصوص است، ولی همین‌که در صدد پیدا نمودن آن سال مخصوص بر می‌آئیم گرفتار بعضی مشکلات می‌شویم که حلّش آسان نیست.

در سطور پیش از فقرهٔ راجع به هجوم روسها ابن‌اسفندیار صحبت از درگذشتن اسمعیل‌بن احمد که اوّلین پادشاه سامانی است (از نیمهٔ ربیع الآخر سنهٔ ۲۸۷ تا ۱۴ صفر ۲۹۵ سلطنت کرد)[23] می‌نماید. وی در حیات

خود پسر عمّ‌خویش ابوالعبّاس عبداللّه‌بن محمّدبن نوح را که حکومت طبرستان بخشیده بود و ابوالعبّاس حکومت آن ایالت داشت تا آنکه اسمعیل‌بن احمد درگذشت و پسر وی احمدبن اسمعیل به تخت نشست (در ۲۳ جمادی‌الآخره سنهٔ ۳۰۱). احمد سامانی مذکور پس از دو سال و چند ماهی از سلطنت خود در سال ۲۹۷ ابوالعبّاس را معزول و سلام ترک را بجای او به‌حکومت طبرستان منصوب نمود. سلام در غرّهٔ آذرماه باستانی[۲۴] واقعه در ماه جمادی‌الأولی از سال مذکور (؟) وارد آمل شد و پس از چندی به مناسبت اجحافی که در باب مالیات به‌رعیّت وارد، آورد اسباب شورش مردم آمل را فراهم آورد. مردم به‌اغوای ابومحمّد زنواس ناصرآبادی بر او شوریده و وی آتش به‌بازار زد ولی بالاخره پس از سه روز و سه شب زد و خورد عاقبت از شهر فراری شد و دورهٔ حکومت وی رویهمرفته ۹ ماه و ۲۲ روز می‌شد. پس از آن احمدبن اسمعیل سامانی ابوالعبّاس احمدبن نوح را حکومت طبرستان داد[۲۵] و در همین موقع است که ابن‌اسفندیار می‌گوید «در این سال شانزده پاره کشتی به دریا پدید آمد از آن روسان....الخ» و در آخر همان فقره می‌گوید که ابوالعبّاس احمدبن نوح در صفرْ ۲۹۸ وفات نمود. در این‌صورت اگر ورود سلام را به‌آمل در غرّهٔ جمادی‌الاولی ۲۹۷ هم بگیریم و دورهٔ حکومت وی‌را نیز ۹ ماه و ۲۲ روز حساب کنیم، تاریخ نصب جانشین وی ابوالعبّاس بایستی در اواخر ربیع‌الاوّل سال ۲۹۸ باشد در صورتی که ما چنانکه در فوق گذشت می‌دانیم که وی در صفر آن سال اصلاً وفات نموده است.

دارن ظاهراً شاید برای رفع این اشکال و یا بنا به‌اختلاف نسخه‌هائی که در دست داشته دورهٔ حکومت سلام را عوض ۹ ماه و ۲۲ روز فقط ۲۲ روز می‌نویسد،[۲۶] ولی این بطور یقین خطاست، چه از قراینی که در دست است یقین است که حکومت سلام خیلی بیشتر از ۲۲ روز بوده و تقریباً می‌توان یقین داشت که همان ۹ ماه و ۲۲ روز بوده است. و قراین مزبور یکی این است که در ۲۲ روز حکومت خیلی مشکل بنظر می‌آید که حاکمی چنان اسباب انزجار خاطر مردم را فراهم آورد که مردم از دست او به‌تنگ آمده و طغیان نموده و او را از شهر بیرون نمایند مخصوصاً که خود «تاریخ طبرستان» می‌گوید که انزجار مردم از آن بابت بود که سلام مالیات را خیلی سنگین نموده بود و این کاری نیست که در ۲۲ روز حکومت بعمل آید. به‌علاوه در روضة‌الصفا[۲۷] مسطور است که: «در آن زمان حسن‌بن علی‌الاطروش علوی بر ممالک دیالمه استیلا یافته

تحریص ایشان می‌کرد که با عبدالله[۲۸] محاربه نمایند و ایشان به واسطهٔ حسن معاش عبدالله بدان راضی نمی‌شدند تا احمدبن اسمعیل عبدالله را از طبرستان عزل کرده، سلام را بجای او منصوب فرمود و اطروش با دیالمه بجنگ سلام آمده منهزم شدند و سلام از حکومت آن مملکت استعفا نمود». و در این صورت معلوم است که حکومت سلام بیشتر از این ۲۲ روز و این اندازه‌ها بوده است. تنها راه حلّی که به‌نظر نگارنده می‌رسد این است که اصلاً ابن‌اسفندیار تاریخ نصب سلام و ورود وی‌را به مقر حکومت خود آمل غلط نوشته و یا بعدها به‌دست نُسّاخ غلط شده است. ابن‌اسفندیار چنانکه مذکور گردید تاریخ مذکور را جمادی‌الاولی ۲۹۷ می‌نویسد و بعقیدهٔ نگارنده بایستی بجای جمادی‌الاولی، ربیع‌الاوّل باشد که در آن صورت اگر دورهٔ حکومت سلام را هم همان ۹ ماه و ۲۲ روز بگیریم باز افتادن وی از حکومت در ۱۶ محرّم ۲۹۸ واقع می‌شود و پس از وی ابوالعبّاس باز چند هفته‌ای حکومت طبرستان نموده و در صفر وفات می‌نماید و دلیل نگارنده بر این نصّ عبارت خود ابن‌اسفندیار است که می‌نویسد سلام در جمادی‌الاولی ۲۹۷ در غرّهٔ آذر ماه باستان وارد آمل شد. در صورتی‌که غرّهٔ آذرماه آن سال در ۲۴ ربیع‌الأوّل آن سال واقع می‌شود نه در جمادی‌الأولی. و از این قرار خلاصهٔ وقایع مذکور بنا به‌عقیدهٔ نگارنده چنین است:

۱ ـ ورود سلام به‌آمل در ۲۴ ربیع‌الاوّل ۲۹۷.

۲ ـ آخر حکومت وی و اوّل حکومت ابوالعبّاس در طبرستان در ۱۶ محرّم ۲۹۸.

۳ ـ تاریخ هجوم دوّم روسها به‌خاک ایران در نیمهٔ دوّم محرّم یا در صفر ۲۹۸.

۴ ـ وفات ابوالعبّاس احمدبن نوح در صفر ۲۹۸.

ولی به‌هر حیث حلّ قطعی این مسئله بسته به‌آن است که نسخه‌های قدیمی دیگری از کتاب ابن‌اسفندیار یا تواریخ دیگر طبرستان به‌دست آید و رفع این مشکلات را بنماید. و خلاصه آن که نگارنده بر خلاف دارن که تاریخ این هجوم دوّم را در کتاب خود ۲۹۸ نوشته به جهات مزبور در فوق ۲۹۸ ثبت نمودم.

حالا بگذریم به اصل مطلب: ابوالعبّاس حاکم طبرستان بنا به‌استمداد والی ساری موسوم به‌ابوالضرغام احمدبن‌القاسم قشون بر ضدّ روسها فرستاد و در آنجیله «که ماکاله می‌گویند» یا «که بعهدِ ماکاله

می‌گویند» بر آنها شبیخون برده و آنها را متواری نمودند. در خصوص موقع و محل انجیله دو فرضی که بیشتر احتمال صحت در آن می‌رود یکی آن‌است که اصلاً عبارت اصلی کتاب چنین بوده: «در آنجیلهٔ میان کاله» که مقصود آبخوست (جزیره) میانکاله واقع در شمال خلیج استرآباد باشد و بعدها به تحریف «انجیله» شده باشد. فرض دوّم آن است که مقصود از انجیله قریهٔ انجیلو یا انجیراب باشد که واقع است در بلوک سدن استرآباد.[۲۹]

سوّمین هجوم روسها به‌خاک ایران

(در سنهٔ ۳۰۱)

ابن‌اسفندیار پس از ذکر هجوم دوّم چنانکه گذشت می‌گوید:

«... تا سال دیگر روسان با عدد و انبوه بیامدند و ساری و نواحی پنجاهزار[۳۰] را سوخته و خلایق را اسیر برده به‌تعجیل به‌دریا رفته به‌حدّ شیمرود به‌دیلمان رسیده و بعضی بیرون رفته و بعضی به‌دریا بود، گیلان‌شاه فرمود که[۳۱] شب به‌کنار دریا آمدند و کشتیها سوخته و آن جماعت را که بیرون بود کشته و دیگران که به‌دریا بودند گریختند، امّا[۳۲] شروان شاه را از آن حال خبر یافته به‌دریا کمین فرمود و تا آخر ایشان یکی را زنده نگذاشت و تردّد روسان از این طرف منقطع شد».

تفصیلات در بارهٔ هجوم سوّم: پنجاه‌هزار یا پنجهزار اسم ولایتی است در مازندران که اَشْرَف در آن واقع است.[۳۳] شیمرود رودخانه‌ای‌است در گیلان که در نزدیکی دهنهٔ سفیدرود بدان رودخانه می‌ریزد.

مقصود از گیلان‌شاه ظاهراً باید جسْتان بن وَهْسُودان باشد از آل وهسودان یا جستانیان دیلم که بدبختانه تاریخ منظّم و مضبوطی از آنها در دست نیست. جستان‌بن وَهسُودان که نام وی مکرّر درکتب تواریخ فارسی و عربی دیده می‌شود به‌هر حیث معلوم است که از سنهٔ ۲۵۱ تا ۳۰۴ سلطنت نموده[۳۴] و مکرّر بزور سادات علوی تغییر مذهب داده و مسلمان شده و باز به آتش‌پرستی بر می‌گردیده است. سیّد حسن‌بن علی[۳۵] ملقّب به ناصر کبیر و ناصرالحقّ که در ۲۸۷ به‌سلطنت رسیده و در سنهٔ ۳۰۴ درگذشت.[۳۶] اشعار ذیل را در بارهٔ سستی قول او گفته است:

و جستان اعطی مَواثیقَه و ایمانه طایعا فی‌الحفل
اتانی الامل بالدیلمن[۳۷] حروباً کبدر یوم‌الجمل

و لیس یـظن بـه فـی‌الامـور غـیرالوفـاء بمـا قـد نـزل[۳۸]

راست است که در کتب تواریخ جستان‌بن وَهسودان را حاکم دیلمان می‌خوانند، ولی از آنجایی که دیلم همان قسمت کوهستانی گیلان است ممکن است که به‌همین مناسبت وی‌را گیلان‌شاه نیز می‌خوانده‌اند.[۳۹]

و امّا مقصود از شروان‌شاه علیّ‌بن الهیثم از پادشاهان شیروانشاهیّه است که ظاهراً از سنهٔ ۲۶۰ تا ۳۳۲ سلطنت نموده است و این‌که در بعضی از نسخه‌های ابن‌اسفندیار شروان‌شاه خَزَر نوشته شده فقط از آن بابت باید باشد که دامنهٔ تسلّط شیراونشاهیان از طرف شمال تا به‌حدود خاک خَزَر هم می‌رسیده است.[۴۰]

مأخذ دیگر در بارهٔ هجوم سوّم ـ در خصوص این هجوم سوّم روسها خوشبختانه سند مفصّل دیگری هم در دست است که در ذیل به‌ذکر آن پرداخته می‌شود. مسعودی در کتاب «مُروج‌الّذهب»[۴۱] که تألیف آن در سنهٔ ۳۳۶ خاتمه یافته، می‌نویسد که سال ۳۰۰ هجری گذشته بود که قریب ۵۰۰ کشتی که بر هر کدام آن ۱۰۰ نفر سوار بود (رویهمرفته ۵۰۰۰۰ نفر می‌شود) وارد دریای خزر گردیده و قشون خود را درگیلان و دیلم و طبرستان و آبسگون پیاده کرده و بلادالّنفاطه[۴۲] و آذربایجان را غارت و زنان و بچّگان را اسیر نموده و همه جا را آتش زده و سوزاندند. مردم که تا آن وقت هیچگاه مورد حمله و هجومی از طرف دریا نشده و در آن سواحل جز کشتی تجارتی و ماهیگیری ندیده بودند از جور روسها ناله و فغان بلند نمودند. روسها با گیلانیها و دیلمیها و گرگانیها و اهالی ارّان[۴۳] و بَیْلَقان[۴۴] و آذربایجان که در تحت سرکردگی سرداری که از طرف یوسف‌بن ابی‌الّساج[۴۵] نامیده شده بود گردآمده بودند جنگیده و پس از آن‌که از غارت ممالک ساحلی برگشتند، در جزیره‌ای که در چند میلی باکو (بلادالّنفاطه) از شیروان واقع بود[۴۶] سکنی گزیدند. پادشاه شیروان در آن وقت علی‌بن‌الهیثم بود با کسان خود به‌کشتیهای تجارتی نشسته و به‌آنها حمله برد، ولی مغلوب شد و هزاران مسلمان مقتول و غرق گردیدند. روسها باز چند ماهی در دریای خزر بودند و احدی را جرئت آن نبود که در روی دریا روان شود و مردم از ترس آنها راحت نداشتند، تا روسها عاقبت با غنایم بسیار به‌دهنهٔ رودخانهٔ اِتل[۴۷] برگشتند و باجی را که

به‌پادشاه خزر در مقابل اجازهٔ عبور از خاک وی وعده داده بودند برای او فرستادند. رعایای مسلمان پادشاه خزر که می‌دانستند روسها چه بر سر برادران دینی آنها آورده‌اند خواستار جنگ با آنها شدند و با عدّه‌ای هم از مسیحیان مقیم شهر اِتِل[48] برای گرفتن انتقام بعدّهٔ پنج‌هزار نفر به مقابلت روسها آمدند و در پایان جنگی که سه روز طول کشید روسها بکلّی مغلوب شدند و قسمتی از آنها عرضهٔ شمشیر و قسمت دیگر طعمهٔ امواج گردید. دستهٔ دیگری از روسها هم قریب ۵،۰۰۰ نفر به‌کشتیها نشسته و به‌طرف سواحلی که مجاور خاک بُرطاس[49] بود رانده و در آنجا کشتیها را ترک گفته و روانهٔ خشکی گردیدند. یک قسمت آنها را اهل مملکت بُرْطاس کشته و دستهٔ دیگر هم که خود را به‌خاک بُلغار[50] رساندند به‌دست مسلمانها کشته شدند و رویهم قریب ۳۰،۰۰۰ تن روسی در سواحل رود خزرها (ولگا) به‌خاک افتاد و از آن پس دیگر روسها به چنین اقدامی قیام نگردند.[51]

پوگودین مورّخ مشهور روسی در کتاب خود موسوم به «عهد نُرْمانْها»[52] درباب ایگوُر[53] سوّمین پادشاه روس که از سنهٔ ۲۹۹ یا ۳۰۰ تا ۳۳۳ یا ۳۳۴ هجری یعنی پس از دو هجوم اوّل و دوّم روسها سلطنت نموده است چنین می‌نویسد «ایگور می‌خواست آغاز سلطنت خود را با یک اقدام فوق‌العاده‌ای مشهور نماید و از این‌رو در صدد برآمد که در مشرق بعید برود و در آن‌جائی که هنوز وارِغها[54] نرفته بودند وببیند در سواحل دریای خزر که تا آن وقت مجهول بود چه چیزها می‌توان به‌دست آورد. روسهای او از روی رودخانهٔ دِنِیپِرْ تا دریای سیاه و از آنجا هم تا دریای آزو و از آنجا در روی رودخانهٔ دُن تا شهر مستحکم سر حدّی سَرکیل[55] رانده و در آنجا از خاقان خَزَر[56] اجازه خواست که از خاک او عبور نموده و خود را به وُلگا برساند. انهدام صرف آنها در موقع برگشتشان از طرف خزرها و بُرطاس‌ها[57] و بلغارها ظاهراً سبب شد که در ظرف بیست سال دیگر به‌استثنای جنگ کوچکی که با پچِنِگ[58] ها کردند دیگر از طرف روسهای ناحیهٔ کیف اقدام مهمّی بعمل نیامد.»[59]

از این فقره معلوم می‌شود که هجومهای اوّل و دوّم روسها به‌خاک ایران از طرف پادشاهان روس نبوده و رسمیتی نداشته و فقط از طرف دسته‌های خودسر روس بوده است که به‌عزم غارت و چپاول به چنان کاری اقدام کرده بودند و الاّ چنانکه در فقرهٔ فوق مذکوراست، ایگور سوّمین پادشاه روس (۲۹۹ یا ۳۰۰ ـ ۳۳۳ یا ۳۳۴) اوّل پادشاه روسی

است که بخیال هجوم سواحل بحر حزر «که تا آن وقت مجهول بود» افتاد و هم شاید هجومهای پیش از آن از طرف خود اقوام اسلاوی که ساکنین اصلی خاک روسیّه بودند بعمل آمده بوده، نه از طرف دسته‌های وارِغ که بسرکردگی روریک در اواسط قرن سوّم هجری به‌روسیّه دست یافته و سلطنت روس را تشکیل داده بودند.

این هجوم و خروج سوّم روسها از حیث جزئیّات حمله و فرار غیره خیلی شباهت دارد با هجومی که روسها در موقع جنگ اوّل ایران و روس (۱۲۱۸ ـ ۱۲۲۸) در عهد فتحعلی شاه به‌سواحل گیلان نمودند و شرح آن در همین کتاب خواهد آمد.

ممکن است به‌نظر برسد که در صورتی‌که در حملهٔ اوّل و دوّم به‌سواحل گرگان و طبرستان روسها از طرف ایرانیان بکلّی مغلوب و رانده شدند، چرا در این حملهٔ سوّم در ساری و پنجاه‌هزار اقدامی برای جلوگیری از غارتگران بعمل نیامد. چگونگی احوالات و اوضاع طبرستان در آن موقع به‌خوبی این مشکل را حلّ می‌نماید. در موقع حملهٔ اوّل حسن‌بن زید علوی در حیات بود و با قدرتی که داشت رفع شرّ روسها برای وی کاری بود آسان. در موقع حملهٔ دوّم هم روسها سامانیان جنگاور را در مقابل داشتند و علاوه بر قوائی که در هر نقطه موجود بود کمک هم از اطراف به‌زودی می‌رسید چنانکه گذشت، ولی در موقع خروج سوّم وضع طبرستان خیلی پریشان بود. محمّدبن زید که برادر و جانشین حسن‌بن زید سابق‌الذکر بود در سال ۲۸۷ در جنگ با سامانیان در نیم میلی استرآباد کشته شده بود و ابومحمّد حسن‌بن علیّ‌الاطروش مشهور به‌ناصر کبیر یا ناصرالحقّ به‌خونخواهی او برخاسته و بنای زد و خورد با سامانیان گذاشته و در اوایل سال ۳۰۱ بر آمل مسلّط شده بود و نظر به‌قشونکشی محمّدبن صعلوک که از طرف سامانیان حکومت طبرستان داشت برای جلوگیری از ناصر کبیر معلوم می‌شود که ساری و پنجاه‌هزار از قوّه و لشکر خالی مانده و روسها هم موقع را غنیمت شمرده و با عجلهٔ هر چه تمامتر دست‌برد خود را به‌عمل آورده و دوباره سوار بر کشتیهای خود گشته و از آن محلّ دور شدند.

در خصوص تاریخ حقیقی این خروج سوّم باید دانست که چنانکه در پیش مذکور گردید ابن‌اسفندیار پس از ذکر حملهٔ دوّم (۲۹۸) همین‌قدر می‌نویسد «تا سال دیگر روسان با عدد و انبوه بیامدند الخ.»[۶۰] در اینجا «سال دیگر» را نباید به‌معنی سال آینده (که ۲۹۹ می‌شود) گرفت، بلکه

مقصود از آن را باید «سال دیگری» یا «چند سال دیگر» دانست، چنانکه قرینه‌های چند این مسئله را ثابت می‌نماید، اوّلاً آنکه چنانکه مذکور شد این هجوم در اوایل سلطنت پادشاه روس ایگور بعمل آمده و ایگور فقط در سنهٔ ۳۰۰ (یا اواخر ۲۲۹) به سلطنت رسیده است و ثانیاً مسعودی هم در موقع صحبت از این مسئله چنانکه گذشت صریحاً می‌نویسد «وَقَدْ كانَ بَعدالثلاثمایة» و باز در جای دیگر می‌نویسد « وَقَدكانتْ بَعدالثلاثمایة و قَدْ غابَ عَنّی تاریخُها».[۶۱] دارن هم تقریباً یقین دارد که این خروج در سال ۳۰۱ هجری واقع شده است و نگارنده نیز بنا بجهات مذکور تاریخ خروج سوّم را سال ۳۰۱ نوشت.

در اینجا پیش از آنکه به هجوم چهارم بپردازیم چون در فوق صحبت از بلغار به‌میان آمده بدین مناسبت فقرهٔ ذیل را راجع به‌روابط بین ایران و بلغار از «تاریخ طبرستان» ابن‌اسفندیار نقل می‌نمائیم:

«و بازار متاع سقسین و بلغار تا بعهد ما آمل بود و مردم از عراق و شام و خراسان و حدود هندوستان به‌طلب متاع ایشان به آمل آمدندی و بازارگانی مردم طبرستان به بلغار و سقسین بود به حکم آنکه سقسین از آن لب دریا در مقابل آمل نهاده است و چنین گویند که چون به سقسین کشتی رود به سه ماه برسد و چون از آنجا آید هفتهٔ آدینه آنجا نماز گذارند و آدینهٔ دیگر به آهُلُم[۶۲] باشد از آن که چون می‌روی بفراز است و چون می‌آئی در نشیب.»[۶۳]

محلّ و موقع صحیح و تحقیقی سَقسین که در فوق مذکور است و اسم آن در خیلی از کتب قدیمه دیده می‌شود درست معلوم نیست. از فقرهٔ مذکور در فوق که می‌گوید «چون می‌روی بفراز است و چون می‌آئی در نشیب» چنین استنباط می‌شود که در ساحل یک رودخانه‌ای واقع بوده که قابل کشتی‌رانی بوده است و چنین رودخانه‌ای در «آن لب دریا در مقابل آمل» باید یا رودخانهٔ وُلگا باشد یا رودخانهٔ اورال. و رویهمرفته از اقوال مؤلّفین قدیم چنین بر می‌آید که شهر سقسین واقع بوده در شمال دریای خزر در مشرق یا جنوب شرقی خاک بلغار قدیم[۶۴] و در شمال غربی مملکت خوارزم. در کتاب «تلفیق‌الأخبار»[۶۵] که در سنهٔ ۱۳۲۰ تألیف شده است تفصیلی درباب سقسین مذکور است و در اینجا بعضی مطالب از آن نقل می‌شود:

«درکتاب «آثارالبلاد و تواریخ‌العباد» که به‌ترکی نوشته شده و مؤلّف و تاریخ تألیف آن مجهول می‌باشد مذکور است[۶۶] که سقسین شهر بزرگی است که در تمام ترکستان به‌عظمت آن شهری نیست و دور آن

شش فرسخ است و در نزدیکی آن شهرهای دیگر از قبیل سقرکند و یوزکند و بجکند واقع است.... و در آنجا آبی نیست جز شعبه‌ای و ترعه‌ای از رود اِتِل (ولگا).... و دین اهالی آن اسلام، است ولی در تمام سال فقط در ماه شعبان و رمضان نماز می‌خوانند. و در «کشف‌الظّنون» حاجی خلفیه در موقع ذکر «بهجةالأنوار» تألیف شیخ سلیمان‌بن داود سواری می‌گوید که شهر سقسین همان شهر سوار[۶۷] است که متقدّمین سوار و متأخّرین سقسین می‌نامند. ابوالفدا در «تقویم البلدان» در ذکر ناحیه‌ای که مجرای نهر «طنابرس‌الکبیر»[۶۸] در شمال آن واقع بوده است می‌گوید که شهر سقسین در همان ناحیه واقع بوده است و در آن زمان پسر بِرکِه «متوفّی در سنهٔ ۶۶۵»[۶۹] پادشاه تاتارهای مسلمان در آنجا سلطنت می‌داشته است... و منبع رودخانهٔ طنابِرس (دِنیپرْ) که در دریاچهٔ طوما می‌ریزد در طرف شرقی سقسین در ده و چند (بِضْعْ و عَشَر) درجه‌ای آن شهر واقع بوده است. و ظاهراً مقصود ابوالفدا از رود طنابِرس رودخانهٔ دیگری بوده است و الا بطور یقین سقسین از نواحی دِنیپر خیلی مشرقی‌تر بوده است. ابوالفدا سقسین را در ۶۷ درجه طول از جزایر خالدات و ۵۳ درجهٔ عرضَ شمالی[۷۰] و الغ‌بیک در ۸۶ درجه و ۳۰ دقیقه طول و ۴۳ درجه عرض شمالی می‌نویسد و ظاهراً قول ابوالفدا اقرب بصواب باشد چه از قراری که او می‌نویسد سقسین واقع می‌شود در ساحل قسمت وسطی وُلگا در نواحی غربی شهر کنونی سامارا که مبداء رشته خطّ آهنی است که از خطّ‌آهن سیبری منشعب گردیده و می‌رود بطرف افغانستان. در «معجم‌البلدان» در موقع ذکر مُنْقَشْلاغ می‌نویسد «این قلعهٔ محکمی است درآخر حدود خوارزم و بین خوارزم و سقسین و نواحی روس در نزدیکی دریائی که رود جیحون در آن می‌ریزد یعنی دریای طبرستان».

بگمان نگارنده ممکن است که همانطور که بلغار هم اسم مملکتی بوده و هم اسم پایتخت آن مملکت، سقسین نیز همانطور هم اسم مملکتی یا ناحیتی و هم اسم پایتخت یا شهر عمدهٔ آن مملکت باشد. خوارزمشاه آتْسِزْبن‌محمّدبن نوشتکین غرجه (۵۲۲ - ۵۵۱) در موقعی که سلطان سنجر در جمادی‌الآخر سنهٔ ۵۴۲ عزم جنگ او را داشت قطعه ای انشا کرد و پیش سلطان سنجر فرستاد که این شعر از آن‌است: به‌خوارزم آید به سقسین روم خدای جهان را جهان تنگ نیست.[۷۱] مولوی گوید:

گویند که در سقسین ترکی دو کمان دارد　　　گرزان دو یکی گم شد ما را چه زیان دارد

نظامی گوید:

طرفداران ز سقسین تا سمرقند   به نوبتگـاه درگـاهش کمربند

بـعلاوه در «تـاریخ گـزیده» و «تـاریخ جهـانگشای جوینی»[۷۲] چندین‌بار ذکر سقسین می‌رود و عموماً ذکر سقسین با خوارزم و بلغار با هم است، بطوری‌که تقریباً یقین حاصل می‌شود که سقسین واقع بوده بین خاک خوارزم و خاک بلغار. و مطلب قابل ملاحظهٔ دیگر این است که چنـانکه در فـوق گـذشت در «تـلفیق‌الأخبـار» از قـول «آثارالبلاد و تواریخ‌العباد» که ترجمهٔ ترکی «آثارالبلاد» تصنیف زکریاءبن محمّدبن محمود قزوینی است (متوفّی در سنهٔ ۶۸۲) بعضی تفصیلات در خصوص سقسین ذکر نموده که مختصری از آن در فوق منقول‌گردید، ولی نگارنده در مطالعهٔ خود کتاب قزوینی در مادّهٔ سقسین مطالب مذکور را ندیدم، ولی قزوینی تفصیلات دیگری در بارهٔ سقسین می‌نویسد که مختصری از آن در اینجا بطور ترجمه ذکر می‌شود. مشارالیه می‌نویسد: «سقسین شهر معظمی است از بلاد خزر... و می‌گویند که مـردم آنجـا چـهل قـبیله غُزّ هستند و در شهر به‌اندازه‌ای از غربا و تجّار هستند که بشمار نمی‌آید و سرما آنجا خیلی سخت می‌شود..... و مردم آنجا مسلمان حنفی و مذهب و بعضی هم شافعی مذهب هستند..... در آنجا رودخانهٔ بسیار بزرگی هست که از دجله بزرگتر است.... و در سقسین معاملات با سُرب می‌شود که هر سه من بغدادی آن به‌یک دینار است و همانطور که پیش ما برای خرید و فروش نقره رایج است پیش آنها سرب متداول است.... و غرناطی می‌گوید که رودخانهٔ آنجا در زمستان یخ می‌بندد و بر روی آن راه رفته است و عرض آن هزار و هشتصد و چهل و اند قدم بوده است[۷۳] و در اینجا زیاده بر این اطناب در این خصوص جایز نیست.

چهارمین هجوم روسها به‌خاک ایران

(در سنهٔ ۳۳۲)

تاخت و تاز دیگری که از طرف روسها شده و درکتب تاریخ ضبط است تاخت و تاز و خروجی است که در سال ۳۳۲ بشهر بَرْدَعَه نمودند و این تاریخ مقارن است با دوّمین سال سلطنت نوح‌بن نصربن احمدبن اسمعیل سامانی معروف به امیر حمید که از رجب سنهٔ ۳۳۱ تا ربیع‌الثّانی سنهٔ ۳۴۳ سلطنت نمودند.

در خصوص این تاخت و تاز روسها خوشبختانه اسناد متعدّدی در دست است و قدیمترین آن اسناد گفتهٔ مورّخی است ارمنی موسوم به موسی کاتانْکایتواکْچی[۷۴] که در نیمهٔ دوّم قرن چهارم هجری تقریباً مقارن همان اوقاتی که هجوم مذکور واقع شده در حیات بوده است. مشارالیه در کتاب خود[۷۵] پس از شرح کشته شدن پادشاه ارمنستان موسوم به سُنباط[۷۶] دوّمین پادشاه از سلسلهٔ باگرادونیها که در سنهٔ ۹۱۴ میلادی (از ۳۰ جمادی الأولی سنهٔ ۳۰۱ تا ۱۱ جمادی‌الأخری سنهٔ ۳۰۲ هجری) به‌دست یوسف‌بن دیودادبن یوسف از آل ابی‌السّاج[۷۷] (۲۸۸ ـ ۳۱۵) مقتول گردید چنین می‌نویسد:

«چون از این واقعه چندی گذشت این ملّت تاجیک[۷۸] از میان رفت و ملّت دیگری به میان آمد موسوم به گیلمْبک[۷۹] ها که رئیس آنها که سالاری بود بهر طرف دست یافته و اَقْوانی[۸۰] و ایران و ارمنستان را گرفت و به پَرْتاو[۸۱] آمده و آن را هم تصرّف نمود. مقارن همین احوال قوم دیگری که از حیث شکل و صورت بیگانه و موسوم به روتْسیک[۸۲] بود از طرف شمال آمده و با آن ملّت دیگر طرف شد. آنها (روتسیکها) مانند طوفانی سه روز بیشتر نکشید[۸۳] که سر تا سر دریای خزر را که در وسط اراضی واقع است پیموده است و ناگهان در مقابل پَرْتاو که مرکز خاک اَقْوانی است سر در آوردند بدون آنکه در هیچ جائی کسی جلوی آنها را توانسته باشد بگیرد و آنها اهالی را طعمهٔ شمشیر نموده و مال و دارائی آنها را تصرّف نمودند. سالار بشخصه آنها را محاصره کرد ولی آنها چنان توانا بودند که او نتوانست کمترین صدمه‌ای به آنها وارد آورد. در این بین زنهای شهر خیال کرده بودند یک شربت مهلکی به آنها بنوشانند. رُوتْسها (روسها) ملتفت شده و بدون هیچگونه رحم و مروتی بچّگان و زنان را قتل عام کردند. پس از آن که شش ماه آنجا مانده بودند شهر خالی و بی‌سکنه را رها کردند. آنهائی که مانده بودند بی سر و صدا با غنیمت بسیار به‌وطن خود برگشتند.»[۸۴]

قبل از آنکه شروع به تفصیلات و تحقیقاتی در خصوص این فقره بنمائیم باید دانست که از آنجائی که نواحی شمالی رود ارس که بردعه که مورد هجوم روسها گردید در آنجا واقع بوده تا حدود شمالی داغستان قبل از عهدنامهٔ گلستان (مورخهٔ ۲۹ شوّال ۱۲۲۸) بین روس و ایران و عهدنامهٔ ترکمان‌چای (۵ شعبان ۱۲۴۳) عموماً در جزو قلمرو ایران محسوب بوده است. بدینجهت هجوم روسها بدان نواحی نیز جزو هجومهای روس به‌خاک ایران شمرده شد و شهر بردعهٔ مذکور در فوق که سابق هم بطور اختصار ذکری از آن رفته[۸۵] واقع بوده است در ساحل رودخانهٔ تِرْتَرْ (شعبه‌ایست از رودخانهٔ کُر) تقریباً در سه فرسخی ملتقای این دو رودخانه و در ۱۶ فرسخی جنوب شرقی گنجه و امروز هم قصبهٔ کوچکی

بهمین اسم در همانجا باقی است. این شهر خیلی قدیمی است و در عهد ساسانیان هم شهر معتبری بوده و پس از آن که قبادبن فیروز ساسانی (۴۸۸ ـ ۵۳۱ میلادی) در آنجا قلعه و استحکامات متینی بنا نمود، بردعه کم‌کم بر عظمت و اعتبار خود افزوده و شهر قَبَله[۸۶] پایتخت قدیم مملکت ارّان (آلبانی قدیم) راکه واقع بود در نزدیکی دربند تحت‌الشعاع گذارده و خود بردعه پایتخت مملکت مذکور گردید و در کتب تواریخ دیده می‌شود که در قرن ششم میلادی پایتخت ارّان بوده است و مملکت ارّان (مؤلّفین عرب گاهی این کلمه را «ران» و «الرّان» هم نوشته‌اند، در صورتی‌که اصل این کلمه در فارسی «آران» بوده است با راء مخفّفه) در قدیم عبارت بوده است از تمام خاک واقع بین دربند و تفلیس و رود ارس ولی بعدها مؤلّفین وسعت آن مملکت را محدودتر و کمتر نوشته‌اند. در قرن چهارم هجرت باز در حوالی بردعه زبان ارّانی حرف می‌زده‌اند[۸۷] و ظاهراً مردم آن مملکت هم عموماً مسیحی بوده‌اند. این مملکت در همان اوایل ظهور اسلام در عهد عثمان‌بن عفّان (۲۴ ـ ۳۵) به‌دست سَلمان‌بن ربیعهٔ باهِلی فتح شد، ولی باز عموماً سلطنت با شاهزادگان بومی بود و در اوّل کار دو سلسله از حکمرانان هر کدام در یک قسمت آن مملکت حکمرانی داشتند، یکی سلسلهٔ «شیروانشاهیان» که در شیروان و قسمت عمدهٔ ارّان سلطنت داشتند[۸۸] و دیگری سلسلهٔ ایرانی‌الأصل «مهرکان» که در اواخر قرن ششم میلادی و ظاهراً در عهد هرمز چهارم ساسانی (۵۷۹ ـ ۵۹۰ میلادی) در ارّان (آلبانی) تأسیس سلطنتی نمودند که بمناسبت اسم مؤسس آن که مِهر یا مِهران بود موسوم به‌سلسهٔ «مهرکان» گردید و بعدها پس از آنکه اسلام در آن نواحی نیز نفوذ یافت اعراب به آنها لقب «ایرانشاه» دادند.[۸۹]

بعدها سلسلهٔ حکمرانان دیگری موسوم به «شدّادیان» یا «بنی‌شدّاد»[۹۰] که اصلاً کرد بودند در ارّان سلطنت یافتند و در عهد سلطنت این سلسله که چندان دوام و استحکامی پیدا ننمود پایتخت مملکت ارّان شهر گنجه گردید و پس از دورهٔ سلطنت این سلسله اصلاً ارّان جزو قلمرو ایران گردیده و دیگر روی سلطنت مستقلّی بخود ندید و هر روز مورد هجوم قومی بود و پس از تسلط سلجوقیان (در حدود نیمهٔ قرن پنجم) ارّان ترک منش گردیده و بعدها در عهد استیلای مغول بدان نواحی (۶۱۷ تا اواسط قرن هشتم) قسمت جنوبی آن مملکت موسوم گردید به قراباغ که هنوز هم به‌همان اسم خوانده می‌شود. شهر بردعه هم پس از همین هجوم روسها که موضوع این فصل است و خرابیهائی که در آن موقع از طرف آن

قوم بدانجا وارد آمد، دیگر قدی علم ننمود و کم‌کم تقریباً بکلّی خراب و ویران گردیده و امروز فقط قصبه‌ای بدان اسم در همانجا موجود است. موجب تفصیلات فوق در خصوص ارّان بیشتر آن بود که هموطنان و خوانندگان مختصر معرفتی به‌تاریخ این دولت تازه‌ای که اخیراً بدون هیچ دلیل علمی و تاریخی موجه و کافی به اسم «آذربایجان» تشکیل یافته و باکو پایتخت آن است بهم رسانند.

حالا مختصری راجع به توضیحات فقرهٔ مذکور در فوق یعنی قطعه‌ای که موسی کاتانکایتواکچی مورّخ ارمنی راجع به هجوم روسها به‌شهر بردعه نوشته بگوئیم: اولاً باید دانست که کلمهٔ گیلمبِک‌ها که در فقرهٔ فوق دیده می‌شود بنا به نسخه‌ها مختلف و به اشکال چندی نوشته شده[۹۱] که بر حسب قراین تاریخی «دیلمیک‌ها» صحیح‌ترین آنان است و مقصود از کلمهٔ دیلمیک هم باید دیلمیها باشد و تفصیلات ذیل هم این مسئله را تأیید می‌نماید. اوّلاً بطور قریب به‌یقین مقصود از سالار که اسم وی در فقرهٔ مزبور مذکور است و رئیس دیلمیکها (دیلمیها) بود مرزبان‌بن محمدّبن مسافر[۹۲] است که در سنهٔ ۳۳۰ به آذربایجان دست یافته[۹۳] و در سنهٔ ۳۴۶ وفات نمود[۹۴] و هم معروف بوده به سالار[۹۵] و هم رئیس دیلمیها بوده است[۹۶] و ثانیاً در صورتی که این حدسیّات و فرضیّات صحیح باشد یعنی از سالار همان مرزبان‌بن محمّدبن مسافر و از گیلمبکها (یا دیلمیکها) همان دیلمیها مقصود باشد تاریخ هجوم روسها که در این فقره مذکور است بطور تقریبی به دست می‌آید و معلوم می‌شود که به هر حیث بعد از سنهٔ ۳۳۰ بوده است، چون که سالار مذکور فقط در این سال به آذربایجان دست یافت و حتماً مدّتی لازم بوده که کار خود را در آذربایجان استحکام لازم داده و به خیال استیلای نواحی شمالی آذربایجان که از آن جمله ارّان (اقوانی) و پایتخت آن بردعه (پرتاو) که مورد حملهٔ روسها واقع شده بود بیفتد.

در بارهٔ این هجوم چهارم روسها خوشبختانه یک سند خیلی مشروحی در دست است که تاریخ و جزئیّات آن هجوم را بطور کافی و شافی بیان می‌نماید و ما را از بسیاری از تفحّصات و کاوشهائی که برای هجومهای سابق لازم بود بی‌نیاز می‌دارد. مقصود از سند مذکور شرحی است که ابن‌الأثیر در کتاب خود «الکامل فی‌التاریخ»[۹۷] در جزو وقایع سنهٔ ۳۳۲ نوشته و ترجمهٔ آن از قرار ذیل است:

گرفتن روسها شهر بَرْدَعه را

«در همین سال (۳۳۲) یکدسته از روسیان از طرف دریا (دریای خزر) بسوی آذربایجان روانه شدند. از دریا وارد رودخانهٔ کُر که رودخانهٔ بزرگی است شده و تا بردعه جلو آمدند و چون بدانجا نزدیک شدند نایب مرزبان در بردعه با قشونی بیش از ۵،۰۰۰ نفر که مرکب بود از دیلمیها و داوطلبان به مقابلت آنها پرداخت و جنگی در گرفت و یک ساعت نشد که مسلمانها منهزم شده و دیلمیها تا نفر آخر کشته شدند. روسها فراریها را تا شهر تعاقب نمودند و کسانی که سواره بودند جانی بدر برده و از شهر بدر شدند. روسها وارد شهر شده و منادی انداخته مردم را امان داده و بطور خوشی با مردم سلوک نمودند. ولی از هر طرف قشون مسلمانان می‌رسید و روسها با آنها جنگیده و مسلمانها فراری می‌شدند. مردمان عامی شهر در بیرون روسها را هدف سنگ و کلوخ کرده و به آنها فحش و دشنام می‌دادند. روسها مردم را از این امر نهی می‌کردند، ولی فقط مردمان دانای قوم که بیم جان داشتند اطاعت نمودند و مردم عوام و نادان نتوانستند جلوی خود را بگیرند. عاقبت چون این امر بطول انجامید منادی روسها ندا در داد که اهل شهر باید سه روزه شهر را رها کنند. هرکس که چهارپائی داشت بار کرد و از شهر بیرون رفت، ولی اکثر مردم موعد گذشت و باز هنوز در شهر بودند. آنگاه روسها دست به شمشیر به جان آنها افتاده و عدّهٔ زیادی را کشتند و متجاوز از ده هزار نفر را اسیر کردند و باقی‌ماندهٔ مردم را در مسجد جامع جمع نموده و گفتند باید جان خود را بخرید و الا ما شما را خواهیم کشت. یک نفر نصرانی واسطه بین آنها شد و قرار گذاشت هر نفر از آنها به بیست درهم جان خودش را بخرد ولی تنها عقلا به این شرط تن دادند. روسها همین‌که دیدند از اسیرها چیزی حاصل نمی‌شود تمام آنها را از اوّل تا آخر کشتند و تنها دستهٔ کمی از مردم، جانی از میانه بدر بردند. روسها اموال مردم را تمالک نموده و اسرا را بنده نموده و زنان صاحب جمال را برگزیدند.»

جنگ مرزبان با روسها و فتح و ظفر وی

«چون خبر این واقعه منتشر گردید مسلمانان آن مسئله را بزرگ شمرده و همه جا صلای جهاد دادند. مرزبان‌بن محمّد هم مردم را جمع

نموده و آنها را ترغیب به جنگ نمود و عدّهٔ لشکریانی که دور او جمع شدند به ۳۰،۰۰۰ نفر بالغ شد. مسلمانان روانهٔ جنگ شدند، ولی در مقابل روسها کاری از پیش نبردند. مرزبان همواره به‌روسها حمله می‌کرد، ولی هر بار مغلوب بر می‌گشت و این وضع مدّت بسیاری طول کشید و روسهائی که بطرف مراغه[۹۸] رفته بودند چون میوهٔ بسیار خورده بودند ناخوشی وبا میان آنها افتاد و بسیاری از آنها ناخوش شده و مردند. مرزبان که دید کاری از پیش نمی‌رود متوسّل به خدعه و حیله گردید و دسته‌ای از قشون خود را در جائی پنهان در کمین گذاشت و قصد وی آن بود که به وسیلهٔ جنگ گریز روسها را تاکمینگاه کشانده و آنجا از دو طرف روسها را در میان گرفته و کار آنها را بسازد، ولی در موقع جنگ وقتی‌که روسها به کمینگاه رسیدند دیگر جلوی مسلمانان فراری را کسی نتوانست بگیرد. مرزبان حکایت کرده که «من هر چه به‌کسان خود فریاد زدم که پا از گریز داشته و به طرف دشمن متوجّه شوند بیم و هراس از روسها چنان در دل آنها جای‌گیر شده بود که کسی اطاعت امر ننمود. من دیدم اگر مسلمانها دست از گریز برندارند و روسها قسمت بزرگی از آنها را کشته و بعد بسر قشونی که در کمین بود آمده و یک تن از آنها را خلاص نخواهد یافت، لهذا رو به طرف روسها آوردم و برادرم و رفیقم هم تقلید مرا نمودند و من دیگر حاضر نوشیدن شربت شهادت بودم. اغلب دیلمیها که چنین دیدند شرم نموده و برگشتند و مشغول زد و خورد شدیم و هم به‌قشونی که در کمین بود علامتی که در میان بود فهماندیم و آنان هم از پشت سر به‌دشمن حمله آورده و جنگ سخت در گرفت و ما خیلی از روسها را به‌زمین افکندیم و فرماندهٔ آنها هم در میانه مقتول گردید و بقیّةالسیف خود را به قلعهٔ شهر بردعه موسوم به «شهرستان» کشاندند و در آنجا آذوقهٔ بسیار تدارک دیده و غنایم و اسیران را نیز در آنجا جمع کرده بودند».

مرزبان آنها را محاصره نمود و کار را به آنها سخت گرفت. در همان اثنا خبر رسید که ابوعبداللّه حسین‌بن سعیدبن حمدان وارد آذربایجان شده و به‌سلماس رسیده است و او را پسر عمّ وی ناصرالدّوله[۹۹] فرستاده که آذربایجان را استیلا نماید. چون این خبر به مرزبان رسید روسها را گذاشت و خود به مقابلت ابن‌حمدان روانه شد و زد و خورد در گرفت، ولی برف افتاد و لشکریان احمدبن حمدان که اغلب عرب بودند متفرّق گشتند و در همان اثنا نیز از ناصرالدّوله نامه به‌ابن‌حمدان رسید که متضمّن خبر مرگ توزون[۱۰۰] و حاکی قصد وی به

حرکت بسمت بغداد بود و به او امر می‌نمود که برگردد نزد وی و او هم مراجعت نمود. ولی کسان مرزبان زد و خورد با روسها را ادامه دادند و ناخوشی ویا هم بین روسها شدت پیدا نمود و هر وقت کسی را به خاک می‌سپردند اسلحهٔ وی را نیز با او دفن می‌کردند و مسلمانان پس از آن‌که روسها رفتند مقدار بسیاری اسلحه از زیر خاک در آوردند. عاقبت روسها شبی از قلعه در آمده و هر چه توانستند از اموال بر پشت چهارپایان حمل کرده و به رودخانهٔ کُرْ رفته و از آنجا سوار به کشتیهای خود شده و دور شدند و اتباع مرزبان نتوانستندْ آنها را تعاقب نموده و غنایم آنها را بگیرند و آنها راگذاشتند بروند و خداوند آن سرزمین را از وجود آنها پاک نمود.»

بنا به تحقیقات و کاوشهای دقیق کونیک[۱۰۱] مورّخ سابق‌الّذکر روسی که شرح و تفصیل آن در اینجا موجب اطناب می‌گردد تاریخ این خروج چهارم ممکن نیست قبل از اواخر ماه ذی‌القعده یا اوایل ذی‌الحجه سنهٔ ۳۳۲ باشد و هم از آنجائی که از تفصیلات مذکوره در فقرهٔ فوق معلوم می‌شود که در موقع وفات توزون یعنی در محَرم سنهٔ ۳۳۴ هنوز روسها در بردعه بوده‌اند، از این‌رو به دست می‌آید که بردعه به‌هر حیث اقلاً بیشتر از یک سال تمام در دست روسها بوده است.

بعدها مورّخین دیگر هم از قبیل ابوالفدا و ابن‌خلدون و حافظ ابرو و عینی و ابن‌العبری هر کدام مختصری در باب این هجوم چهارم نوشته‌اند که معلوم است عموماً مأخذشان همان ابن‌الأثیر است و چون هیچ تازه‌گی نداشت و تکرار می‌شد از ذکر آنها صرف نظر شد، جز این‌که ابن‌العبری می‌نویسند که در سالی که المستکفی باللّه بخلافت رسید[۱۰۲] گروهی از آلان و صقالبه و لزگی (لگزی) بسوی آذربایجان روان شده و بردعه را غارت نموده و قریب ۲۰،۰۰۰ نفر را کشته و برگشتند.[۱۰۳] حافظ ابرو هم در «زبدةالتواریخ» بطور مجمل می‌نویسد:

> «سنهٔ اثنتین و ثلاثین و ثلثمایه و در این سال ملک روس از دربند بگذشت و بلاد ارّان و موقان غارت کرد و بردعه بگرفت و مرزبان بسر او رفت و برو ظفر یافت و او به‌روس گریخت.»[۱۰۴]

علاوه بر اینها شرحی نیز که در «اسکندرنامهٔ»[۱۰۵] نظامی گنجوی[۱۰۶] راجع به تاخت و تاز روسها و دادخواهی دوالی نام حکمران ابخاز[۱۰۷] از اسکندر مقدونی مذکور است ظاهراً در باب همین هجوم چهارم روسهاست که نظامی با بعضی افسانه‌های شاعرانهٔ دیگر مخلوط نموده است و شرح مذکور از قرار ذیل است:

«دوالی[۱۰۸] که‌ســـالارابخـازبود	بـه‌نیروی شه گـردن افـراز بـود
دوال‌کـمر بسـته بـرحکـم شاه	بســـی گردآفــاق پـیمودراه
برآمـد برشـاه[۱۰۹] نیکی سکـال	بنـــالید مـــانندکوس از دوال
کـه فریــاد شـاها زبـیداد روس	که از مهد ابخاز بستد عـروس
کس آمـد از آن مـلک آراسـته	خلالی نماند از همه خـواسته
ستیزنده‌روسی‌زآلان[۱۱۰] وارگ[۱۱۱]	شبیخون‌در آورد همچون تگرگ
بــدربند آن نــاحیه ره نیـافت	بقر واطها[۱۱۲] سوی دریا شتـافت
خروجی نه بر وجه انـدازه کـرد	در آن بقعه کین کـهن تـازه کـرد
بتـــاراج بـــرد آن بـر و بـوم را	کـه ره بســة بـاد آن پی‌شوم را
جز از کشتگانی که نتوان شـمرد	خـرابـی بسـی کـرد و بسیـاربرد
در انبـار آکـنده خـوردی نمـاند	همان در خزینه نَورَدی[۱۱۳] نماند
ز گـنجینهٔ مـا تـهی کـرد رخت	دُر از درج بربود و دیبا ز تـخت.
همـان مـلک بـردع بـرافـراختند	یکـی شـهر پـرگنج پـرداختند
بتـــاراج بـــردند نوشـابه[۱۱۴] را	شکســتند بـر سـنگ قـرّابـه را
زِ چندان عروسان که دیدی بپای	نمـاندند یک نـازنین را بجـای
همه شـهر وکشـور بـهم بـرزدند	ده و دوده را آتش انـــدر زدنـد
اگــر مـن در آن داوری بـودمی	از ایـن بـاوه گـفتن بـرآسـودمی
من اینجا بخدمت شـده سـربلند	زن و بـچّه آنجـا بِزندان و بند
اگــر داد بستـاند از خـصم شاه	خـدا بـاد یـاری ده و دادخـواه
چـو زیـنگونه بـرگنج ره یـافتند	شتـابنده زانسـان کـه بشتـافتند
ستـانند کشـور گشـایند شـهر	که خامان[۱۱۵] خلقند و دونان دهر
همه رهزنانند چون گرگ و شـیر	بخوان تا دلیرند و بر خـون دلیـر
ز روسـی نـجوید کسـی مـردمی	که جز صورتی نیستشان زآدمـی
چوره یافتندآن حریفـان بـه‌گـنج	بســی بومهــا را رســانند رنـج
بـه بـیداد کـردن بـرآرنـد بـال	ز بـــازارگـــانان ستـــانند مـال
خلل چون در آن مرز و بوم آورند	طمع در خراسـان و روم آورنـد»

بقیّهٔ این داستان در «اسکندرنامه» مفصّل است و مختصر آن آنکه اسکندر برای گوشمال روسها بحرکت آمد و «ز جوشنده جیحون جنیبت جهاند وزانجا سوی دشت خوارزم راند» و «دران تاختن بود بی خواب و خـورد گـذر بر بیابان سقـلاب کرد[۱۱۶] * بیابان هـمه خـیل قـبچاق دیـد درو لعبتان سمن ساق دید» و از آنجا هم گذشته و «به‌هر هفته‌ای

منزلی چند راند به هر منزلی هفته‌ای چند ماند» تا عاقبت به روسها نزدیک شد و «چو قنطال روسی که سالار بود شد آگه که گردون بدین کار بود * یکی لشکر انگیخت از هفت روس بکردار هر هفت کرده عروس * زبرطاس[۱۱۷] وآلان[۱۱۸] و خزران[۱۱۹] گروه برانگیخت سیلی چو دریا و کوه * از ینسو زمین تا بقبچاق دشت زمین را به‌تیغ و زره در نوشت» * روسها با چنین قشونی که «چو عارض شمرد آنچه در پیش بود ز نهصد هزارش عدد بیش بود» بسرداری قنطال مزبور که «شاه روس»[۱۲۰] بود آمدند و در «دو فرسنگی از لشکر شاه دور» اردو زدند و مشغول تدارک جنگ شدند. نظامی در این موقع از زبان قنطال بعضی نکوهشها از قشون اسکندر می‌کند که قشون ایران را در موقع جنگهای ایران و روس در عهد فتحعلی شاه به‌خاطر می‌آورد چنانکه گوید: «همه کارشان شرب و مالشکری نگشته شبی گرد چالشگری * شبانگه خوش انگیختن سحرگه بشربت برآمیختن» و «گر افتد بر ایشان سر سوزنی دهن را گشایند چون روزنی * به تدریج و تقویم جنگ آورند سخن در حساب درنگ آورند». خلاصه اسکندر هم لشکر خود را بیاراست و «بزرگان لشکر همه گردشاه نشستند چون اختران گرد ماه * قدرخان ز چین گورخان از ختن رئیس از مداین ولید از یمن * دوالی ز ابخاز و هندی ز ری قباد صطرخی ز خویشان کی * زریوند[۱۲۱] گیلی ز مازندران نیال آن که از کشور خاوران * سپند از خراسان و فور از عراق پریسال ز ارمن براین اتفّاق». اسکندر با روسها هفت‌بار مصاف داد و «ز خویشان قنطال کوپال نام» کشته شد و خود قنطال هم گرفتار گردید و روسها امان خواستند و غنیمت بسیار نصیب لشکر اسکندر گردید از قبیل «فروزنده سنجاب و روباه لعل همان کرّه اسبان نادیده نعل» وقاقم و «سمورسیه» و کتّان و «متقالی[۱۲۲] خانه باف» و زبرجد و غیره و مخصوصاً مقدار هنگفتی «ز سرهای سنجاب و نطع سمور» «کهن گشته و موی ازو ریخته» که بعد معلوم شد در نزد روسان حکم پول رایج را دارد. آنگاه اسکندر نوشابه را هم خلاصی بخشوده و وی را به زنی به‌دوالی داد و آنها را با مال بسیار به بردع فرستاد و «شه روس را نیز با طوق و تاج رها کرد و بنواخت بر وی خراج».

بدیهی است که داستان جنگ اسکندر با روسیان افسانهٔ محض است، ولی شرحی را که نظامی در باب هجوم روسها ببردعه حکایت می‌کند می‌توان به‌طور یقین راجع بهمان هجوم سنهٔ ۳۳۲ روسها ببردعه

دانست که شرح آن در فوق به تفصیل گذشت و خیلی از مورّخین عرب هم ذکر آن را نموده‌اند و البته در عهد نظامی (۵۳۵ - ۵۹۹) که در نزدیکی بردعه در گنجه می‌زیسته آن حکایت در افواه بوده و فراموش نشده بوده است و نظامی آن مسئله را با ویرایشهای شاعرانهٔ دیگر به نظم درآورده است، چنانکه خود در خصوص «اسکندرنامه» گوید «چو می‌کردم این داستان را بسیچ سخن راست رو بوده ره پیچ پیچ *.........* ز هر نسخه برداشتم مایها برو بستم از نظم پیرایها * زیادت ز تاریخهای نوی یهودی و نصرانی و پهلوی».[۱۲۳] و مأخذ اصلی نظامی در نظم حکایت مزبور به اغلب احتمال «شاهنامهٔ» فردوسی بوده است، چونکه فردوسی هم قصّهٔ اسکندر و رفتن وی را به شهر زنان که «هَرُوم» نام داشت مفصّل حکایت نموده است[۱۲۴] چنانکه گوید «همیرفت با نامداران روم بدان شارسانی که خوانی هَروم * که آن شهر یکسر زنان داشتند کسی بر در شهر نگذاشتند ... الخ» و نظامی هم در موقع ذکر «بردعه» گوید: «هَرُومش لقب بود از آغاز کار کنون بردعش خواند آموزگار» و هم در جائی که می‌خواهد از «نوشابه» سخن براند می‌گوید: «چنین گفت پروردگار سخن که سالار آن گنجدان کهن * زنی عاقله بود نوشابه نام همه ساله با عشرت و نوش و جام» و مقصود از «پروردگار سخن» به اغلب احتمال همانا فردوسی است که در شاهنامه پیش از «حکایت رسیدن اسکندر به شهر زنان که هَروُم نام داشت الخ» به تفصیل سخن از «قیدافه» ملکهٔ «خردمند» اندلس و سرگذشت اسکندر با وی می‌نویسد و چنانکه گذشت نوشابهٔ نظامی هم باید همان قیدافهٔ فردوسی باشد که نظامی وی را ملکهٔ هَرُوم نموده است و ضمناً باید دانست که مأخذ خود فردوسی هم در «شاهنامه» در آنچه که راجع به اسکندر است عموماً کتاب «قصّهٔ اسکندر» است که به کالیسْتِنِسْ یونانی نسبت داده شده است.[۱۲۵] و اشعار ذیل فردوسی هم که راجع به لشکر کشیدن اسکندر پس از هروم به نواحی غربی آن سرزمین خاک روسیه و ملّت روس را در خاطر مجسّم می‌سازد چنانکه گوید: «....... وزانروی لشکر به مغرب کشید * یکی شارسان پیشش آمد بزرگ. بدو اندر ان مردمانی سترک * همه روی سرخ و همه موی زرد همه در خور جنگ و روز نبرد» و همین سرزمین است که در پشت آن چشمه‌ای واقع است و «پس چشمه در تیره گردد جهان شود آشکارای گیتی نهان» و صفات مذکوره از مختصّات روسیّه است که مردمانش «سترگ» و «روی سرخ و موی زرد» هستند و در «پشت» خاک آنها

اقیانوس منجمد شمالی واقع است که در مدّت یک قسمت عمده‌ای از سال تقریباً مدام در تاریکی و «ظلمات» است. خود نظامی هم در موقع ذکر رفتن اسکندر به ظلمات و تعریف آن سرزمین می‌گوید «حجابی است در زیر قطب شمال درو چشمهٔ پاک از آب زلال * حجابی که ظلمات شد نام وی روان آب حیوان از آرام وی» و «چو یکماهه ره رفت سوی شمال گذرگاه خورشید را گشت حال * ز قطب فلک روشنائی نمود برآمد فرو شد بیک لحظه زود *......... * بجائی رسیدند کز آفتاب ندیدند بیش از خیالی بخواب *......... * چنین تا گذرگه بجائی رسید که یکباره شد روشنائی ز دید» و از اینرو می‌توان گمان نمود که مقصود نویسندهٔ کتاب «قصهٔ اسکندر» سابق‌الذکر هم که مأخذ فردوسی بوده از این مملکت و این مردم همانا ممالک و نقاط شمالی خاک روسیّه کنونی و ساکنین آن خاک بوده است که اسلاف روسهای امروزی بوده‌اند.

تبصرة ـ نظامی در «هفت پیکر»[۱۲۶] هم در «نشستن بهرام روز سه شنبه در گنبد سرخ و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم چهارم» از سقلاب و روس سخن می‌راند و دختر پادشاه اقلیم چهارم را «بانوی سرخ‌روی سقلابی» می‌خواند و حکایتی هم که دختر پادشاه مذکور نقل می‌نماید راجع است به «ولایت روس». و مسئلهٔ مفید و دانستنی این است که همین حکایت مایهٔ قطعهٔ «تیاتری» شده که شیلّر[۱۲۷] شاعر مشهور آلمانی به اسم «توراندُخت» تألیف نموده و مشهور است.[۱۲۸]

روابط تجارتی مابین ایران و روس در عهد سامانیان[۱۲۹] ـ در اینجا پیش از آنکه به هجوم پنجم روسها به‌خاک ایران بپردازیم چند کلمه‌ای هم در خصوص روابط تجارتی بین ایران و روس در آن زمان یعنی عهد سامانیان خواهیم نوشت که خالی از فایده نیست. در عهد مذکور معلوم می‌شود که ایران با روسیّه دارای روابط تجارتی عمده‌ای بوده است چنانکه در قرون اخیره از مسکوکات نقره‌ای که در آن عهد از ایران به روسیّه رفته مقدار هنگفتی در دانمارک و سوئد و نروژ و سواحل شمالی آلمانی از زیر زمین درآمده است که تمام آنها به خطّ کوفی است و تاریخ آنها پیش از سنهٔ ۴۰۰ است. مسکوکات مزبور ابتدا برای خرید جنس و مال‌التجاره از ایران به روسیّه و بلغار و دشت قبچاق و ممالک دیگر مجاور با روسیّه رفته و پس از آن چون ملل مذکور هنوز خودشان هیچکدام برای معاملات دارای مسکوکی نبوده‌اند، برای خریداری مال‌التجارهٔ ملل

اسکاندیناوی (یعنی سوئد و نروژ و دانمارک و غیره) آن قدری را که نمی‌توانستند با جنس بپردازند، مجبور بودند با مسکوکاتی که از خارج بخاک آنها می‌آمد بپردازند و از اینرو در ممالک مذکور یعنی ممالک اسکاندیناوی و دانمارک و سواحل جنوبی دریای بالتیک مقداری از این‌گونه مسکوکات که بالتّمام سکنهٔ عراق و خراسان و ماوراءالنهر وشاش و بلخ و بخارا و اَنْدَراب و نیشابور و سمرقند و بغداد و بصره و کوفه را داشت جمع گردید.

اغلب این مسکوکات در ممالک اطراف بحر خزر به سکّه رسیده است و مخصوصاً در میان آنها مسکوکات سامانی خیلی زیاد و فراوان است و این مسکوکات اخیر یعنی «مسکوکات سامانیان به اندازه‌ای بطرف شمال مثل سیل روان شده که تقریباً در هیچ جای دیگری از آنها دیده نمی‌شود و اطاقهای مسکوکات ممالک شمالی تقریباً بطور انحصار این نوع مسکوکات را در دست دارند و در اروپا نایاب است و حتی نیبُور[۱۳۰] می‌گوید در خود مملکتی هم که آنها را سکّه زده‌اند دیگر از آن مسکوکات پیدانمی‌شود» و «وقتی‌که انسان مقدار هنگفت این مسکوکات را می‌بیند و فکر می‌کند که آیا چه مقدار مهمّی از آنها هم ذوب شده و یا به‌واسطهٔ جهل و طمّاعی در زیرزمین مخفی و نایاب مانده است به نظر می‌آید که تمام مسکوکات قدیم نواحی مجاور دریا خَزَر برای آن به سکّه می‌رسیده که به روسیّه و اسکاندیناوی برود». مسکوکات مزبور تماماً نقره (درهم) است، چونکه مسکوکات طلا را خود روسها نگاه می‌داشتند و به اسکاندیناویها نمی‌دادند و در میان آن مسکوکات نقره هم بعضی از میان نصف شده است و باعث این مسئله آن است که اقوام مذکور در معاملات خود مسکوکات را از روی وزن داد و ستد می‌کرده‌اند و گاهی مجبور می‌شده‌اند که بعضی از قطعات را نصف کنند چنانکه ابن‌حوقل هم در «کتاب‌المسالک و الممالک» در موقع ذکر مسکوکات سمرقند به‌این مسئله اشاره می‌کند و می‌گوید که نقود سمرقند عبارت است از درهمهای اسماعیلی (ظاهراً منسوب به‌اسماعیل‌بن احمدبن اسد سامانی) و درهمهای شکسته (المکسّرة)....الخ.[۱۳۱] و از این‌رو معلوم می‌شود که مسکوکات مزبور را در همان موقع سکّه‌زدن دو نصف می‌کرده‌اند که در معاملات اسباب اشکال نگردد.

مال‌التجاره‌ای که در آن عهد از ایران به روسیّه می‌رفته غالباً عبارت بوده است از پارچه‌های گرانبها و ابریشمین و زری و زینتهای مروارید و

سنگها و جواهرات قیمتی و اسلحه و غیره، ولی معلوم است علاوه بر اینها مال‌التّجاره‌های دیگر هم کم و بیش از ایران به روسیّه می‌رفته است و مال‌التّجاره‌ای که از روسیّه به ایران می‌آمده عموماً عبارت بوده است از خز و سنجاب و پوست روباه و غیره و همچنین کهربا که از محصولات مخصوصهٔ سواحل جنوبی دریای بالتیک است و در پیش ایرانیان و اعراب خیلی مطلوب بود، ولی نمی‌دانستند که اصلاً از چه جنسی است و از کجا به‌دست می‌آید، چنانکه زکریابن محمّد قزوینی (۶۰۰ ـ ۶۸۲) در «عجایب‌المخلوقات و غرایب‌الموجودات»[۱۳۲] خود در مادّهٔ کهربا می‌نویسد که صمغ درخت گزدوی رومی است (!). و همچنین معلوم می‌شود که از خاک روسیّه غلام هم به ایران می‌آمده است چنانکه ابن‌حوقل در موقع صحبت از معادن و تجارت خوارزم می‌گوید: «......... و یقع علیهم اکثر رقیق‌الصقالبة والخَزَر و ماوالاها مع رقیق‌الاتراک و الاوبار من الفَنَک والسمور و الثّعالب و الخز و غیر ذلک من اصناف الوبر»[۱۳۳] یعنی اکثر غلامهای صقالبه (اسلاوها) و خَزَر و آن حوالی و همچنین غلامان ترک بدانجا (خوارزم) وارد می‌شود و همچنین انواع پوستها از قبیل فَنَک و سمور و روباه و خَز و انواع پوستهای دیگر. ابن خرداذبه در «کتاب‌المسالک و الممالک» خود که در بین سنهٔ ۲۳۰ و ۲۳۴ تألیف شده (صفحهٔ ۱۵۴ ـ ۱۵۵) در تحت عنوان «جادّهٔ تجار روس» شرحی می‌نویسد که ترجمهٔ آن از قرار ذیل است:

«آنها (روسها) جنسی از صقالبه هستند و پوستهای خز و روباه سیاه و شمشیر از اقصای خاک صقالبه به‌دریای روم حمل می‌کنند و در آنجا پادشاه روم از آنها خراج می‌گیرد و اگر از طرف رودخانهٔ تَنیس (دُنْ) که رودخانهٔ صقالبه است بروند به خَمْلیج که پایتخت خزر است می‌گذرند و پادشاه خزر از آنها خراج می‌گیرد و از آنجا به دریای جرجان (دریای خزر) می‌روند و به‌هر ساحلی که بخواهند پیاده می‌شوند و قُطر این دریا پانصد فرسخ است و چه بسا که مال‌التّجارهٔ خود را از جرجان با شتر به بغداد می‌برند و خدّامی که از صقالبه در آنجا هستند مترجم آنها می‌شوند و ادّعا دارند که مسیحی هستند و جزیه می‌دهند. و امّا جادّهٔ آنها از راه خشکی: صادرات آنها از اندلس (اسپانی) یا از فرنجه (فرانسه) خارج شده و از راه سوس‌الاقصی می‌رود به طَنْجه و از آنجا به آفریقا و از آنجا به مصر و از آنجا به رمله و از آن پس به دمشق و از آنجا به کوفه و از کوفه به بغداد و به بصره و از آنجا به اهواز و پس از آن به فارس و از فارس به کرمان و از آنجا به سند و به هند و به چین. و گاهی هم از پشت روم از خاک صقالبه گذشته و می‌رود به خَملیج که پایتخت خزر است و از آنجا در دریای جرجان (بحر خزر) و پس از آن به بلخ و ماوراءالنّهر و از آنجا به یورت (وُرُت)

تُغُز غُز و سپس به چین».

ابن‌الفقیه هم راجع بتجارت «صقالبه» شرحی می‌نویسد که مطالب آن شبیه به مطالب فوق است جز آنکه می‌گوید که چه بسا می‌شود که تجّار قوم مذکور پس از عبور از دریای خزر (البحرالخراسانی) در جرجان پیاده شده و تمام آنچه را که با خود دارند می‌فروشند و از آنجا تمام مالهای مذکور می‌رود به ری.[۱۳۴]

راجع به غلامهائی که از روسیه به ایران می‌آورده‌اند باید دانست که سید ظهیرالدین مرعشی در موقع ذکر طبقهٔ دوم از ملوک باوند که به ملوک‌الجبال مشهور بوده‌اند و از سنهٔ ۴۶۶ تا ۶۰۶ در طبرستان سلطنت داشته‌اند و شرح سلطنت شاه غازی اصفهبد رستم‌بن علاءالدّوله علی (۵۳۴ ـ ۵۵۸) و معاندت وی با برادر خود تاج‌الملوک مَرْدآویچ چنین می‌نویسد: «....تاج‌الملوک.... به ولایت کبودجامه رفت تا از آنجا به خراسان رود. اصفهبد نزد کبودجامه فرستاد که او را به قتل می‌باید آورد تا به خراسان نرود. کبودجامه فرستاد که حدّ من نیست که برادر تو را به قتل آرم، امّا بحسب الأشاره مقیّد گردانم تا آنچه شما صلاح دانید همچنان کنید و کبودجامه مردآویچ را مقیّد ساخت. اصفهبد غلامی روسی داشت بفرستاد تا سر تاج‌الملوک را برداشت و نزد اصفهبد آورد».[۱۳۵] و این غلام روسی هم ظاهراً باید از همین نوع غلامانی باشد که از روسیّه به ایران می‌آمده چنانکه در فوق گذشت و هم ممکن است از بازماندگان اعقاب روسهائی باشد که در موقع خروج دوّم روسها (در سنهٔ ۲۹۸) اسیر شده بودند.[۱۳۶]

پنجمین هجوم روسها به خاک ایران

(در سنهٔ ۵۷۰ یا ۵۷۱)

پس از هجوم چهارم (۳۳۲ ـ ۳۳۴) که شرح آن در فوق گذشت قریب دو قرن ونیم (۲۳۶ سال) دیگر ظاهراً روسها اقدام به تاخت و تاز و خروجی در دریای خزر و سواحل جنوبی آن نمودند و یا اگر هم نموده‌اند تا امروز خبر و سندی از آن در جائی به دست نیامده است، ولی قوم مذکور در تابستان سنهٔ ۳۵۴ یعنی بیست سال پس از هجوم به بردعه در تحت فرماندهی سْوْیاتُوسْلف[۱۳۷] (۳۵۳ ۳۶۳) پسر ایگور سابق‌الذکر و

چهارمین پادشاه روسیّه با خاقان خَزَر که خاک وی در نواحی شمال و شمال غربی بحر خزر واقع بوده،[۱۳۸] جنگیده و وی را شکست داده و قلعهٔ مشهور سرکیل[۱۳۹] را گرفتند و چندی بعد هم در سنهٔ ۳۵۹ پایتخت خزر را که موسوم به اِتِل که همان (حاجی طرخان کنونی است) گرفته و خراب کردند[۱۴۰] و از همان تاریخ یک‌باره در شمال دریای خزر پایگیر گردیده و در حقیقت اوّلین قدم را بسوی اجرای آرزو و مقصد ارثی و ذاتی عنصر روس برداشتند که عبارت است از استیلا و تسخیر ممالکی که از طرف جنوب دور آنها را احاطه کرده و از رسیدن آنها به دریاهای پهناور قلزم و عمّان مانع است و در واقع محرّک حقیقی سویاتوسلف در استیلا و فتح خاک خزر همان حسیّات و خیالاتی بود که قریب هشتصد سال بعد پطرکبیر را از همین حاجی‌طرخان با ۶۰،۰۰۰ تن قشون به استیلای دربند و باکو و گیلان رهسپار نمود و پس از پطرکبیر هم به‌کرّات عنانگیر جانشینان وی گردیده و قوم روس را هر روز به اسمی تازه و با شوری برون از اندازه از جلگه‌های زمهریرآسای شمال به طرف سرزمین جنوب پر مایه و مال روان می‌داشت.

مورد پنجمین هجوم روسها که در سنهٔ ۵۷۰ یا ۵۷۱ (۱۱۷۵ میلادی) اتفاق افتاد شیروان بود و در آن تاریخ حکمران شیروان شیروانشاه ابواسحق ابراهیم اَخْستان[۱۴۱] اوّل (پسر ابوالمظفر منوچهر اخستان بن‌کسران)[۱۴۲] بود که تولّدش را در سنهٔ ۵۰۰ نوشته‌اند و وفاتش هم به هر حیث باید بعد از سنهٔ ۵۸۳ باشد.[۱۴۳]

در موقع این هجوم پنجم اوضاع مملکت روسیّه بسیار در هم و برهم بود و در هر گوشه‌ای سرکشی به استقلال سلطنت می‌راند و دیگر هیچ نمی‌توان گفت که در آن تاریخ سلطنت روسیّه با کدام پادشاه بود چنانکه در مدّت سلطنت اَخْستان مذکور که تخمیناً باید از سنهٔ ۵۳۰ تا ۵۸۳ باشد پانزده نفر در روسیه سلطنت نموده‌اند[۱۴۴] و هم به همین جهت است که تاریخ روسیّه در آن عهد بکلّی مغشوش و تاریک است و تاکنون در خصوص هجوم پنجم که موضوع بحث ما می‌باشد دیده نشده که در نوشتجات تاریخی که از آن زمان مانده ذکری رفته باشد و عجالةً یکتا سند مستقیمی که در آن در دست است و صراحةً ذکر این مسئله را می‌نماید دو قصیده است از خاقانی[۱۴۵] که در مدح شیروانشاه و اَخْستان سابق‌الذکر که در آنجا به هجوم مزبور اشاره‌ای رفته و در ذیل قسمتی از قصاید مذکور که مستقیماً مربوط به این واقعه است ذکر می‌شود.[۱۴۶] مشارالیه در طی

قصیده‌ای می‌گوید:

فتح تو بجنگ لشکر روس / تاریخ شد آسمان فران را *
پیکان شهاب رنگ چون آب / آتش زده دیو لشکران را
رایات تو روس را علی‌روس / صرصرشده ساق‌ضیمران را*
در زهرهٔ روس رانده زهرآب / کانداخته یَغلغ[147] پران را
یک سهم تو خضرواربشکافت / هفتاد و دوکشتی ابتران را.[148]

و در طیّ قصیدهٔ دیگری گوید:

هود همّت شهریاری نوح دعوت خسروی
صرصر از خزران[149] و طوفان از الان[150] انگیخته
هیبت او مالک آئین و زبانی خاصیت
دوزخ از دربند و ویل از شابران[151] انگیخته
گشته شروان خیروان لابل شرَفوان از قیاس
صورت بغداد و مصر از خیزوان[152] انگیخته
هم خلیفه مصروبغداد است و هم فیض‌کفش
دجله ازسعدان[153] ونیل ازگِرْدِمان[154] انگیخته
لشکرش دیدی شبیخون برده بر دیوان روس
از کمین غرش[155] شیر سیستان انگیخته
جوشش‌کوسش‌که نالدچون‌گوزن ازپوست‌گرگ[156]
حیض خرگوش[157] ازتن شیرژیان انگیخته
شبروی کرده کلنگ‌آسا همه شاهین دلان
چون قطا سیمرغ را از آشیان انگیخته
رانده تا دامان شب چون شب ز مه بر جیب چرخ
جادوآسا یک قواره از کتان انگیخته
صبحگه چون صبح شمشیر آخته بر کافران
تا به شمشیر از همه گرد هوان انگیخته
زهره چون بهرام چوبین پارهٔ چوبین بزیر
آهنین تن باره چون باد خزان انگیخته
هر یکی اسفندیاری در دزِ روئین درع
از سر دریا غبار هفتخوان انگیخته
برکشیده تیغ اسد چون آفتاب اندر اسد
در تموز از آه خصمان مهرکان انگیخته

....

....

بـــر دل کـــافر چـــو انگـــور آبـــله وز خونشـــان
مـــی ز جـِـــضْرِم‌گون ســـر تـــیغ یمـــان انگـــیخته

بـــر ســـر دریـــا زنـــیلین تـــیغ کـــان روینـــاس
تـــا جـــزیره روینـــاس[158] و لَـــنْبران[159] انگـــیخته

در جـــزیره رانـــده یک دریـــا ز خـــون روسیـــان
مـــوج از آن دریـــای خـــون کـــوه کـــلان انگـــیخته

کشـــتی از بس زار گشـــته کِشت زاری گشـــته لعـــل
ســـــر درو ده وز تـــــن آوازالأمـــان انگـــیخته

....

....

رایت شـــاه اَخْستـــان کـــه انّـــا فتحنـــا فـــال اوست
در جهـــــان آوازهٔ شـــــادی رســـــان انگـــــیخته

از ســـر کفّـــار روس انگـــیخته گـــردی در چنـــانک
از ســـــرانِ روم شـــــاه اَلبْ‌ارســـــلان انگـــــیخته

یک دو روز ایـــن سگـــدلان انگـــیخته در شـــیروان
شـــــورشی کـــــارژنگ در مـــــازندران انگـــــیخته

شَهْنشـــــاه انگـــــیخته امـــــروز در دربـــــند و روس
شـــــورشی کـــــان سگـــــدلان از شـــیروان انگـــیخته

و باز در ضمن قصیدهٔ عیدّیه دیگر گوید:

روس وخـــزران بگـــریزندکه دربـــحر خـــزرفیض
فـــیض ازکـــفّ جـــواهـــر حَشَـــر آمـــیخته‌انـــد

بنا به قصاید فوق معلوم می‌شود که در عهد سلطنت شـروانشـاه اَخْستان که از روی تحقیق تاریخ صحیح آن مـعلوم نـیست، ولی از روی قراینی که به دست است باید بین ۵۳۰ و ۵۸۳ باشد. روسها با همراهی خزرها در سواحل جنوب غـربی دریـای خـزر خـروجی نـموده و حـتی چندگاهی نیز در شماخی اقامت داشته‌اند، ولی کشتیهای آنها‌که عبارت از ۷۲ فروند بوده و در نزدیکی جزیرهٔ روینا‌س (رجوع شود به حاشیهٔ ۱۵۸ از صفحهٔ قبل) لنگر انداخته بود به دست اَخْستان در فصل «تموز» منهزم

گردید. خاقانی از عدّهٔ روسها سخنی نمی‌گوید، ولی از آنجائی که بنا به قصیدهٔ دوّم او معلوم می‌شود که دست غارت آنها تا لَنبران هم دراز شده بود این خود می‌رساند که عدّهٔ آنها بسیار بوده است. چنانکه گذشت در ظرف مدّت سلطنت اَخْسِتان مذکور (۵۳۰ تا ۵۸۳) در روسیّه ۱۵ نفر سلطنت نموده‌اند و این خود دلیل بر اغتشاشاتی است که در آن زمان در روسیّه حکمروان بود و مانع شده که خروج مذکور در تواریخ آن مملکت مورد توجّه گردیده و جائی ثبت شود. خانیکُف سابق‌الّذکر گمان می‌کند که خروج مذکور از طرف دولت روس نبوده و فقط از طرف یکدسته روسها بوده که با همراهی خَزَرها به آن کار اقدام نمودند و اظهار می‌دارد که روسهای مذکور از فراریهای مقیم بین رودخانهٔ دُن و وُلگا بوده‌اند که در تواریخ روس آنها را بْرْدنیکی[۱۶۰] می‌گویند یعنی ولگرد و آواره.[۱۶۱]

علاوه بر قصاید فوق خاقانی یک فقره از تاریخ گرجستان هم تاریخ خروج مذکور روسها را تا حدّی معلوم می‌نماید و فقرهٔ مزبور از قرار ذیل است:

«یک روز آنْدْرونیک کُومنِن[۱۶۲] با زن خود بر وی (پادشاه گرجستان) وارد شد. گرگی (پادشاه گرجستان) خدای‌را شکر گفته و شاهزادهٔ مزبور را چنانکه شایسته مقام بلند وی بود پذیرفت و هر قدر که شهر و حصار لازم داشت به او داد و مقرّ او را در مقابل مقّر اَخْسَرْتان (اَخْستان)[۱۶۳] پادشاه موغان[۱۶۴]) و شیروان و سواحل دریا از دربند تا خلخال[۱۶۵] معین نمود. مشارالیه نسبت به گرگی مانند فرزند نسبت به پدر رفتار می‌نمود. یک روز که خزرهای دربند شیروانشاه مذکور را آزار رسانده بودند به پادشاه شکایت آورد و پادشاه هم قشون خود را در دو جانب کوه لیخ گرد آورده و آندرونیک برادر پادشاه روم را نیز با خود همراه گرفته و تا دربند رفته و نواحی مُشکور[۱۶۶] و شرَبام[۱۶۷] را استیلا نموده و شهر شابوران (شابران) را گرفت. وقتی‌که پادشاه در جلوی شابوران بود آندرونیک مورد تحسین یک چنین ناظری و تمام قشون شد. گرگی شهر را داد به‌شیروانشاه که پسر عمّ او بود.»[۱۶۸]

این فقره هم ظاهراً اشاره بهمان خروج روسها می‌باشد، چه چنانکه در پیش مذکور گردید روسها به همراهی خزرها بشیروان آمده بودند و از آنجائی که از روی تواریخ معلوم است که آندرونیک پس از سنهٔ ۵۶۶ به گرجستان آمده و از آنجا هم پس از چندی قبل از آنکه خودش به سلطنت برسد، یعنی قبل از سنهٔ ۵۷۹ پیش عزّالدین قلیج ارسلان از سلاجقهٔ روم که از سال ۵۵۱ تا ۵۸۸ سلطنت نموده[۱۶۹] رفت، پس تاریخ خروج روسها را می‌توان بطور یقین بین سنهٔ ۵۶۶ و ۵۷۹ دانست و کونیک

مورّخ روسی سابق‌الذکر بنا به قراین دیگری که به دست داشته آن را در سنهٔ ۱۱۷۵ میلادی (از ۵ جمادی‌الآخره سنهٔ ۵۷۰ تا ۱۶ جمادی الآخره سنهٔ ۵۷۱) ذکر نموده است و امید است بعدها از پرتو کشفیّات تازه تاریخ تحقیقی و جزئیّات آن معلوم و روشن گردد.



این بود قسمت اوّل از کتاب «تاریخ روابط روس و ایران» که راجع است به تاریخ قدیمترین روابط بین آن دو مملکت و نگارنده با کمال تأسّف اقرار دارد که با همه زحمت مستمرّی که تخمیناً یک سال تمام برای جمع‌آوری و نوشتن این قسمت اوّل که از قسمتهای دیگر مختصرتر است کشیده، نظر به فقدان اسناد کافیه میّسر نگردید که بطور دلخواه تمام نکات راجع به این فصل از تاریخ ایران و روابط خارجی آن مملکت را بطور کافی روشن گرداند و امید آن که بعدها ارباب بصیرت از روی این زمینهٔ ناچیز تتبّعات و کاوشهای عمیق‌تر و کاملتری نموده و به انوار معرفت و کوشش هرگونه تاریکی را که در آن باب باقی مانده برطرف نمایند.

در اینجا قبل از ختم این قسمت اوّل از کتاب اشاره به‌نکته‌ای که از بعضی ابیات قصاید مذکور در فوق خاقانی استنباط می‌شود شاید بیفایده نباشد و مقصود از ابیات مذکور آن ابیاتی است که دسته‌های روسی را به «دیو لشکران» و «دیوان روس» و غیره [۱۷۰] تعبیر نموده و این مسئله باعث شده که دارن سابق‌الذکر در خصوص دیوهائی که در تاریخ قدیم ایران و مخصوصاً در موقع جنگ پادشاهان اساطیری کیان در موقع تسخیر مازندران ذکر آنها مکرّر می‌رود تحقیقاتی نموده و وی را یقین حاصل شده که مقصود از دیو مردمان سترگ و تنومند و زورآوری بوده است که از خارج به سواحل جنوبی دریای خزر و همان نواحی که امروز به مازندران موسوم است می‌آمده‌اند و احتمال می‌توان داد که از همان جنس اسلاوها و روسها بوده‌اند.[۱۷۱] نگارنده نیز در این باب بعضی تحقیقات مخصوصه نمودم و چون در ضمن بعضی مطالب و نکاتی به دست آمد که دانستنش بی‌فایده به نظر نیامد، لهذا تحقیقات مزبوره را بطور ضمیمه (ضمیمهٔ ۹) به ملحقات آخر این کتاب افزودم، باشد که مطبوع طبع خوانندگان افتد. و هم از آنجائی که در این قسمت اوّل از کتاب عموماً

سخن از دریای خزر و سواحل و ممالک ساحلی آن بود صورت نقشه‌ای را که به اغلب احتمالات هزار و چند سال پیش از این (سنهٔ ۳۰۹) ابوزید بلخی[۱۷۲] در کتاب خود موسوم به «کتاب الأشکال» یا «صُوَرالأقالیم» از دریای خزر کشیده و پش از مفقود شدن تألیفات خود او در کتاب «مسالک‌الممالک» اصطخری (ابواسحق ابراهیم‌بن محمّدالفارسی) که در سنهٔ ۳۴۰ تألیف شده و در حقیقت تهذیب همان کتاب ابوزید بلخی است باقی مانده است و بسیار تماشائی است به ملحقات افزوده گردید (ضمیمهٔ ۱۰).[۱۷۳]

فهرست

ضمیمه‌های قسمت اول از کتاب

تاریخ روابط روس و ایران

ضمیمهٔ ۱

در باب ذکر «روس» در کتب قدیمهٔ عربی و فارسی

(راجع بصفحهٔ ۱، حاشیهٔ ۲)

قبل از شروع بمطلب باید دانست که کلمهٔ «روس» به اغلب احتمال کلمه‌ایست فینی[۱۷۴] بمعنی «پاروزن»[۱۷۵] و امروز هم فنلاندیها که از اقوام فینی هستند مملکت سوئد را «روس»[۱۷۶] می‌نامند و کلمهٔ روس در اصل از طرف ساکنین اصلی روسیّه اطلاق به‌دسته‌هائی از اهالی سوئد و نروژ[۱۷۷] می‌شد که در قدیم‌الایّام اغلب بقصد چپاول و تطاول از راه دریا بسواحل روسیّه روان شده و در آنجا دستبردها می‌کردند و از اینقرار «اسم کنونی بزرگترین ملّت اسلاو به اغلب احتمال اسمی است فینی که در ابتدا به‌دسته‌های دزدهای دریائی اسکاندیناوی داده می‌شد».[۱۷۸]

از مؤلّفین عرب ظاهراً اوّلین کسی که استعمال کلمهٔ «روس» را نموده ابوالقاسم عبیداللّه‌بن خُرداذبه است در «کتاب‌المسالک و الممالک» خود که در بین سنهٔ ۲۳۰ و ۲۳۴ و ظاهراً در حدود سنهٔ ۲۳۲ در سامرّا تألیف شده است.[۱۷۹] ما در متن این کتاب در موقع ذکر روابط تجارتی بین ایران و روس در عهد سامانیان (در صفحهٔ ۲۱) اشاره بدین فقره نمودیم و اینک عین متن عربی فقره‌ای که راجع به روسها در کتاب‌المسالک و الممالک موجود است و ترجمهٔ آن در پیش گذشت (صفحهٔ ۲۱) در ذیل درج می‌شود:

> «فامّا مسلک تجّارالّروس و هم جنس من الصّقالبة فانّهم یحملون جلودالخزّ و جلود الثّعالب السود و السیوف من اقصی صَقْلَبَة الی‌البحرالرومی فیعشرهم صاحب الّروم و ان ساروا فی تنیس نهر الّصقالبة مرّوا بخَمْلیج مدینةالخزر فیعشرهم صاحبها ثّم یصیرون الی بحر جرجان الّصقالبة و یدّعون انّهم نصاری فیؤدّون الجزیة.»

ابی علی‌احمدبن عمربن رُسْته نیز در کتاب خود موسوم به «الأعلاق النّفیسه» که در حدود سنهٔ ۲۹۰ در اصفهان تألیف شده است شرحی در بارهٔ روسها می‌نویسد که ترجمهٔ آن به فارسی از قرار ذیل است:

«و امّا روسها در جزیره‌ای هستند که دور آن را دریاچه‌ای گرفته است و آن دریاچه را سه روز مسافت است و دارای درختستانها و بیشه‌ها می‌باشد و سرزمینی است ناخوشی‌زا و بحدّی مرطوب که وقتی انسان پا بر آن می‌نهد زمین می‌لرزد.

روسها پادشاهی دارند موسوم به «خاقان روس» و با صقالبه در جنگند و سوار کشتیها شده و در خاک آنها خروج نموده و آنها را اسیر نموده و می‌برند در خاک خزر و بلغار (خزران و بلکار) بفروش می‌رسانند.

روسها دارای مزارعی نیستند و خوراکشان از خاک صقالبه بدانجا حمل می‌شود. هر وقت کسی دارای اولادی می‌شود شمشیر برهنه‌ای در جلوی مولود انداخته و به او می‌گوید من ارثی برای تو نمی گذارم و تو چیزی نخواهی داشت مگر آنچه را که با این شمشیر به‌دست آوری.

روسها دارای املاک و قری و مزارعی نیستند و همانا کارشان تجارت سمور و سنجاب و انواع دیگر پوست است که بمشتریهای خود فروخته و در عوض مال (الأثمان‌الصامته) گرفته و در پشت خود می‌بندند (فی احقابهم). در لباس خیلی مراعات نظافت را می‌کنند و مردان آنها دست‌بند طلا در دست می‌کنند و با غلامان خود خوشرفتاری می‌کنند و خوش‌لباس هستند، چونکه کارشان تجارت است و دارای شهرهای بسیاری هستند و به وسعت زندگانی می‌کنند و خیلی مهمان‌نواز هستند و به‌غربائی که به آنها پناه می‌برند و به هر کس که پیش آنها می‌رود نیکوئی می‌کنند و از احدی از خودشان قبول ستم و جور نمی‌کنند و هر کسی که به آنها جور و جفائی بکند دست بهم داده و او را دفع می‌کنند.

روسها دارای شمشیرهای سلیمان (السّیوف السّلیمانیّة) هستند و هر وقت طایفه‌ای از آنها استمداد بکند همگی جمع شده و متفرّق نمی‌شوند و دست به دست داده و دشمن را شکست می‌دهند. و اگر یکی از آنها را بر دیگری ادّعائی باشد پادشاه را حاکم قرار می‌دهند و اگر او نتوانست محاکمهٔ آنها را قطع کند حکم می‌کند که طرفین با شمشیر محاکمهٔ خود را قطع نمایند و هر شمشیری که بُرّنده‌تر باشد حقّ با صاحب او خواهد بود. سپس خویشان و اقوام هر دو طرف جمع می‌شوند و زد و خورد بین مدّعی و مدّعی‌علیه شروع می‌شود و هرکس بر دیگری غالب آمد حقّ دارد هر چه بخواهد از طرف تقاضا نماید.

روسها اطّبائی دارند که حکمشان به پادشاه هم جاری است و پیش آنها حکم خدایانی را دارند که امر می‌کنند بقربانی هر چه می‌خواهند از زنان و مردان و بهائم برای خالقشان و وقتی‌که از طرف اطّباء مذکور حکمی صادر شد لابدّ باید مجری شود و طبیب انسان یا بهایم را می‌گیرد و طناب بگردنش انداخته و او را به

چوبی می‌آویزد تا جان می‌دهد و می‌گوید این برای خدا قربانی شد.

روسها دارای مردانگی و شجاعتند و وقتی‌که به قومی هجوم‌آور شوند دست برادر نیستند تا آنها را به هلاکت رسانده و زنان آنها را تصرّف نموده و آنها را اسیر نموده باشند.

روسها قوی‌هیکل و خوش‌اندام می‌باشند و در خشکی دستی ندارند و جنگ و کارشان در کشتی است و شلوارهائی دارند که هر کدامش صد ذراع است و جمع کرده و در زانوها می‌بندند و هیچ یک از آنها برای قضای حاجت تنها بیرون نمی‌رود و همیشه سه تفر از دوستانش او را همراهی می‌نمایند و حافظ او هستند و هر کدام از آنها بجهت عدم اطمینان به یکدیگر و بیم خیانت شمشیری دارد و هرگاه کسی را اندک مالی باشد برادر و رفیقش در آن طمع نموده و او را برای آن مال می‌کشند و هرگاه بزرگی از آنها بمیرد برای او قبری به بزرگی خانهٔ وسیعی کنده و مُرده را با لباس و دست‌بند طلای وی در آن قبر می‌نهند و مقدار زیادی هم خوراک و چندین شیشه شراب و مال زیادی در آنجا می‌گذارند و هم زنی را که شخص مرده دوست می‌داشته زنده در آن قبر می‌کنند و سر قبر را می‌بندند و آن زن در آنجا می‌میرد.» [۱۸۰]

علاوه بر این ابن‌رُسته، شرح مفصّل و بسیار مفیدی هم در بارهٔ صقالبه نوشته که در اینجا از ذکر آن صرف‌نظر می‌شود و بطور مختصر به‌بعضی از مطالب آن اشاره می‌گردد: از جمله می‌نویسد که صقالبه آتش‌پرستند (عَبَدةالنّیران) و بیشتر زراعتشان ارزن است و خوک را مثل گوسفند می‌چرانند و مُرده‌های خود را می‌سوزانند و قوطیهای چوبی دارند برای زنبور عسل و اسم آن «اُلیشج»[۱۸۱] است. قوم مذکور اسب و ستور (براذین) کم دارند و سلاح آنها عبارت است از زوبین و سپر و نیزه و بس. و رئیس آنها «سوَینج»[۱۸۲] و مسکن او در وسط خاک صقالبه است و رئیس کل آنها موسوم است به «سوَیّت یللک»[۱۸۳] و «سوبنج» خلیفهٔ اوست و شهری که وی در آنجا مسکن دارد موسوم است به «جرواب»[۱۸۴] و اگر کسی را دختری باشد هر سال از لباس آن دختر خلعتی حقّ پادشاه است و اگر آن شخص را پسری هم باشد خلعت دیگری هم به پادشاه می‌رسد و اگر کسی اولاد نداشته باشد ازلباس زن او یا خدمتکار او خلعتی به شاه می‌رسد.[۱۸۵]

علاوه بر اینها در «کتاب البلدان» تألیف ابی‌بکر احمدبن محمّدالهمدانی المعروف به‌ابن‌الفقیه هم که در حدود سنهٔ ۲۹۰ نوشته شده است و هم در کتاب «اَلتنبیه والأشرف» و «مُروج الّذهب» از تألیفات مسعودی مکرّراً سخن از روس رفته است و مخصوصاً در «مروج الّذهب» (جلد ۲، صفحات ۱۸ ـ ۶۴) شرح مفصّل و بسیار مفیدی راجع به روسها

موجود است که در اینجا چون از مقصود اصلی دور می‌افتادیم از نقل آن صرف نظر نمودیم.

ابوالفرج محمّدبن اسحق الورّاق بغدادی معروف به‌ابن النّدیم هم در «کتاب الفهرست»[۱۸۶] که در سنهٔ ۳۷۷ تألیف شده چند کلمه‌ای راجع به روسها می‌نویسد که ترجمهٔ آن از قرار ذیل است:

«شخصی که بقولش می‌توان وثوق داشت به من حکایت نمود که یکی از پادشاهان جبال قفقاز (بعض ملوک جبل‌القبق) او را پیش پادشاه روسیّه (مَلِک الّروسیّة) فرستاد و وی‌را گمان چنان بود که آنها را خطّی است که بر چوب کنده می‌شود و به من یک قطعه چوب سفید نشان داد که بر آن نقوشی بود و ندانستم که این نقوش عبارت است از کلمات یا از حروف مفرده و آن نقوش مثل این بود:»[۱۸۷]

در کتب فارسی قدیمی که در دست است ظاهراً اوّلین بار که ذکر کلمهٔ «روس» می‌رود در مقدّمهٔ قدیمی غیر بایْسُنقُری شاهنامهٔ فردوسی است که امروز هم در اوّل بعضی نسخه‌های خطی قدیم (مثلاً نسخهٔ خطی شاهنامه‌ای که در کتابخانهٔ «دولتی پروس» در برلن در تحت نشانهٔ M.Orient fol. 172 محفوظ است) دیده می‌شود و احتمال قوی می‌رود که «قسمت مهّمی از آنچه در این مقدّمه درج است قسمتی از عین متن مقدّمهٔ شاهنامهٔ اصلی منثوری است که مأخذ دقیقی و فردوسی در نظم شاهنامه بوده و بحکم ابومنصور محمّدبن عبدالّرزاق طوسی ظاهراً در سنهٔ ۳۴۶ تألیف شده است».[۱۸۸] نسخهٔ مذکور در فوق از مقدّمهٔ مزبور شاهنامهٔ فردوسی که در کتابخانهٔ برلن محفوظ است خیلی مغلوط و مغشوش است. به هر حیث در مقدّمهٔ مزبور در موقعی که از زمین و تقسیمات آن به هفت «بخش» که «هر بخشی را کشور خوانند» سخن می‌راند در ذکر بخش هفتم (که همان اقلیم هفتم باشد) می‌نویسد:

«......هفتم که از کوهستان پنهان است چره‌نای خوانند و این که ما بدان اندریم و شاهان ایران شهر خواندندی و گوشهٔ را امت خوانند و آن چین و ماچین است و هندوان بربر و روم و خزر و روس و سقلاب و یمندد (سمندر) و پرطاس خوانند و آن که بیرون و از آن‌است سلسله خوانند......»[۱۸۹]

در صورتی که این فقره اصلی و صحیح باشد در نوشتجات قدیمی فارسی که در دست است و معروف است گویا اوّلین بار باشد که ذکر کلمهٔ «روس» شده است.

در ترجمهٔ فارسی تاریخ معروف محمّدبن جریر طبری (متوفّی در سنهٔ ۳۱۰) هم که ابوعلی محمّدبن ابوالفضل محمّدبن عبیداللّه‌بن محمّدبن عبداللّه‌بن عیسی التمیمی البلعمی (متوّفی در سنهٔ ۳۸۶) در سنهٔ ۳۵۲ ترجمه نموده در ضمن ذکر وقایع سنهٔ ۲۲ هجرت و استیلای قشون اسلام بر آذربایجان و دربند سخن از قوم «روس» می‌راند، در صورتی‌که در متن عربی این کلمه دیده نمی‌شود و این‌که کلمهٔ روس در ترجمهٔ بلعمی هست، در صورتی‌که در اصل عربی طبری نیست نباید باعث تعجّب یا شک در صحّت آن بگردد، زیرا بلعمی بکلّی به‌آزادی هر چه تمامتر تاریخ طبری را ترجمه نموده و مطالب زیادی از خود اضافه کرده و حتّی در ترجمهٔ بعضی اشعار عربی با کمال سهولت اشعار فارسی آورده است.[۱۹۰]

به‌هر حیث بلعمی در موقع ذکر حوادث سنهٔ ۲۲ از هجرت و خبر فتح آذربایجان و دربند (باب‌الأبواب) چنین می‌نویسد:

...... و سُراقه[۱۹۱] بیگ دربند شد و حبیب[۱۹۲] به‌دربند دیگر...... و سُراقه عبدالرّحمن‌بن ربیعه بر مقدّمه کرد و بدان سرکه ایشان را در ملکی بود که نام او شهر ایران [شهر بَراز[۱۹۳]] بود بیش آمد و صلح کرد بر آن‌که جزیه بود و چنین گفت که من بمیان دشمن اندر آمده‌ام و بکیز [و یکی] خرران [خزران] و دیگر روس و ایشان دشمنان همه جهانند و خاصّه آن عرب و حرب ایشان جز مردمان ندانند و بجای آن‌که ما را جزیه باید دادن جنگ کنیم و با روس بسلاح و خواسته.»[۱۹۴]

و باز در دنبالهٔ همین وقایع در محلّ دیگر بلعمی از قول شهر ایران [شهر براز] مذکور نویسد:

«......که از پس دربند از آنسو شهرهاست چون الان[۱۹۵] و روس و خزر و از آنجا که بگذری پادشاهیهاست بسیار و آن‌را سحر (؟) [سریر] و از آن سو سدّ یأجوج و مأجوج است که ذوالقرنین ساخته است بر حدّ مشرق......»[۱۹۶]

چنانکه گذشت در خود «تاریخ طبری» در موقع ذکر وقایع فوق اسمی از «روس» برده نمی‌شود و در آنجا همینقدر مذکور است که چون عبدالّرحمن‌بن ربیعه به‌دربند نزدیک شد شَهْر بَراز که در آنجا پادشاه و اصلاً از اهل فارس و از دودمان آن پادشاهی بود باز موسوم به شهر بَراز که

متعرّض بنی‌اسرائیل گردیده و شام را از آنها پرداخته بود امـان طـلبید و گفت «من در مقابل دشمن هار و دیوانه (کَلِب) و در مقابل اقوام مختلفه‌ای هستم که هیچ دارای حسب و نسبی نیستند» و استدعا نمود که بجای ادای جزیه با اقوام مذکور بجنگد و از تاخت و تاز آنها جلوگیری نماید و ایـن درخواست مقبول افتاد و «این سنتّی شد که کسانی که [ازکسان شهر بَراز] با مشرکین دشمن محاربه نمایند» از جزیه دادن معاف باشند.[۱۹۷]

ضمیمهٔ ۲

نسخه بدل قطعهٔ راجع به هجوم روسها در «تاریخ طبرستان»

تألیف ابن‌اسفندیار

(راجع به حاشیهٔ ۲ از صفحهٔ ۲)

«در این سال شانزده پاره کشتی به‌دریا بدید آمد از روسان و به‌آبسکون شد که بعهد حسن زید به‌آبسکون آمده بودند و حرب کرده حسن زید لشکر فرستاده جمله را کشته بود و در این وقت آبسکون و سواحل دریا بدانطرف خراب کرده به‌تاراج داده بودند و بسیار معلمان‌را کشته و به‌غارت برده و ابوالضرغام احمدبن‌القاسم والی ساری بودند شبیخون بر ایشان برد و بسیاری را بکشت و اسیر گرفت و بنواحی طبرستان فرستاد تا سال دیگر روسان با عدد انبوه بیامدند و ساری و نواحی پنجاهزار بسوختند. خلایق را اسیر برده بتعجیل به دریا رفتند تا بحدّ چشمه رود به‌دیلمان رسیده و بعضی بیرون رفته و بعضی به دریا بودند از کیل جمعی‌ست [شب] بکنار دریا آمده کشتیها سوخته آنجملت را که بیرون بودند کشته آنها که به دریا بودند گریختند. شروانشاه خزر ازینحال خبر یافت به‌دریا کمین فرموده تا آخر ایشان یکی را زنده نگذاشت و تردّد روسان از اینطرف منقطع شد.»

(این قطعه در«کاسپیا» [صفحهٔ ۲۵۷] ازنسخهٔ «تاریخ طبرستان» تألیف محمدّبن حسن‌بن‌اسفندیار که‌متعلق به «کُنت‌دوگوبینو»[۱۹۸] بوده منقول است)

ضمیمهٔ ۳

قراین تاریخی کونیک[۱۹۹] در تعیین تاریخ هجوم اوّل روسها به خاک ایران

(راجع بحاشیهٔ ۴ از صفحهٔ ۲)

باید دانست که اصلاً تشکیل سلطنت روس از سنهٔ ۲۴۸ هجری شروع می‌شود و پیش از آن تاریخ اصلاً سلطنت و دولتی به اسم سلطنت و دولت روس وجود نداشته است. اوّلین پادشاه روس روریک نام داشت که از سنهٔ ۲۴۸ تا ۲۶۶ سلطنت نمود و پس از او اِلگْ[۲۰۰] بسلطنت رسید (۲۶۶ ـ ۳۰۰). مرکز سلطنت این دو پادشاه شهر نوگورُود[۲۰۱] بود که شهری است قدیمی و تقریباً در ۳۵ فرسنگی جنوبی پطرسبورگ واقع است. از آنجائی که در آن ایّام مملکت روسها هنوز کوچک و محدود و از بحر خزر دور بود، با وجود آنکه رودخانهٔ وُلگا (اِتِل) از همان اوقات راه تجارت بود و سرچشمهٔ آن هم همان در نزدیکی نوگورُود است، ولی باز به‌آسانی نمی‌توان قبول کرد که روسها تخمیناً ۶۵۰ فرسنگ راه را به‌قصد دست بردی به‌سواحل ایران طیّ نموده باشند. چیزی که هست در حدود سنهٔ ۲۴۶ یعنی مقارن اوایل سلطنت روریک سابق‌الذکر دو نفر از کسان وی یکی موسوم به آسْکُلدْ[۲۰۲] و دیگری دِیر[۲۰۳] به‌طرف جنوب روان شده و آمده بر شهر کیف دست یافتند و کیف در آن تاریخ جزو مملکت خزرها بود که مملکت آنها از طرف مشرق تا رودخانه وُلگا امتداد داشت. آسْکُلدْ از حدود سنهٔ ۲۴۶ تا ۲۶۹ در همان اطراف کیفْ در مغرب خاک خَزَر و در شمال غربی دریای سیاه سلطنت نمود و در همان اوایل سلطنت خود در سنهٔ ۲۵۱ با ۳۶۰کشتی حمله به‌قسطنطنیّه برد و معلوم است که برای تهیّهٔ یک چنین حملهٔ بزرگی وقت زیاد لازم بود و در چند سال اوّل سلطنت

خود نمی‌توان تصوّر نمود که مشارالیه وقت حمله‌ای بسواحل دوردست ایران نیز پیدا کرده باشد، مخصوصاً که برای رفتن بسواحل ایران مجبور بوده است که از خاک خَزَرها عبور نماید و خاقان خَزَر بمناسبت مسئلهٔ کِیْف و غیره که بتازگی آسگلد از وی گرفته بود با وی دشمنی می‌ورزید و ممکن نبود به این زودی گذشته را فراموش نموده باشد و بگذارد دشمنان دیروز که در نظر وی عبارت از یک دسته دزدان بی‌باک بودند از خاک او عبور نمایند. فقط ممکن است قبول نمود که آسگلد پس از انجام حمله به اسلامبول یعنی پس از سنهٔ ۲۵۱ وقت آن پیدا نموده باشد که بخیال حملهٔ ممالک شرقی دیگر بیفتد و نظر بموانع و محذوراتی که در بین بوده نمی‌توان تاریخ حملهٔ به‌آبسگون را (هجوم اوّل) قبل از سال ۸۸۰ میلادی (۲۶۶ - ۲۶۷ هجری) قبول نمود.[۲۰۴]

ضمیمهٔ ۴

طبرستان

(راجع بجاشیهٔ ۵ از صفحهٔ ۲)

طبرستان کلمه‌ایست قدیمی چنانکه در مسکوکات عهد ساسانیان هم آن کلمه دیده شده است و در مسکوکات مزبور طاپورستان ([illegible]) نوشته شده است.[۲۰۵] وجه تسمیهٔ این کلمه را جغرافیّون عرب از قبیل ابوالفدا و قزوینی و غیرهم از کلمهٔ «تَبَرْ» می‌دانند که معروف است و «استان» که در زبان فارسی بمعنی مملکت و ناحیه است، چنانکه ابوالفدا در تقویم البلدان[۲۰۶] می‌نویسد: «و طبرستان شرقی کیلان و انما سُمّیَتْ بِطبرستان لأنّ «طَبَر» بالفارسیّةالفأس و هی من کثرةِ اشتباک اشجارِها لایَسْلِک فیهاالجیش الا بعد اَنْ یَقْطَعَ بالَطبَرِ الأشجارَ من بینِ اَیْدیهم و «اسْتان» اَلناحیةُ بالفارسیّةِ فسُمّیتْ طبرستان ای ناحیةالَطَبرِ» یعنی طبرستان واقع است در مشرق گیلان و طبرستان نامیده شده چونکه «طَبَرْ» (تَبَر) بفارسی همان «فارس» است بعربی و بواسطهٔ انبوه درختان لشکر نمی‌تواند در آنجا روان شود، مگر آنکه با تبر درختها را از جلوی خود قطع کرده باشد و «استان» هم بفارسی بمعنی ناحیه است، پس طبرستان یعنی «ناحیهٔ تبر». قزوینی در «آثار البلاد»[۲۰۷] مسئله را اندکی باختلاف ذکر نموده است و بعقیدهٔ او «در زندان یکی از پادشاهان ساسانی مقصّر بسیاری جمع شده بود، پس وزیرش به او گفت که اینها را بفرست بجائی تا آنجا را آباد کنند، چه اگر در واقع آباد کردند مال تو خواهد بود و اگر هم تلف شدند که خون آنها بگردن تو نیست و طبرستان را اختیار کردند که در آن وقت کوهسار و جنگلستان بود و برای بریدن درختان تبر خواستند و تبر بسیاری در آنجا جمع شد و آنجا را «تبرستان» خواندند (طبرستان معرّب آن است) و می‌گویند که چون دست راست

مقصّرین مذکور مغلول بود با دست چپ کار می‌کردند و بهمین جهت است که اکثر مردم آنجا چپ هستند (عُسْر) یعنی با دست چپ کار می‌کنند و بعدها اهل جرم و فجور را هم به آنجا تبعید کردند و عدّهٔ این طایفه در آنجا زیاد شد و بهمین جهت است کم غیرتی در میان آنها».
بدیهی است که این عقاید افسانهٔ محض و از مجعولات «آسمان و ریسمان» لاتُعدّ و لا تُحصی است که بدبختانه اغلب در کتب مؤلّفین اسلامی دیده می‌شود. عقاید مزبوره در باب وجه تسمیهٔ طبرستان حتّی بنظر رضاقلی‌خان هدایت هم خیلی صحیح و موثّق نیامده و مشارالیه بعقیدهٔ خود وجه تسمیهٔ صحیح را پیدا نموده است، چنانکه در «فرهنگ انجمن‌آرا» در مادّهٔ «تبرستان» می‌نویسد: «رشیدی نوشته مُلکی معروف، زیرا که تبر در آن متعارف است و طبرستان معرّب آنست و در تحقیق مسامحه کرده است، لهذا بیان کامل لازم است. مؤلّف گوید...... آنچه از تاریخ تبرستان و غیره معلوم است «تبره» بمعنی پشته و تپّه و کوههای کوچک است و چون آن ولایت غالباً پشته و تپّه و کوهستان بوده، به تبرستان که لفظ پارسی قدیم است موسوم شده....». ولی اساس علمی این وجه تسمیه و این «بیان کامل» هم بدبختانه محکم‌تر از وجوه تسمیه سابق‌الذکر نیست، چون علاوه بر آنکه از متقدّمین هیچ کس متعرّض آن نشده در صحّت معنی کلمهٔ «تبره» و اصلاً در وجود چنین لفظی با چنان معنائی جای شکّ باقی است، چه در هیچ یک از کتب لغتی که نگارندهٔ این سطور را بر آن دسترس بود (حتی در خود «فرهنگ انجمن‌آرا») این کلمه دیده نشد و معلوم نگردید که مشارالیه مرحوم از روی چه مأخذی این لغت را «پارسی قدیم» و دارای چنین معنایی دانسته است.

حالا ببینیم علمای فرنگستان در خصوص وجه تسمیهٔ طبرستان چه نوشته‌اند. در این موضوع عقیدهٔ استاد مارکوارْت[۲۰۸] علاّمهٔ نحریر و مستشرق مشهور آلمانی که با هموطن دیگر خود استاد نُولدِکه[۲۰۹] امروز دو آفتاب جهانتاب علوم ایرانشناسی هستند، این است که کلمهٔ «طبرستان» مرکّب است از کلمهٔ «طَپور» و «استان» و معنی آن «خاک قوم طپور است» و «طپور» اسم قومی بوده خیلی قدیمی که قبل از آنکه اقوام آریائی بطرف خاک ایران روان شده باشند در نواحی شمال خاک ایران از خراسان (باکتری) گرفته تا شمال آذربایجان (اتروپاتنه) پراکنده بودند و اقوام مهاجم آریائی آنها را از اغلب آن نواحی بتدریج رانده و در نواحی کوهستان جنوب دریای خزر انداختند و بعدها کم‌کم کیش و آئین ایرانی

در میان اقوام طپور هم نفوذ نموده و رایج شد.[۲۱۰] مسکن و مأوای آن شعبه‌ای از قوم طپور که طبرستان بمناسبت آنها به این اسم نامیده شده بنا به مآخذ یونانی که راجع بقشون‌کشی اسکندر بدان نواحی در دست است معلوم می‌شود که در کوهستانهای شمالی سمنان کنونی بوده است.

در «کارنامهٔ اردشیر بابکان»[۲۱۱] هم ذکری از طبرستان می‌رود و معلوم می‌شود که در جزو قلمرو سلطنت اردوان چهارم آخرین پادشاه اشکانی (مقتول در سنهٔ ۲۲۶ میلادی) بوده و به‌آن پادشاه خراجگذار بوده است چنانکه در کتاب مذکور مسطور است که «اَردَوان از سر حدّات مختلف مانند ری و دماوند و دیلمان و پتشخوارگر سرباز و مال طلبید»[۲۱۲] و مقصود از پتشخوارگر همان طبرستان است.[۲۱۳] نامه‌ای هم که تَنْسَر*(۲۱۴) هربدان هربد اردشیر بابکان به «جسنفشاه»[۲۱۵] «شاه و شاهزادهٔ طبرستان» نوشته مشهور است و از آن کاغذ استنباط می‌شود که جسنفشاه و پدران او در طبرستان سلطنت داشته‌اند و جسنفشاه «بخدمت اردشیربن بابک شد و تخت و تاج تسلیم کرد. اردشیر در تقریب و ترجیب او مبالغه فرمود و بعد مدّتی که عزیمت روم مصمّم کرد او را باز گردانیده طبرستان و سایر بلاد فرشوادگر بدو ارزانی داشت و ملک طبرستان تا عهد کسری فیروز در خاندان او بماند.»[۲۱۶]

قبادبن فیروز ساسانی (۴۸۸ ـ ۵۳۱ میلادی) پس از آنکه در سنهٔ ۴۹۶ از سلطنت مخلوع گردیده و در ۴۹۸ میلادی دوباره بسلطنت رسید در صدد برآمد که طبرستان را نیز بکلّی مطیع و منقاد خویش سازد و پسر مهتر خود کیوس را حکومت آن ایالت داد و کیوس هم ظاهراً آمل را دارالحکومهٔ خود قرار داد. پس از آنکه کیوس به کمک مزدکیها در صدد برآمد که دست برادر خود خسرو (انوشیروان) را از سلطنت کوتاه نماید و خود به تخت نشیند و بدست انوشیروان کشته شد، دیگر در کتب تواریخ ذکری از طبرستان دیده نمی‌شود تا زمان طغیان و سرکشی بسطام[۲۱۷] (مقتول در سنهٔ ۵۹۵ یا ۵۹۶ میلادی) در عهد سلطنت خسروپرویز (۵۹۰ ـ ۶۲۸ میلادی) که شرح آن در «شاهنامهٔ» فردوسی و در تواریخ دیگر مسطور است.[۲۱۸] در موقع این طغیان طبرستان هم با بسطام همراه گردید و بعدها سنباط با گرادونی ارمنی که مرزبان گرگان بود از طرف خسروپرویز مأمور جنگ با متمرّدین گشته و در سنهٔ ۵۹۶ یا ۵۹۷ میلادی آتش طغیان را در طبرستان خاموش نمود.

پس از ظهور اسلام و استیلای قوم عرب بر ایران اوّلین‌بار

سعیدبن‌العاصی الاصغر اموی امیر کوفه در سنهٔ ۳۰ هجرت در صدد فتح طبرستان برآمد و اوّل به تمیشه در سرحدّ گرگان و بنامیه و سپس بسواحل طبرستان و به رویان و به‌دماوند دست یافت. در موقع کشمشکهائی که در موضوع خلافت بین حضرت امیر علیّ بن‌ابی‌طالب و معاویةبن ابی‌سفیان واقع شد مردم البرز از اطاعت سر زده و حتّی بنای تاخت و تاز در خاک مسلمانان بیرون از نواحی خود راگذاردند و بهمین مناسبت معاویه پس از آنکه بخلافت مستقر گردید (سنهٔ ۴۱ هجرت) مصقلةبن هبیرهٔ شیبانی را بطبرستان فرستاد، ولی وی شکست خورده و خود و لشکرش بهلاکت رسیدند. پس از آن در تواریخ دیده می‌شود که طبرستان در دست حکمرانانی بوده که «اسپهبدان خراسان» نام داشته‌اند. اوّلین‌بار که در تواریخ ذکر یک «اسپهبد طبرستان» می‌رود در موقع طغیان قَطَری‌بن‌الفجاة است که از خوارج بود و در سنهٔ ۷۸ ـ ۷۹ بطبرستان آمد. از این سلسله حکمرانان یعنی «اسپهبدان خراسان» امروز مقداری مسکوکات در دست است، ولی قدیمترین آن مسکوکات در سنهٔ ۶۰ طبری[۲۱۹] که مطابق می‌شود با سنهٔ ۹۳ هجرت بضرب رسیده است. مسکوکات مزبور به اسم چهار تن از پادشاهان مذکور است از قرار ذیل:

اسم پادشاهان[۲۲۰]	مسکوکات
خورشید اوّل	از سنهٔ ۶۰، ۶۱ و ۶۴ طبری
فرّخان	از سنهٔ ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۷۷ طبری
دادبُرْز مِهْر	از سنهٔ ۸۷ طبری
خورشید دوّم	از سنهٔ ۸۹ تا ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۴ طبری

از وقایع سلطنت و اسامی منظّم پادشاهان سلسلهٔ مذکور که شاید بتوان آنها را بقایای مستقیم دودمان خاموش شدهٔ ساسانیان دانست در کتب تاریخ بدبختانه ذکر مفصلّی نرفته و چند کلمه‌ای هم که گاهی اینجا و آنجا استطراداً دیده می‌شود بطور عموم طوری مغشوش و در هم و بر هم است که اطمنیان و وثوق را نشاید. سیّد ظهیرالدین آنان را از اولاد جاماسب‌بن‌فیروز ساسانی و دورهٔ سلطنت آنان را ۱۱۹ سال می‌نویسد. آخرین این سلسله اسپهبد خورشید دوّم بود که در عهد خلیفهٔ عبّاسی‌المنصور (۱۳۷ ـ ۱۵۷) از طرف ابوالخصیب مرزوق مغلوب و فراری گردید (در سنهٔ ۱۴۱ هجرت) و پس از آنکه باز در صدد دست یافتن بر تاج و تخت موروثی برآمد از طرف خالدبن برمک مغلوب

گردیده و خود را مسموم نمود[۲۲۱] (ظاهراً در سنهٔ ۱۴۷ هجری).

علاوه بر سلسله پادشاهان مزبور، در کتب تواریخ دیده می‌شود که دو سلسله پادشاهان دیگر هم به اسم «سلسلهٔ پاذوسبانان» و «سلسلهٔ اُسْتَندارها» در همان اوقات در طبرستان سلطنت داشته‌اند و اسامی سلسله‌های مذکور (اسپهبد و پاذوسبان و استندار) از القاب و مناصب کشوری و لشکری دورهٔ ساسانیان، است چنانکه درجه و مقام اسپهبد رفیعترین درجات نظامی بوده و پاذوسبان تقریباً معنی حکمرانی و والی داشته و اُسْتندار هم لقب حکام ولایات و نقاطی بوده که خالصجات سلطنتی در آنجا واقع بوده است[۲۲۲] و «از اینرو چنان به‌نظر می‌آید که در یک زمان معینی در طبرستان تمام این درجات و مناصب دورهٔ ساسانیان را تقلید نموده‌اند و به احتمال قوی این مسئله در وقتی بعمل آمده که فیروز پسر یزدگرد سوّم آخرین پادشاه ساسانی در صدد برآمد که بکمک دولت چین دوباره صاحب تاج تخت اجدادی گردد و خاک ایران هم مانند طخارستان بصورت ممالکی درآمد که خراجگذار دولت چین بودند (در بین سنهٔ ۳۵ و ۵۹ هجری)».[۲۲۳]

در سنهٔ ۱۶۷ هجری ونداد هرمزنامی درطبرستان باز بانی سلسهٔ مستقلی شد که خود را از اولاد قارن‌بن سوخرا می‌گفتند. ونداد هرمز مذکور را که پایتختش در نزدیکی دماوند و شاید در فرّیم بود هارون‌الّرشید در سنهٔ ۱۸۹ «اسپهبد خراسان» شناخت. مازیار[۲۲۴] ابن قارن معروف نوادهٔ همین ونداد هرمز است که ملک خود را بیش از پیش وسعت بخشوده و قبول اسلام نموده و خود را محمّد نامید و از طرف خلیفهٔ عبّاسی المأمون «اسپهبد طبرستان» شناخته گردید و چون خاک ملوک شروین را هم ضمیمهٔ ملک خود نموده بود لقب پادشاهان را هم که «پَدَشْخوار گرْشاه» بود بعناوین خود افزود. سلطنت پادشاهان مذکور که به‌سلسلهٔ اولاد قارن مشهور هستند در سنهٔ ۲۲۵ هجرت پایان یافت.

چون تاریخ طبرستان در دو قرن اوّل هجرت روشن نبود نگارنده به اختصار متعرّض مطالب فوق در آن خصوص گردید و از آن به‌بعد وقایعی که در طبرستان رخ داده در کتب تواریخ بتفصیل مذکور است و احتیاج به تکرار آنها نیست.

ضمیمهٔ ۵

۱ ـ گرگان (جرجان)

(راجع به حاشیهٔ ٦ از صفحهٔ ۲)

گرگان (که معرّب آن جرجان است) یکی از ولایات قدیمهٔ ایران بوده که از عهد هخامنشیان و بلکه پیش از آن همین اسم را داشته و تا قرون اخیره نیز جُرجان نامیده می‌شده و امروز هم باز این اسم به رودخانه‌ای داده می‌شود که از آن ولایت می‌گذرد. در آوِسْتا اسم این ولایت «وِهرکانا» و در فرس قدیم (زبان عهد هخامنشیان) «و رکانا»[۲۲۵] و به یونانی «هیرکانی» نامیده می‌شده است. در تقسیمات اداری ایالات داریوش این قسمت مستقلاً تشکیل ولایتی نمی‌کند، بلکه جزو ایالت پارت محسوب بوده، ولی ظاهراً در تقسیمات اداری سلطنت سلوکیدیان (جانشینان اسکندر) یک ایالت (ساتراپی) مخصوصی بوده و پردیکاس[۲۲۶] (دوست و سپهسالار و جانشین اسکندر) آن را از «پارْتْ»[۲۲۷] جدا کرده و در موقع تقسیم ایالات ایران میان سرداران اسکندر پارت به اسْتاگنور[۲۲۸] و هیرکانی به فراتافِرْنس[۲۲۹] رسید. پایتخت این ولایت موسوم بود به زادراکارْتا که ظاهراً همان استرآباد کنونی است. در زمان اردوان دوّم اشکانی (در نیمهٔ اوّل قرن اوّل مسیحی) هیرکانی و کَرْمانی (کرمان) در تصرّف خانوادهٔ گودرز بوده و از سنهٔ ۵۸ میلادی به این طرف یک سلطنت مستقل گردیده و ظاهراً در زیر حکم اخلاف گودرز مذکور بوده است. در آن وقت وسعت خاک این خطّه بیشتر شده و در مشرق با مملکت سکستان (سیستان) محدود بوده و ولایت قومِس و تقریباً تمام پارت و حتّی یزد را شامل بود. این سلطنت گرگان تا نیمهٔ قرن دوّم میلادی پایدار بود. اردشیر بابکان در فتوحات خود در ولایات ایران این ایالت را نیز بدست آورد. در جنگهای ساسانیان با هیاطله این ولایت اهمیت زیاد

داشت و مرکز اردوکشی ایران بود. از سنهٔ ۵۹۵ تا ۶۰۲ میلادی حکومت این ولایت با سنباط باگرادونی ارمنی سابق الذکر (صفحهٔ ۴۳ سطر ۱۱) بود.

بعد از ظهور اسلام ابتدا سعیدبن‌العاصی اموی[۲۳۰] در حدود سنهٔ ۳۰ هجری در زمان خلافت عثمان در صدد فتح این مملکت برآمد، ولی عاقبت با پادشاه آنجا مصالحه کرد. بعدها یزیدبن‌اَلْمَهلّب‌بن ابی‌صفره در سنهٔ ۹۸ در عهد سلیمان‌بن عبدالملک‌بن مروان ولایت گرگان را فتح کرد و شهر گرگان (جرجان) را در کنار رود اَنْدَرْ هَزْ (رودگرگان) بنا نهاد.[۲۳۱]

بعد از تاریخ مذکور اسم گرگان علاوه بر ولایت بیشتر به این شهر اطلاق شد و همه جا در کتب جغرافیّون عرب از شهر جرجان همین مقصود است. معجم‌البلدان عرض و طول جغرافیائی این شهر را به اختلاف روایات ۸۰ درجه یا ۸۶ درجه و نیم طول (ازجزایر خالدات) و ۳۸ درجه و ۱۵ دقیقه یا ۴۰ درجه عرض شمالی می‌نویسد، ولی الغ بیک طول آن را ۹۰ درجه و عرض آن را ۳۶ درجه و ۵۰ دقیقه ثبت می‌کند. بنا به قول ابن حوقل شهر جرجان دو قسمت بوده و رودخانه‌ای آنها را از هم جدا می‌کرده و روی نهر پلی بوده است و قسمت شرقی موسوم بوده است به گرگان و غربی به بکرآباد و در آنجا خیلی ابریشم بعمل می‌آمده است.[۲۳۲]

گرگان در عهد اوّلین سلاطین مستقل ایران بعد از اسلام در دست سامانیان بود و بعدها گاهی به دست دیالمه (آل بویه) گذشته و گاهی باز به دست سامانیان بر می‌گشت تا وقتی‌که آل زیاد (اولاد وردانشاه) در آنجا امارتی بر پا کردند و از اوایل قرن چهارم هجری تا اواخر قرن پنجم دودمان مزبور با استقلالی کم یا بیش در آن ولایت حکمران بودند.

۲ ـ محاربهٔ حسن‌بن زید علوی «با کفار» در دهستان

(راجع به حاشیهٔ ۱ از صفحهٔ ۳)

در «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» تألیف سیّد ظهیرالّدین مرعشی شرحی مسطور است که اگر چه لفظ روس در آنجا ذکر نشده، ولی تا حدّی می‌توان آن را راجع به همان اوّلین هجوم روسها بخاک ایران دانست و شرح مذکور از این قرار است که سیّد ظهیرالّدین در موقع حکایت تسلّط یعقوب‌بن‌لیث صفّار بر طبرستان و بیرون شدن او از آنجا و

تعاقب نمودن حسن‌بن زید داعی کبیر وی را (در اوایل سال ۲۶۳) چنین می‌نویسد:

«....و داعی.... در عقب یعقوب به تعجیل برفت چون بگرگان رسید و برادرش محمّدبن زید هم بدو پیوست در آن اثنا خبر آمد که کفّار به دهستان آمده‌اند. داعی به مقابلهٔ کفّار بسبب جهاد رفت و [در] شورهٔ دهستان[۲۳۳] غزا کرد و دو هزار نفر «کافر» را به قتل آورد و غنیمت بسیار برداشت و به دیالم قسمت کرد».[۲۳۴]

ضمیمهٔ ٦

آبسْگون

(راجع به حاشیهٔ ۳ از صفحهٔ ۳).

آبسگون یا آبَسْگون که با کاف عربی هم ثبت شده در زمان حملهٔ اوّل و دوّم روسها اسم شهری بوده واقع در ساحل جنوب شرقی بحر خزر در شمال دهنهٔ رودخانهٔ گرگان. این شهر بنا بقول جغرافیّون مسلمین بندر بسیار معتبری بوده در دریای خزر و اصطخری گوید کـه در آن نـواحـی لنگرگاهی مهمتر از آبسگون نبوده و دریای خزر هم بمناسبت همین بندر دریای آبسگون نامیده می‌شده است. میان آبسگون و جرجان ۲۴ فرسخ بوده و بنا برزیج الغ‌بیک در ۸۹ درجه و ۳۰ دقیقه طول شرقی (از جزایر خـالدات) و ۳۷ درجـه و ۱۵ دقـیقهٔ عـرض شمـالی واقـع بـوده است. مِلگونف[۲۳۵] به اعتماد قول مسعودی که گوید از آبسکون تا استرآباد سه روز راه است گمان نموده که آبسگون در حوالی آن نقطه‌ای واقع بوده که امروز امامزادهٔ خرابی واقع است در بین راه گز و کرد محلّه در بلوک انزان.

در مقابل آبسگون در بـحر خـزر جـزیره‌ای هـم بـه اسـم جـزیرهٔ آبسگون واقع بوده است. که ظاهراً (بنا به سیاحت‌نامهٔ موراوِیـف[۲۳۶] در دهانهٔ رودخانهٔ کورخن‌چای در نزدیکی گومش‌تپّهٔ حالیه واقع بوده است. جزیرهٔ مزبور در تواریخ قرون هفتم و هشتم هجری شهرتی داشته است و عمدهٔ اشتهار آن بواسطهٔ فرار سلطان محمّد خوارزمشاه بوده است از پیش مغول و پناه بردن وی بدان جزیره.[۲۳۷] نجاتی (محمودبن عمر نیشابوری) در شرحی که در حدود سـنهٔ ۷۰۴ بـر تـاریخ یـمینی عُـتبی نـوشته و بـه «بساتین‌الفضل» موسوم است می‌نویسد که در عهد وی آب دریا آبسگون راگرفت و از میان رفت. در «برهان قاطع» نیز در ضمن شرح کلمهٔ آبسگون

مذکور است که: «.... و الحال (سنهٔ ۱۰۶۳) آن جزیره را آب گرفته است».
در «فرهنگ جهانگیری» که در سنهٔ ۱۰۱۷ تألیف شده است در مادّهٔ آبسگون می‌نویسد «...... و در این وقت آن جزیره را آب گرفته بدانجهت که رود جیحون بیشتر به دریای شرق می‌ریخت نزدیک به آمدن لشکر مغول راه بگردانید و به دریای آبسگون ریخت ناچار زمین خشک به دریا افزود».

ضمیمهٔ ۷

قوم خَزَر

(راجع به حاشیهٔ ٦ از صفحهٔ ۸)

خَزَر اسم قوم مهمّی است قدیمی که امروز از میان رفته است و از آنجائی که مدّتها قوم مزبور با ایران همسایهٔ دیوار به دیوار بوده و روابط آشتی و جنگ بسیاری با ایرانیان داشته‌اند در اینجا مختصر شرحی در باب آنها نوشته می‌شود. قوم مذکور همانا در اواخر قرن دوّم میلادی در شمال قفقاز در سواحل بحر خزر مسکن داشته است. آتیلای[۲۳۸] مشهور سرکردهٔ قوم وحشی آسیائی هون‌ها که در اواسط قرن پنجم میلادی به اروپا هجوم آورده و خیلی از نقاط آن سرزمین را با خاک و خون یکسان نمود، در سنهٔ ۴۴۹ میلادی قوم خزر را در تحت تبعیّت خود آورد و پسر خود را که اِلاک نام داشت پادشاه آن قوم نمود، ولی بعد از وفات اتیلا (سنهٔ ۴۵۳) قوم خزر دوباره آزاد گردید، ولی طولی نکشید که از نو در سنهٔ ۴۶۲ میلادی اقوام مجاور دیگر از قبیل بلغارهای وُلگا و غیرهم بر آن دست یافتند.

خسروانوشیروان (۵۳۱ ـ ۵۷۹ میلادی) با خاقان خزر صلح نمود و سدّ مشهور دربند را که هنوز هم خرابه‌های آن دیده می‌شود برای جلوگیری از هجوم خزرها بنا نمود و در آنجا مرزبانی بهمین مقصود برقرار نمود، ولی با وجود این مکرّر خزرها از سدّ مزبور گذشته و در ایران و ارمنستان تاخت و تازها نمودند. اوّلین‌بار که در تاریخ روم (بیزانس) از قوم خزر سخن رانده می‌شود در عهد سلطنت هراکلیوس است (۶۱۰ ـ ۶۴۰ میلادی) و خزرها در آنجا «ترکهای شرقی» نامیده شده‌اند.

هراکلیوس در سنهٔ ۴ از هجرت به وعد و وعید خزرها را به هجوم به ایران تحریص نمود و لشکر بزرگی از خزر وارد خاک ایران گردیده و ملحق شد بقشون روم. هراکلیوس در پاداش این امر خاقان خزر را مورد تلطّفات مخصوص قرار داد و او را پسر خود خواند و تاج خود را بر سر او نهاد و وعده داد که دختر خود موسوم به اودوکْسیا[۲۳۹] را به زنی بخاقان مزبور بدهد. خاقان خزر پس از انعقاد عهدنامهٔ اتّحاد با هراکلیوس قشون خود را که مرکب از ۴۰۰۰۰ تن لشکری بود به سرکردگی سردار خود زیبِل[۲۴۰] در تحت امر امپراطور روم گذارده و خود بخاک خزر برگشت. سپس لشکر روم و خزر وارد خاک آذربایجان گردیده و چندین شهر را گرفته و آتشکده‌ها را خراب نمودند، ولی همین‌که زمستان رسید خزرها کم‌کم بنای برگشتن را بخاک خود گذاردند و بکلّی مراجعت کردند.

در نیمهٔ اوّل قرن اوّل هجری خزرها بقوم بلغار دست یافته و خاک خود را وسعت دادند و در حدود سنهٔ ۸۲ بزرگترین قسمت شبه جزیرهٔ قِرِم را هم در تحت تبعیّت خود در آورده و طوایف اسلاو ساکنین آن نواحی همسایهٔ بلافاصله گردیدند و بتدریج این طوایف را نیز مغلوب و مقهور نموده و دارای قدرت و عظمت بزرگی گردیدند.

مقارن همان اوقات اعراب نیز ایران را استیلا نموده و با خزرها همسایه و مجاور گردیدند. در سنهٔ ۷۱ محمّدبن مروان برادر خلیفهٔ اموی عبدالملک (۶۵ ـ ۸۶) با صد هزار تن لشکری بجنگ آنان روان شد، ولی مغلوب گردید و خزرها وارد ارمنستان شدند. محمّدبن مروان دوباره با آنها جنگیده و آنها را شکست فاحش داد و پس از آن مسلمةبن عبدالملک خزرها را عقب نشانده و راه حمله و هجوم آنها را مدّتها مسدود نمود، تا آنکه در سنهٔ ۱۱۰ باز خزرها وارد خاک ارمنستان گردیده و قشون عرب را شکست سختی داده و در همین موقع بود که امپراطور روم لئون[۲۴۱] دختر خاقان خزر را با پسر خود قسطنطین پنجم که پس از پدر به سلطنت رسید (۱۲۴ ـ ۱۵۹ هجری) عروسی نمود.[۲۴۲] پایتخت ملک خزر در این موقع در ساحل رودخانهٔ وُلگا (اِتْل) واقع و موسوم بود به اِتِل.

قوم خزر در ظرف تمام بقیهٔ مدّت قرن دوم هجری مدام در ارمنستان و سایر نقاط قلمرو خلفای اموی و عبّاسی مشغول تاخت و تاز و بیداد بودند و حتّی گاهی ممالک بحر خزر را (که از همان اوقات بمناسبت اسم آنها از طرف اعراب به این اسم موسوم گردید) هم مورد هجوم و چپاول و تطاول خود قرار دادند، چنانکه در سنهٔ ۷۹۹ قشون آنها دامنهٔ

تاخت و تاز خود را تا به ماوراءالنهر هم کشانید و حتی وقتی سر حدّ خاک آنها در مشرق بحر خزر تا به استرآباد هم رسید. از تاریخ مزبور به بعد مورخین شرقی دیگر در کتب خود ذکری از قوم خزر نمی‌نمایند و چنان بنظر می آید که قوم مزبور کم‌کم از پرتو عقاید مذهبی یهودی و مسیحی که بتدریج در آنان سرایت نموده بود از شرارت اوّلی خود افتاده باشند.

خزرها در سنهٔ ۲۴۴ سفیری به قسطنطنیّه فرستاده و از امپراطور روم میشل (۲۲۸ ـ ۲۵۵) درخواست نمودند که یک نفر را مأمور نماید که آمده و آنها را در دین مسیح تعلیمات بدهد. قسطنطین از اهل تسالونیک[۲۴۳] به این کار نامزد گردیده و پس از یادگرفتن زبان خزری بخاک خزر رفته و تمام خزرها را و حتّی آنانی را هم که سابقاً دین اسلام و یا دین یهود را قبول نموده بودند مسیحی کرد و همین قسطنطین است که خطّ معروف به خطّ «اسقلاون» را هم اختراع نموده است.[۲۴۴]

عظمت قوم خزر با تشکیل سلطنت روس (۲۴۸ هجری) رو به تنزّل نهاد، چنانکه در ابتدای قرن پنجم قِرِم راکه بمناسبت آنها خَزَری نامیده می‌شد از دست دادند و مملکت آنها منحصر شد بنواحی غربی بحر خزر و حوزهٔ سفلی رود وُلگا. چهارمین قیصر روس سویاتوسلف (۳۴۴ ـ ۳۶۳) در سنهٔ ۳۵۴ آنها را شکست داده و پایتخت آنها را مورد تاخت و تاز قرار داد و عظمت و قدرت خزرها را یکباره در هم شکست، چنانکه پنجاه سال پس از آن نام قوم مزبور بکلّی از صفحهٔ سیاست دنیا نابود و محو گردید.

خزرها قوم بسیار تجارت دوستی بودند و نویسندگان اروپا آنها را «ونیزیهای بحر خزر و دریای سیاه» می‌نامند.[۲۴۵] خَزَرها پیشهٔ حمل و نقل مال‌التّجارهٔ دنیا را در بین مغرب و مشرق در دست داشتند و اِتِل پایتخت آنها مرکز تلاقی تجارت ایران و روم (بیزانس) و ارمنستان و روسیّه و بلغاریهای وُلگای وسطی بود.

اِتِل مذکور که همان حاجی طرخان کنونی است وقتی پایتخت خزر گردید که پایتخت اوّلیهٔ آنان که موسوم بود به «سَمَنْدر» و واقع بود درکنار دریای خزر در مشرق محلّی که امروز تَمِرْخان شوره در آنجا واقع است (در ۴ منزلی شمالی دربند و ۸ منزلی جنوبی حاجی طرخان) در اوایل اسلام به دست سَلمان‌بن ربیعه مشهور به سلمان‌الخیل (متوفّی در سنهٔ ۲۸) گرفته شده و خراب گردید. در خصوص خزرها مؤلّفین عرب شروح بسیار مفید مفصّلی نوشته‌اند و عموماً مأخذ آنها رسالهٔ احمدبن فضلان

است که از طرف خلیفهٔ عبّاسی المقتدر باللّه در سنهٔ ۳۰۹ بسفارت ببلغار و «صقالبه» رفت و شرحی را که وی در رسالهٔ خود در خصوص خزرها نوشته در «معجم‌البلدان» در مادّهٔ خزر ظاهراً بالتّمام منقول است و اینجا دیگر از نقل آن صرف نظر شد.[۲۴۶]

ضمیمهٔ ۸

متن عربی «مُروج‌الّذهب»[۲۴۷] در بارهٔ هجوم سوّم روسها به خاک ایران[۲۴۸]

(راجع به حاشیهٔ ۱ از صفحهٔ ۸)

والّروس امم کثیرة ذات انواع شتّی فیهم جنس یقال لهم اللوّذعانة[۲۴۹] و هم الأکثر تختلفون بالّتجارة الی بلاد الاندلس و رومیّة و قسطنطنیّة و الخزر و قدکان بعد الثّلاثمایة ورد نحو من خمسمایة مرکب فی کلّ مرکب مأة نفس فدخلوا خلیج نیطس [بَنْطُسْ] المتّصل ببحر الخزر و هنالک رجال لملک الخرز مرتّبون بالعدد القویة یصدّون من یرد من ذلک البحر و من یرد من ذلک الوجه من الّبر الّذی شعبه من بحرالخزر یتّصل ببحر ینطس [بَنْطُسْ] و ذلک ان بوادی التّرک الغزّ ترد الی ذلک البرّ فتشتی هنالک........... فلماوردت مراکب الّروس الی رجال الخزر المرتّبین علی فم‌الخلیج راسلوا ملک الخزر فی ان یجتازوا ببلاده و ینحدر فی نهره فیدخلون نهر الخزر و یتّصلون ببحرالخزر الذی هو بحر جرجان و طبرستان و غیرها من الأعاجم علی ما ذکرنا علی ان یعطوه النصف مما یغنمون من هنالک من الأمم علی ذلک البحر فاباح لهم ذلک فدخلوا الخلیج و اتّصلوا بمصبّ النهر و صارو مصعدین فی تلک الشعبة من‌الماء حتّی و صلوا الی نهرالخزر و انحدروا فیه الی مدینة آمل [اِتِل] و اجتازوا بها و انتهوا الی فم الّنهر و مصّبه الی‌البحرالخزری و من مصبّ النّهر الی مدینة آمل [اِتِل] و هو نهر عظیم و ماءکثیر فانتشرت مراکب‌الرّوس فی هذا البحر و طرحت سرایاها الی‌الجیل و الّدیلم و بلاد طبرستان و آبسکون و هی علی ساحل جرجان و بلاد النّفاطه و نحو بلاد آذربایجان و ذلک انّ من بلاد اردبیل بلاد آذربایجان الی هذا البحر نحو من ثلثه ایّام فسفکت الّروس الدّما و استباحت الّنسوان والولدان و غنمت الأموال و شنّت

الغارات و احرقت فضجّ من حول هذا البحر من الأمم لأنّهم لم يكونوا يعهدون فى قديم الزّمان عدّوا يطرقهم فيه و انّما تختلف فيه مراكب التّجار و الّصيد فكانت لهم حروب مع الجيل و الّديلم و مع قائد لأبن ابى الّساج و انتهوا الى ساحل الّنفاطة من مملكة شروان المعروفة بباكه فكانت الّروس تاوى عند رجوعها من سواحل البحر الى جزائر تقرب من الّنفاطة و على اميال منها و كان ملك شروان يومئذ علىّ بن الهيثم فاستعدّوا الّناس و ركبوا فى قوارب و مراكب للتّحارة و ساروا نحو تلك الجزائر فمالت عليهم الّروس فقُتل من المسلمين و غرق الوف و اقام الّروس شهور كثيرة فى هذا البحر على ما وصفنا لاسبيل لا حد عن تجاوز هذا البحر من الأمم اليهم و الّناس متأهبّون لهم حذرون منهم لانّه بحر عامر من حوله من الامم فلّما غنموا و سئموا ما هم فيه ساروا الى فم نهر الخزر و مصبّه فراسلوا ملك الخزر و حملوا اليه الأموال و الغنائم على ما اشترط عليهم و ملك الخزر لامراكب له و لا لرجاله بها عادة و لولا ذلك لكان على المسلمين منه آفة عظيمة و علم بشانهم الأرسية[۲۵۰] و من فى بلادهم من المسلمين فقالوا للملك الخزر خلّنا و هولاء القوم فقد اغاروا على بلاد اخواننا المسلمين و سفكوا الّدما و سبوا الّنساء و الذّرارى فلم يمكنه منعهم فبعث الى الّروس و اعلمِهم بما قد عزم عليه المسلمون من حربهم و عسكر المسلمون و خرجوا يطلبونهم منحدرين مع الماء فلّما وقعت العين على العين خرجت الّروس عن مراكبها و كان المسلمون فى نحو من خمسة عشر الفا بالخيول و العدد و كان مع المسلمين خلق من الّنصارى من المقيمين بمدينة آمل [اِتِل] فاقامت الحرب بينهم ثلثة ايّام و نصر اللّه المسلمين عليهم فاخذ هم الّسيف فمن قتيل و غريق و نجا منهم نحو من خمسه آلاف و ركبوا فى المراكب الى ذلك الجانب مما يلى بلاد برطاس و تركوا مراكبهم و تعلّقوا بالبرّ فنهم من قتله اهل برطاس و منهم من وقع الى بلاد البرغز [اَلبرغَر] الى المسلمين فقتلوهم فكان من وقع عليه الأحصاء ممّن قتله المسلمون على شاطى نهر الخزر نحو من ثلثين الفا و لم يكن للرّوس من تلك الّسنة عودة الى ماذكرنا......... و ما ذكرنا من مراكب الرّوس فمستفيض فى تلك البلاد عند سائر الأمم و الّسنة معروفة و كانت بعد الثلاثماة و قد غاب عنّى تاريخها...

ضمیمهٔ ۹

در باب دیوهای مازندران

(راجع بصفحهٔ ٢٦، سطر ۱۵ ـ ۲۱)

«دیو» که بزبان آوستائی «دَئِوا» بوده و همان معنی معمولی کنونی دیو را داشته در زبان پهلوی هم «دیو» بوده است و در زبان سانسکریت «دیوا» به معنی خداست.[۲۵۱]

در دورهٔ پادشاهان اساطیری پیشدادیان و مخصوصاً در آنچه راجع به مازندران است خیلی صحبت از دیو می‌شود و امروز تقریباً محال است فهمید مقصود حقیقی از دیو چه بوده است. یوستی مستشرق مشهور آلمانی می‌نویسد که مقصود از دیو ملّتهای غیر آریائی ایران بوده است که کم‌کم مغلوب و مقهور نژاد ایرانی شدند، چنانکه اصلاً در همه جای دنیا نژادهای بیگانه‌ای را که مغلوب نژاد دیگری شده‌اند اینگونه اسامی داده‌اند از قبیل غول، کوتوله، دیو و حتّی بوزینه (در هندوستان).[۲۵۲]

بعضی فقرات شاهنامهٔ فردوسی هم تا حدّی گفتهٔ یوستی است چنانکه در سلطنت پادشاه اساطیری کیومرث می‌گوید:

دد و دام و هر جانور کش بدید زگیتی به نزدیک او آرمید * دو تا می‌شدندی بر تخت اوی از آن فرّهی بر شده بخت اوی *

برسم نماز آمدندیش پیش از آنجایکه برگرفتند کیش.

و چون مأخذ فردوسی در شاهنامه عموماً (ولو بواسطه) داستانهای باستان بوده می‌توان گمان نمود که مقصود از «دد» و «دام» و غیره که «دو تا می‌شدندی بر تخت» کیومرث و «برسم نماز آمدندیش پیش» و «برگرفتند کیش» در اصل اقوامی بوده‌اند از نژاد بیگانه که ایرانیان قدیم به آنها اینگونه اسامی را می‌داده‌اند. و هم چنان به نظر می‌آید که در زمان قبل‌التاریخی که افسانه‌های سلطنت اساطیری پیشدادیان شاید

انعکاس گذارش آن اوقات در داستان ملّی ایران است، دیوها خیلی موجب آزار مردم ایران می‌شده‌اند، چنانکه پادشاه افسانه‌ای دیگر طهمورث در وقتی‌که به تخت می‌نشیند مهمّترین تکالیف سلطنت خود را کوتاه کردن دست آن قوم می‌بیند و می‌گوید:

زهر جای کوته کنم دست دیو　که من بود خواهم جهان را خدیو

بلعمی در ترجمهٔ فارسی تاریخ طبری[۲۵۳] مکرّر سخن از دیوان می‌راند، چنانکه مثلاً در «ذکر سلطنت اوشهنگ [هوشنگ]» گوید: «و دیوان را از آبادانیها او براند»[۲۵۴] و در خبر پادشاهی طهمورث گوید: «..... و خدای عزّ و جلّ او را چنان نیرو داده بود که ابلیس را و دیوان را فرمانبردار خود کرده بود و ایشان را فرموده بود که از میان خلق بیرون شوند و همه را از آبادانی بیرون کرد [و] بیابانها و دریاها فرستادشان»[۲۵۵] و در موقع ذکر سلطنت جمشید گوید: «.... و دیوان را فرمود که گرمابها نهادند و غوّاصی کردند وگوهرها از دریا برآوردند و مردمان را آموختند و راه نهادند از شهری بشهری».[۲۵۶] و باز در ذکر سلطنت کیکاوس می‌نویسد: «.... کیکاوس از سلیمان درخواست تا دیوان را بفرماید که فرمان او کنند و بعضی در پیش تخت او ملازم باشند و از بهر او چو بهاری (؟) سخت کنند و نیز شهرها بهر جانب بنا کنند و سلیمان از غایت آنکه با کیکاوس خوش افتاده بود.... از آن دیوان بعضی را فرمانبردار او کرد» و دیوان برای کیکاوس شهری ساختند باسم کی‌کردو[۲۵۷] که طولش هفت فرسنگ بود.[۲۵۸]

مطالب فوق را البته باید جزو افسانه و داستان دانست، ولی از آنجائی که بنا بکشفیّات علمیّه خیلی دیده شده است که بسا از افسانه‌ها و داستانها که در کتب و افواه معروف و متداول است وقتی که مورد تحقیقات و کاوشهای عالمانهٔ دقیقی واقع شده، بالأخره پس از پیچ و خمهای بسیار منتهی بیک مطلب وحقیقت تاریخی می‌شوند که به اغلب احتمالات سرچشمه و مأخذ اصلی آن افسانه‌های داستان بوده است، لهذا مطالب فوق را هم می‌توان تا حدی ناشی از یک حقیقت تاریخی (ولو هر چه هم ضعیف باشد) دانست و مثلاًاز مطالب مذکور در فوق می‌توان استنباط نمود که مقصود از دیوها شاید قومی غیر ایرانی بوده است که در تمدّن و صنعت و مخصوصاً بنّائی و معماری برخود ایرانیها هم یحتمل مقدّم بوده‌اند و بعضی فقرات شاهنامهٔ فردوسی را هم بر این معنی می‌توان گواه دانست، چنانکه در کتاب مذکور پس از شرح فتح و ظفر

طهمورث بر دیوان مذکور است که ایرانیها آنها را «کشیدنشان خسته و بسته خوار بجان خواستند آنگهی زینهار» و دیوان بطهمورث گفتند «که ما را مکش تا یکی نو هنر بیاموزی از ماکت آید ببر» و چون طهمورث به آنها زنهار داد آنها هم «نوشتن بخسرو بیاموختند دلش را بدانش برافروختند» و از آنجایی که امروز کشف خطّ و نوشتن را بقدیمترین اقوام اسکیتی[۲۵۹] آسیای غربی نسبت می‌دهند[۲۶۰] شاید ممکن باشد که دیوها را هم از همان قوم بشمار آورد. مؤیّد اینکه مقصود از دیوها قومی از آدمیان بوده‌اند باز بعضی از فقرات شاهنامه است. مثلاً وقتی‌که سام به دربار منوچهر می‌آید منوچهر از وی از مازندران پرسشها می‌کند: «پس از گرگساران مازندران وز آن نرّه دیوان و جنگ‌آوران». و با هم آوردن کلمهٔ «جنگ‌آوران» و «نرّه دیوان» می‌رساند که دیوها را بکلی از جنسی غیر بشر تصوّر نمی‌نموده‌اند و مخصوصاً جواب سام به منوچهر این مسئله را روشن‌تر هم می‌نماید، چنانکه فردوسی از زبان سام گوید: «برفتم در آن شهر دیوان نر چه دیوان که شیران پرخاشخر* که از تازی اسبان تکاورترند زگردان ایران دلاورترند». فقرهٔ ذیل هم باز تأییدی است بر این عقیده: ابوحنیفهٔ دینوری (متوفّی در سنهٔ ۲۸۲) در کتاب «الأخبارالطوّال» در موقع استیلای اعراب بر خاک ایران و عبور سعدوقّاص از فرات چنین می‌نویسد: «قالوا و لمّا نظرت الفرس الی‌العرب قد اقحموا دوابّهم‌الماء وهم یعبرون تنادوا دیوان آمدند، دیوان آمدند».[۲۶۱]

دارن می‌نویسد اینکه بیشتر دیوها را با شاخ و دم می‌نویسند و تصویر می‌کنند سبب ظاهراً باید آن باشد که شاید اهالی طبرستان اغلب پوستین پوش بوده‌اند و بقول خود فردوسی از عهد قدیم پوست سگ و گرگ و غیره می‌پوشیده‌اند و بهمین جهت فردوسی آنان را «سگسار» و «گرگسار» می‌نامد و سار بمعنی شبیه و مانند است، چنانکه فردوسی در موقع سئوالات منوچهر گوید: «پس از گرگساران مازندران وزآن نرّه دیوان و جنگ‌آوران» و سام در جواب می‌گوید: «سپاهی که سگسار خوانندشان پلنگان جنگی گمانندشان».[۲۶۲]

نکتهٔ دیگر که قابل ملاحظه است این است که یونانیها از جملهٔ طوایف اسکیت قومی را اسم می‌برند که «سک»[۲۶۳] نام دارد و شعر فوق فردوسی که می‌گوید دسته‌ای از جنگیان مازندران را «سگسار» می‌نامند ممکن است با این مسئله تعلّقی داشته باشد و این قوم «سک» همان است که بعدها در اواخر قرن دوّم قبل از میلاد مسیح وارد سیستان (که اسم

قدیم آن «درانژیانا» بود) شده و آن ناحیه به اسم آنها سگستان (سجستان = سیستان) نامیده شد.[۲۶۴]

دیو سفید مشهور بطور یقین اسم یکی از بزرگان نواحی بوده است چنانکه در «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» تألیف سیّد ظهیرالدین در ذکر ملوک رستمدار و زد و خورد بین ملک کاوس و ملک اسکندر که برادر بودند در ضمن وقایع نیمهٔ دوّم قرن هشتم هجری چنین می‌نویسد: «ملک اسکندر استندار به کجور آمد و قلعهٔ اسپی ریز که در قدیم‌الایّام آبادان بود و در آن زمان مدّتی بود که خراب شده بود و می‌گویند که بانی آن قلعه دیو سپید نامی که حاکم ولایت رویان بود و دیو سفید آن است که حکیم فردوسی در شاهنامه ذکر او کرده است و قتل او را به دست رستم زال شرح و بسطی تمام داده و صفت اسپی ریز کرده چنان که گفته است بیت: «نیاسود تیره شب و پاک روز همی راند تا پیش کوه اسفروز» غرض که ملک اسکندر بتعمیر آن قلعه اقدام نمود...».[۲۶۵]

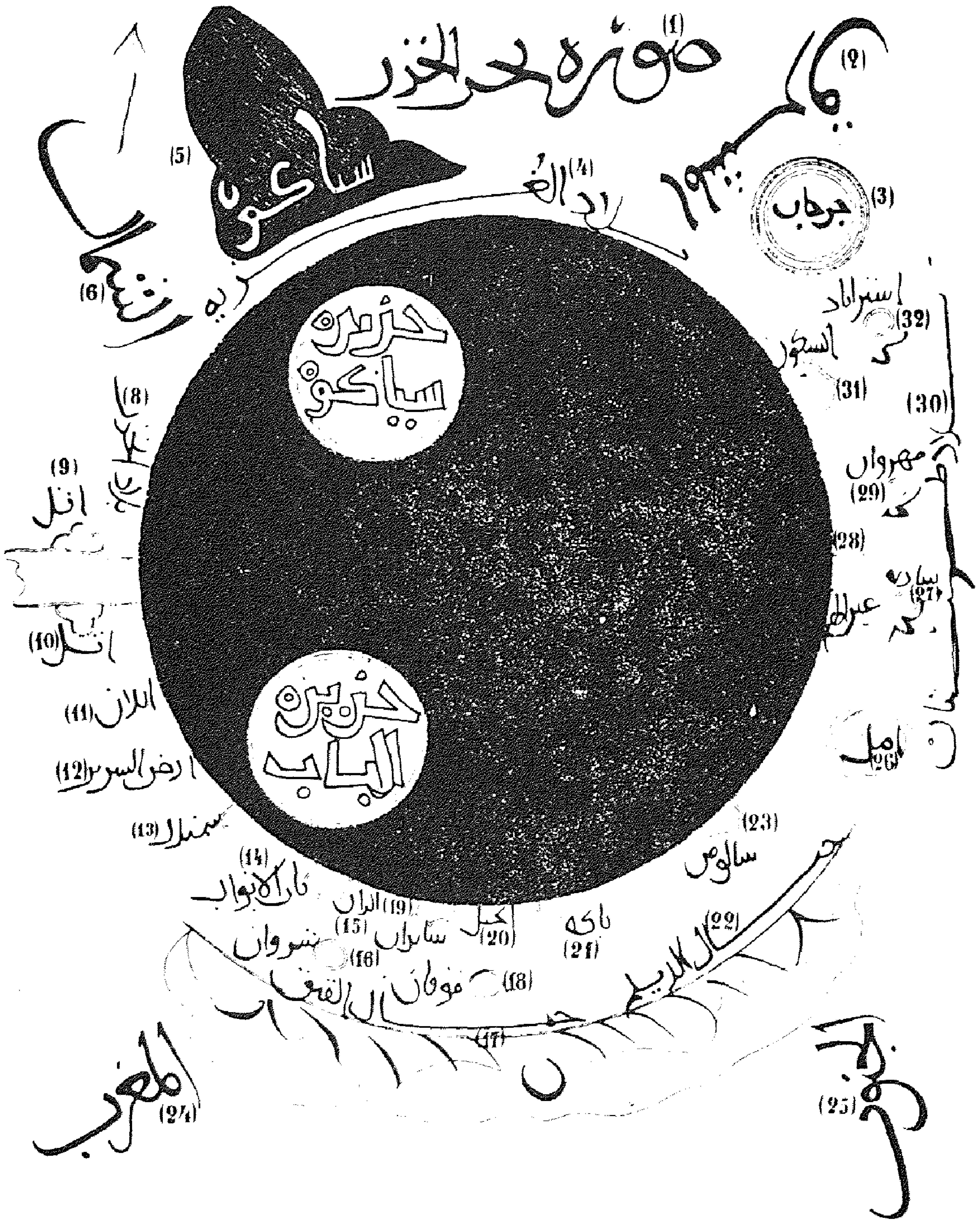
و حتّی بعضی صفحات تاریخ دوره‌های جدید هم همان عهد کیان را بنظر می‌آورد و وقایعی را که فردوسی به آب و تاب شاعرانه بذکر آنها پرداخته خیلی روشن‌تر می‌نماید: در «تاریخ عالم‌آرای عبّاسی» تألیف اسکندر منشی در ضمن وقایع سال ۱۰۰۹ (شاه عبّاس کبیر) تسخیر قلعهٔ اولاد مازندران را چنین می‌نویسد: «دیگر از سوانح اقبال که دراین سال خجسته مآل بظهور آمد فتح قلعهٔ اولاد است از قلاع مشهورهٔ مازندران. تبیین این مقال آن که در سال گذشته که فرهادخان بمازندران رفته بود اکثر محال مازندران را بحیطهٔ تسخیر در آورده، الوند سلطان برادر خود را در مازندران گذاشته بود و قلعهٔ اولاد را که از آثار قدیمهٔ پادشاهان فرس و محکمترین قلاع طبرستان است در تصرّف الوند دیو بود و او سر به حیّز اطاعت در نمی‌آورد و بعضی از مازندرانیان دیوسار بتحریک الوند دیو و مفسدان آن ولایت... با الوند سلطان یاغی شده اطاعت شایسته بتقدیم نمی‌رسانیدند». این تفصیل خان پنجم رستم و جنگ او را با اولاد دیو بنظر می‌آورد. علاوه بر اینها از بعضی از مقایسه‌های دیگر تقریباً ثابت می‌شود که دیوها اشخاص قوی هیکل و شجاعی بوده‌اند که در عهد قدیم در مازندران یا اقامت داشته و یا هر چندی از ممالک دیگر از راه دریای خزر بر آن صفحات خروج می‌نموده‌اند و از جهات چند روسهایی را بنظر می‌آوردند که هجوم و خروج مکرر آنها همانا از قرون اوایل هجری در تواریخ مذکور است، چنانکه در قسمت اوّل این کتاب به تفصیل دیده شد.

ضمیمهٔ ۱۰

نقشهٔ دریای خزر

(راجع به صفحهٔ ۲۶، سطر ۲۲ ـ ۲٦)

نقشهٔ صفحهٔ بعد نقشهٔ دریای خزر ولایات و ایالات ساحلی آن است که در حدود سنهٔ ۳۰۹ یعنی متجاوز از ۱۰۰۰ سال پیش از این از طرف ابوزید بلخی ترسیم شده است و از روی عکسی که دارن در آخر کتاب «کاسپیا» از روی نسخهٔ اصلی قدیمی عربی کتاب «مسالک الممالک» تألیف ابواسحق اصطخری انداخته در اینجا عیناً نقل شد:



اسامی جغرافیایی این نقشه: ۱= صورة‌بحرالخزر. ۲= المشرق. ۳= جرجان. ۴= بلادالغُزیه. ۵= سیاکوه. ۶= الشّمال. ۷= جزیره سیاه کوه. ۸= بلادالخزر. ۹= اِتِل. ۱۰= اِتِل. ۱۱= اَللان. ۱۲=ارض‌السّریر. ۱۳= سَمَندر. ۱۴= باب‌الأبواب. ۱۵= الرّان. ۱۶= شیروان. ۱۷= جبال‌القبق. ۱۸= موقان. ۱۹= شابران. ۲۰= الجَبل. ۲۱= باکُه. ۲۲= جبال‌الدیلم. ۲۳= سالوص ۲۴= المغرب. ۲۵= الجنوب. ۲۶= آمل. ۲۷= ساریه. ۲۸= عین‌الهم. ۲۹= مهروان. ۳۰= بلاد طبرستان. ۳۱= آبسکون. ۳۲= استرآباد. ۳۳= جزیرة‌الباب.

تاریخ روابط روس و ایران

(قسمت دوّم)

سال ۸۷۹ تا ۱۱۹۵ هجری

از دورهٔ سلاطین آق‌قویونلو و عهد صفویّه تا اوایل امر آقامحمّدخان قاجار

(از سنهٔ ۸۷۹ تا سنهٔ ۱۱۹۵)

در قسمت اوّل این کتاب که راجع به روابط روس و ایران در ازمنهٔ قدیمه یعنی از اواخر قرن سوّم هجری تا اواخر قرن ششم بود سخن از زمانی رفت که ایرانیها بتدریج شانهٔ خود را از زیر بار سنگین تسلط عرب بیرون کشیده و موانعی راکه در کار تحصیل استقلال از دست رفتهٔ خویش داشتند کم‌کم رفع نموده و خود را برای سلطنت ملّی معظّمی با استقلال تامّ و کامل که بر تمام قلمرو خاک مملکت حکمران باشد مهیّا می‌نمودند. و عجب آن‌که در روسیّه نیز مقارن همان ازمنه نظیر همان اقدامات بعمل می‌آمد، یعنی پیش آمدهای آن سرزمین (که فقط از سنهٔ ۲۴۸ دارای سلطنتی گردیده و پیش از آن تاریخ بکلّی بحالت ایلاتی و بدون هیچ گونه سلطنت منظمی روزگار می‌گذراند)[۲۶۶] روز به روز قطعات مختلفهٔ آن خاک وسیع را برای قبول سلطنت واحده و وحدت ملّی مستعدّتر می‌نمود و پس از آن‌که روریک نام اوّلین پادشاه روس که خود بیگانه به اقوام اسلاوی و از خاک اسکاندیناوی بود در روسیّه سلطنت یافت، اخلاف او قریب دویست سال یعنی تا وفات یاروسْلاو[۲۶۷] که در سنهٔ ۴۴۶ واقع شد روز به روز پایهٔ سلطنت خود و وحدت ملّی روس را استوارتر نمودند ولی پس از وفات یاروسلاو اولاد او نتوانستند با هم مواشات و مواسات نمایند و از نو امور سلطنت روسیّه پریشان و در هم و بر هم گردید و هر گردن‌کشی در گوشه‌ای برای خود تشکیل سلطنتی داد و حکّام راه خود سری پیش گرفتند.

باز قریب دویست سال دیگر اوضاع بهمین منوال گذشت تا آن‌که سیل استیلای مغولهای چنگیزی رسید و ابواب امید به استقلال را یکباره برای چند قرن به‌روی روس و ایرانی و گروه ملل و اقوام مجاوره آنها

بیست. روسیّه پس از وفات یاروسلاو سابق‌الّذکر (۴۴۶) تا عهد استیلای مغول (۶۲۰) در حقیقت تاریخی ندارد، چه سر تا سر آن سامان را هرج و مرج چنان فراگرفته بود که ثبت وقایع تاریخی آن از حیّز امکان خارج است، چنانکه مورّخی حسابِ نموده است که در یک قرن و نیم از عهد مذکور در خاک روسیّه ۶۴ امارت و مرکز حکمرانی وجود داشته و ۲۹۳ شاه و شاهزاده سلطنت نموده و ۸۳ جنگ داخلی واقع شده است.[۲۶۸] لشکر چنگیزخان مغول که بعدهٔ ۲۵،۰۰۰ نفر[۲۶۹] بسرکردگی جِبِه نویان[۲۷۰] و سُبتای[۲۷۱] بهادر در سال ۶۱۸ مانند آتشی سوزان با یک تندی و شتاب محیّرالعقولی تمام قسمت شمال و شمال شرقی ایران را در هم سوخت، پس از آنکه گرجستان و سایر اقوام قفقاز را نیز در هم شکسته و از سدّ بیمانند کوه قفقاز گذشتند و قوم آلان (آس)[۲۷۲] را هم مضمحل کردند بحدود سرزمین روس به‌شبه جزیرهٔ قریم رسیدند و چون دسته‌ای از قوم قپچاق[۲۷۳] ساکنین آن سرزمین پناه به‌روسیّه برده بودند، لشکر روس بعدّهٔ هشتاد هزار نفر از رودخانهٔ دِنیپر گذشته و در سواحل رودخانهٔ کالمیوسْ (که در آن وقت کالْکا نامیده می‌شد و اسم رودخانه‌ای است که در دریای آزوف می‌ریزد) با لشکر مغول و تاتار که مانند موجی از دریای ذخّار پیش می‌آمد، در جمادی‌الاولی سنهٔ ۶۲۰ مصادف شد و جنگ بسیار خونینی واقع گردید و روسها شکست سخت خورده و منهزم شدند.

مغولها پس از آنکه تمام آن ناحیه را با خاک و خون یکسان نمودند دیگر جلوتر نرفته و عنان فتوحات خود را از نو بطرف مشرق کشانده و پس از درهم شکستن بلغارهای وُلگا[۲۷۴] به اردوگاه اصلی خود برگشتند، ولی اطلاعات و معلوماتی که سرکردگان مغول در این لشکرکشی به نواحی دور دست حاصل کرده بودند بعدها بکار جانشینان چنگیز آمد، چنانکه پس از مرگ وی (۴ رمضان ۶۲۴) جانشینان وی به دلالت همین سُبتای بهادر سابق‌الّذکر لشکر بر سر روسها و پولونیها و سایر ملل و اقوام مجاور آنها کشیدند، چنانکه شرح آن در تواریخ مسطور است و ما در اینجا بمناسبت تسهیل فهم مطالب بعد مختصری از مفصّل آن وقایع را بیان می‌کنیم:

پس از لشکرکشی سابق‌الّذکر دیگر تا وقتی‌که چنگیز در حیات بود مغولها متعرّض روسها نشدند، ولی پس از آن که چنگیز درگذشت و اوکتای قاآن بجای پدر به تخت سلطنت نشست (در حدود جمادی‌الاولی

سنهٔ ۶۲۶) از خویشاوندان و امرای خود جمعی را نامزد فتح دشت قبچاق و آن حدود از خاک بلغار و روس و غیره نمود و از جملهٔ این سرکردگان یکی باتوخان (متوفی در سنهٔ ۶۵۰) پسر چوچی[۲۷۵] بن چنگیز بود و دیگری همان سُبتای بهادر سابق‌الّذکر. سرکردگان مزبور با لشکر کافی در بهار سال ۶۳۳ (رجب و شعبان و رمضان) روی به راه نهاده و تمام تابستان روان بودند، تا در پائیز سال بعد که اوایل سنهٔ ۶۳۴ باشد بحدود خاک بلغار که در سرزمین شمال دریای خزر واقع و اردوگاه باتو بود رسیدند و باتو با چند سرکردهٔ دیگر با قسمتی از قشون (چنانکه در «جامع‌التّواریخ» تألیف رشیدالّدین فضل‌اللّه که قریب ۷۰ سال پس از واقعات مزبوره (سنهٔ ۷۰۴) کتاب تاریخ مشهور خود را تألیف نموده است) مسطور است «بقصد پولو و باشغرد......برفت و به‌اندک مدّتی بی‌زیاده زحمتی آن را بگرفت و قتل و غارت کرد».[۲۷۶]

ظاهراًمقصود از پولو همانا پولونی (لهستان) باشد چه خود مؤلّف جامع‌التّواریخ در شرح پولو می‌نویسد که «پولو قومی بسیار بودند و ملّت نصاری و سرحدّ ولایت ایشان به فرنگ متصل........ و پادشاهان آنجا را کلر[۲۷۷] می‌خوانند».[۲۷۸] پس از آن در پائیز سال بعد یعنی اوایل سنهٔ ۶۳۵ باتو با شاهزادگان و سرکردگان دیگر بجنگ روس رهسپار شدند و چند شهر معتبر را و از آن‌جمله ریازان را که واقع است تقریباً در ۳۵ فرسنگی جنوب شرقی مسکو (در ۲ جمادی‌الأولی سنهٔ ۶۳۵) و ولادیمیر در مشرق مسکو (۲۷ جمادی‌الاخره همان سال) و حتی مسکو را گرفته و شهرها را خراب و اهالی آنها را قتل عامّ نمودند و در همین موقع بود که امیر بزرگ امارت ولادیمیر که موسوم به یوری دوّم بود پس از شکست خوردن از مغولها در ۱۶ رجب سنهٔ ۶۳۵ (۴ مارس ۱۲۳۸) در موقع فرار به‌دست آنها به قتل رسید.[۲۷۹] مؤلّف جامع‌التّواریخ در بارهٔ این لشکرکشی می‌نویسد:

... و پائیز سال مذکور [ناقیقوئیل که سال مرغ باشد واقع درشهور سنهٔ اربع و ثلثین و ستّمایه] تمامت شهزادگان که آنجا بودند بجمعیّت قوریلتای ساختند و به اتفاق بجنگ اوروس برنشستند. باتو و آورده و کیوک‌خان.... به اتفّاق شهر ریازان را محاصره کردند و به‌سه روز بستدند و بعد از آن شهر ایکه را نیز بستدند...... و اورمان نام از امرای روس با لشکری پیش آمد او را بشکستند و شهر مسکو را نیز به اتفّاق به مدّت پنج روز بگرفتند و امیر شهر را اولای تیمور نام بکشتند و شهر یورکی بزرگ را محاصره کرده به هشت روز بستدند و ایشان جنگهای سخت می‌کردند مونککاقاآن به نفس خود بهادریها کرد تا ایشان را

بشکست و شهر قیرنقلا که اصل ولایت وزیرلاو است بـه اتفّاق در پنج روز بگرفتند و امیر آن ولایت را یکه یورکو(؟) بگریخت و در بیشه رفت او را نیز بگرفتند و بکشتند.... باتو در آن گذر بشهر کیف ماتشکه رسید و دو ماه محاصره کرد و نتوانست مسخّر کردن. بعد از آن قدان و بوری (از شاهزادگان و سرکردگان مغول) برسیدند و به سه روز بستدند، آنگاه بخانها فرود آمدند و استراحت نمودند». [۲۸۰]

علاءالّدین عطاملک جُوینی مؤلّف «تاریخ جهانگشای» نیز که کتاب خود را قریب ۲۵ سال پس از وقایع مذکور در فوق یعنی در سنهٔ ۶۵۸ تألیف نموده در خصوص فتح شهر مسکو شرح تعجّب‌انگیز ذیل را نگاشته است:

«... و از آنجا [یلغار] متوجه بلاد روس گشتند واطراف آن را مستخلص کردند تا شهر مکس [مسکو] که خلق آن بعدد مور و ملخ بود و جوانب به‌غیاض و بیشه ملتفّ بود، چنانکه مار را از میان گذر نبود. به اتفّاق پادشاه‌زادگان بر جانبهای آن بایستادند و به ابتدا از هر سوئی در پهنای آنک سچهار گردون بر مقابل یکدیگر روان شود راه ساختند و مجانیق بر بارهٔ آن نهادند در مدّت چند روز در آن شهر جز هم نام آن نگذاشتند و غنایم بسیار یافتند و فرمان رسانیدند تا گوشهای راست مردم باز کردند دویست و هفتاد هزار گوش در شمار آمد و از آنجا پادشاه‌زادگان عزم مراجعت کردند». [۲۸۱]

و چون عجالةً مقصود ما از ذکر این مطالب آشنا نمودن قارئین است تا اندازه‌ای به اوضاع عمومی روسیّه در آن اوقات و تمهید مقدّمه برای مطالبی که بعد خواهد آمد، لهذا از تشریح جزئیّات و تحقیق اسامی بلاد و اشخاصی که در این دو فقرهٔ فوق هست صرف نظر کرده و اشخاصی راکه مایل به معلومات کاملی و بیشتری در این خصوص هستند به کتابهای مخصوصهٔ راجع به این باب حواله می‌نمائیم. [۲۸۲]

ولی باز چون پس از لشکرکشی‌های مذکور در فوق روسها به اصطلاح مؤلّف جامع‌التواریخ درست «ایل» نشده بودند، دو سه سال پس از وقایع فوق باتوخان مجدداً در شهور سنهٔ ۶۳۷ لشکر به روسیّهٔ جنوبی یعنی سرزمین واقع در شمال دریای سیاه کشیده و دسته‌های لشکر وی در تحت امر شاهزادگان و سرکردگان معروف مغول چندین شهر معروف و از آن جمله چِرْنیکوف [۲۸۳] و حتّی خود کیف را (در ۱۹ جمادی‌الاولی ۶۳۸) فتح نموده و از آنجا به لهستان رفته و شهر ساندومیر [۲۸۴] را در ۲۹ رجب سنهٔ ۶۳۸ گرفتند. لشکر مغول از آنجا هم به مجارستان رفته و پس از فتح

مشهوری که در ۲۵ رمضان سال مزبور در لیگنیتز[۲۸۵] که واقع است در نزدیکی شهر مشهور آلمانی موسوم به بِرِسْلو نمود، چون خبر وفات اوکتای قاآن (۵ جمادی‌الآخره سنهٔ ۶۳۹) پسر و جانشین چنگیزخان از قراقورم به او رسید مجبور به مراجعت گردیده و در بهار سال مزبور یعنی در اواخر آن لشکر مغول پس از آنکه از طرف جنوب تا حدود شمالی خاک کنونی یونان و از طرف شمال تا سواحل دریای مشرق (دریای بالتیک) در پروس شرقی و از طرف مغرب تقریباً تا ۳۰ فرسخی برلن کنونی و تا خود شهر وینه و تا نزدیکی شهر تریِسْت در ساحل دریای آدریاتیک جلو آمده بود به طرف دشت قپچاق روان گردید[۲۸۶] و شرح این لشکرکشی و فتوحات را رشیدالّدین چنین می‌نویسد:

«در پاییز قولقنه‌ئیل که سال موش باشد موافق شهور سنهٔ سبع و ثلثین و ستّمایه [۶۳۷] چون کیوک خان و مونککاقاآن بر حکم یرلیغ قاآن از دشت قپچاق مراجعت نمودند، شهزادگان باتو و برادران خویش.... به قصد ولایت اوروس و قوم کلاه سیاهان بر نشستند و شهر بزرگ اوروس که نام آن منکرقان[۲۸۷] است به نه روز بستدند و بعد از آن تمامت شهرهای اولادمور.[۲۸۸] تومان تومان بچرکه می‌رفتند و قلعه‌ها و ولایات که در راه بودند می‌ستدند و شهر اوچ اوغلی اولادمور بجمع محاصره کردند و به سه روز بگرفتند... و در هوکار ئیل [۶۳۹] قاآن وفات یافت..................... و آوازهٔ وفات قاآن به ایشان هنوز نرسیده بود...... و آن سال در آن حدود تمام شد و در اوایل تولی‌ئیل سال خرگوش موافق شهور سنهٔ اربعین و ستّمایه [۶۴۰] از کار استخلاص آن ملک [ولایت اورونکقوت باداچ؟] فارغ گشته مراجعت نمودند.... در موغائیل که سال مار باشد موافق شهور سنهٔ احدی و اربعین و ستّمایه [۶۴۱] به‌اولوس خویش رسیده در اردوها فرود آمدند».[۲۸۹]

رامبو مورّخ فرانسوی مشهور در «تاریخ روسیّه» خود در این موقع می‌نویسد: «پس از آن تمام خاک روسیّه به استثنای نوگورود[۲۹۰] و قسمت شمال غربی آن در زیر ربقهٔ اطاعت قوم تاتار درآمد. شاهزادگان و بزرگان یا کشته شده و یا فراری بودند و صد هزاران نفوس به اسیری افتاد و چه بسا دیده می‌شد که زنهای اعیان که هیچوقت دستشان بکارکردن آشنا نشده بود و همیشه با لباسهای فاخر و جواهر گرانبها و غلامان و کنیزان بسیار زندگی کرده بودند، حالا بندهٔ این بربرهای وحشی و زنهای آنها گردیده و برای آنها در هاونها گندم آرد می‌کردند و غذای خشن آنها را می‌پختند».[۲۹۱] باتو پس از فتوحات مذکوره و انقیاد روسیّه و خراج‌گذاری بر ولایات و امارات آن به مقرّ سلطنت خود در دشت قپچاق برگشته و

شهر مشهور سرای را در طرف شرقی رودخانهٔ اِتِل (ولگا) در ساحل شعبه پای از آن رودخانه که موسوم است به آق‌تپّه در طرف شمال حاجی طرخان بنا نمود (در حدود سنهٔ ۶۴۰) و این شهر تازه را پایتخت خود قرار داد و شهر مزبور مرکز سلطنت مهمّی گردید که به اسم پادشاهان آلتون اردو (اردوی طلائی)[۲۹۲] معروف شده و تا قریب دویست و پنجاه سال پس از آن بسیاری از ممالک و از آنجمله ممالک روس خراجگذار آنها بودند.[۲۹۳]

تاریخ روسیّه در ظرف این مدّت طولانی دارای صفحات بسیار غمینی است که خواندن آن عرق شرم و خجالت بجبین هر روسی با غیرتی می‌آورد، چه اعیان و اشراف و حتی شاهزادگان والامقام روس را می‌بینیم که برای خوش‌آمد خوانین مغول از هیچگونه عمل زشتی روگردان نیستند و مدام در صدد شکست کار یکدیگر و توطئه و تملّق و جاسوسی هستند و به این وسایل زشت در صدد جلب توجّه و مرحمت خوانین و استبداد قوم غالب است، در میان تمام بزرگان روس عمومی نبوده و استثناهائی هم وجود داشته که در راه خدمت بهموطنان خود از دادن جان نیز مضایقه ننمودند. مورّخین با آنکه تسلّط مغول را بر روسیّه «هولناکترین شداید و مصائب مادّی و معنوی که تا به حال بیک ملّت اروپائی وارد آمده باشد»[۲۹۴] می‌دانند، ولی معهذا بعضی از فواید و محسّناتی نیز بالنّسبه به وحدت ملّی روس در آن دیده‌اند و می‌گویند که خود این‌که تمام قطعات و ممالک مختلفهٔ روس صدها سال بصورت وحدت در زیر تسلّط و اقتدار مغولها ماند، باعث شد که خیلی نفاقهای داخلی از میان برخاست و حسّ وحدت ملّی و قومی را در میان روسها بیدار نمود و حتّی شیوهٔ استبدادی سلاطین مغول برای شاهزادگان و سران روس کتاب عبرتی شد که خیلی مسائل و نکات جهانداری و رعیّت‌پروری را بدانها آموخت، چنانکه گفته‌اند که «اگر چنگیزخان بدنیا نیامده بود ایوان مخوف هم بوجود نمی‌آمد».[۲۹۵]

چیزی که بیشتر مؤیّد این مسئله یعنی بازشدن چشم شاهزادگان روسیّه و آگاه شدن آنان به رموز سلطنت می‌گردید این بود که خوانین سرای در کارهای داخلی روسیّه هیچ مداخله‌ای نمی‌کردند و همین‌که حکّام کلّ و جزئی که در میان خود امرای روسی از طرف خوانین سرای نامیده و منصوب می‌گردیدند به شرایط انقیاد و اطاعت عمل می‌کردند، دیگر خوانین مذکور را با آنها کاری نبود جز آنکه در صورت تولید

مخالفتی بین حکّام مزبور مسئله رجوع می‌شد بخوانین سرای و محاکمه و حکم آن از طرف آنها بعمل می‌آمد.

هر وقت شاهزاده‌ای بخیال حکومتی می‌افتد باید از مرکز خودش حرکت نموده و راهی دراز پیموده به «سرای» پایتخت خوانین مغول در ساحل وُلگا رفته و هدایا و تحف گذرانده و به وسیلهٔ تملّق و چاپلوسی و وعدهٔ خدمتگذاری و غیره کسب مقامی نماید و چه بسا که رفتن به سرای کافی نبود و حکومتخواهان و شاهزادگان روس مجبور می‌شدند به مقرّ خود خاقان در اقصای آسیا رفته و رضایت وی را نیز به دست آوردند. «در آنجا شاهزادگان روس با بزرگان مغول و تاتار و تبّت و بخارا و گاهی حتّی با ایلچیان خلفای عبّاسی که از بغداد می‌آمدند(!) و با فرستادگان پاپ روم و ایلچی پادشاه فرانسه ملاقات و نشست و برخاست می‌نمودند.... سفر بقپچاق سفر بسیار موحشی بود و راه آن از طرف دشتهای بی‌آب و علف و یا صحراهائی که لشکر تاتار قاعاً صفصفا نموده بود عبور می‌کرد و عدّهٔ خیلی کمی از شاهزادگانی که بدانجا می‌رفتند دوباره روی وطن خود را می‌دیدند، چنانکه پلان‌کارْپَن[۲۹۶] ایلچی پاپ روم اینِوسان[۲۹۷] چهارم در دشت قرقیز استخوانهای خشکیدهٔ بزرگان (بویّار) بیچارهٔ ولایت یاروسلاف[۲۹۸] دید که از تشنگی در آن ریگزارها تلف شده بودند».[۲۹۹]

پلانْ کارْپَن سابق‌الّذکر که پس از برگشتن باتوخان از فتوحات سابق‌الّذکر به مقرّ حکومت خود بعنوان سفارت از طرف پاپ پیش او رفته بود و بشخصه شهر «سرای» را دیده در خصوص شهر و دربار باتو تفصیلات نفیس ذیل را نوشته است: «دربار باتوخان خیلی مجلّل و عدّهٔ درباریان بسیار است. قشون وی مرکب است از ۶۰۰،۰۰۰۰ نفر که ۱۵۰،۰۰۰ نفر آن تاتار و بقیّه خارجی هستند اعمّ از مسیحی و کافر. روز جمعهٔ اسبوع‌الآلام[۳۰۰] ما را به دربار بردند و ما را از میان دو آتش گذراندند، برای این‌که بعقیدهٔ آنها آتش همه چیز را پاک می‌کند و حتّی اثر زهر را هم باطل می‌کند. ما مجبور بودیم چندین بار کرنش کنیم و بدون آن که پایمان به درگاه خرگاه سلطنتی بخورد در آن داخل شویم. باتو در بالای تختی نشسته بود و یکی از زنهایش نیز پهلوی او بود. برادران و فرزندان وی و بزرگان تاتار روی نیمکتها قرار گرفته و سایر حضّار روی زمین نشسته بودند، مردها در طرف راست و زنها در طرف چپ. باتوخان و بزرگان دربار گاه گاهی در جامهای طلا و نقره شراب می‌نوشیدند و نوازندگان مشغول نواختن بودند».[۳۰۱] دربار خاقان معلوم است دیگر از

دربار باتوخان نیز مجلّل‌تر بود و همین ایلچی مذکور در آنجا یک روسی کوم نامی را دید که محبوب و زرگر مخصوص کویوک خان بود و حتّی یک زرگر پاریسی کیّوم نامی را هم در آنجا دیده‌اند.

رامبو مورّخ فرانسوی سابق‌الّذکر گوید «در محضر این محکمه‌های وحشت‌انگیز شاهزادگان روسی در کار خدعه و مفسده با یکدیگر رقابت می‌نمودند و چه بسا که دراین محاکمات مخوف سر و جان می‌باختند و بدتر از همه این بود که بدترین دشمنان شاهزادگان روسی در آنجا تاتارهای وحشی نبوده، بلکه خود روسها بودند که در راه همچشمی و حسد با یکدیگر از هیچ کاری روگردان نبودند.... و بندگی و اسیری چنان اخلاق روسها را فاسد نموده بود که حتّی به تاریخ‌نویسها هم سرایت کرده بود».[۳۰۲]

مداخلهٔ عمدهٔ مستقیم مغولها فقط در ترتیب اخذ خراج بود که خود خوانین مستقیماً مأمورین و محصّلین مغولی برای جمع‌آوری مالیات می‌فرستادندو گاهی هم اصلاً مالیات شهری را یا مرکز دیگری را بطور مزایده بیک نفر خارجی می‌فروختند و آن شخص با کمک و زور قوای مغولی که با خود داشت جمع‌آوری مالیات را بعهده می‌گرفت.

حالت روسیّه بهمین نوع بود تا آنکه در سنهٔ ۸۶۷ ایوان سوّم شاهزادهٔ بزرگ مسکو نامیده شد و با آنکه می‌دانست که جدّ وی دمیتری[۳۰۳] (۷۶۴ـ۷۹۱) به واسطهٔ جسارتی که نموده بود و تن از اطاعت خان مغول زده و قشون مغول را در ۷ جمادی‌الآخره سنهٔ ۷۸۲ (۸ سپتامبر ۱۳۸۰ میلادی) در سواحل رودخانهٔ دُن در دشت کولیکووُ[۳۰۴] در هم شکسته بود، سبب جری شدن مغولها و آتش‌زدن بمسکو (دو سال پس از آن واقعه در سنهٔ ۷۸۴) شده بود، باز نظر به تفرقه و پریشانی اوضاع آلتون اردو (اردوی طلائی) بخیال بدست آوردن استقلال از دست رفتهٔ روسیّه افتاد که قریب دویست و پنجاه سال بود که تحمل بار حکمرانی مغول را می‌نمود و هم نظر به‌ترقّیاتی که در روسیّه کم‌کم بعمل آمده بود[۳۰۵] ایوان سوّم در فرستادن خراج معمولی به دربار سرای بنای مسامحه راگذاشت. پادشاهی که در آن تاریخ در سرای سلطنت می‌نمود موسوم به سیّد احمدخان‌بن کچی محمّد خان[۳۰۶] که ظاهراً در حدود سنهٔ ۸۵۰ به سلطنت رسیده بود. مشارالیه که پادشاهی با عزم و اراده بود جدّاً خواستار خراج معمول از روسیّه گردید و ایوان سوّم رسماً انکار از تأدیهٔ آن نمود و از آن به بعد ابواب مخاصمت و جنگ و زد و خورد مابین آنها مفتوح گردید و در

همین اوان بود که ایوان سوّم سفیری به ایران فرستاد که شاید بتواند ایرانیان را هم بر ضدّ سیّد احمدخان برانگیزد و این تا اندازه‌ای که بر نگارنده معلوم است، اوّلین سفیری می‌باشد که از روس به ایران آمده است. در خود مآخذ روسی و فارسی بدبختانه بهیچ وجه اثر و ذکری از این سفارت بدست نیامده و اِدنی خبری از چگونگی و تفصیلات آن نیست، ولی یک سفیر دیگری هم که در همان اوان از مملکت ونیز (ایتالی) به ایران آمده بوده و شرح سفارت خود را نوشته، در ضمن کلام از سفیر روس سخن می‌راند و ما نیز در اینجا تفصیلات ذیل را راجع به آمدن سفیر روس مذکور که ظاهراً اوّلین سفیری است که از روسیّه به ایران آمده از روی کتاب مزبور یعنی سفارتنامهٔ سفیر ونیز نقل می‌کنیم، ولی مقدّمةً باید مختصری در خصوص اوضاع آن زمان در ایران و موجبات سفیر فرستادن ونیز و روسیّه به ایران بگوئیم.[۳۰۷]

در آن زمان که ما از آن صحبت می‌رانیم (یعنی اواخر قرن نهم) بیش از دو قرن و نیم بود که ایران در تحت سلطنت امرای مغول چنگیزی و گورکانی بود. در عهد ارغون خان‌بن ابقاخان‌بن هلاکوخان بن چنگیزخان که در جمادی‌الاولی سنهٔ ۶۸۳ در تبریز به‌تخت سلطنت جلوس نموده بود دو دسته از طوایف ترکمن از ترکستان بعراق عجم و آذربایجان و آناطولی و آن حدود هجرت نموده بودند که موسوم بودند به آق قویونلو و قره‌قویونلو که معنی آن بفارسی صاحب گوسفند سفید و صاحب گوسفند سیاه است و این تسمیه بمناسبت آن بود که آن دو ایل شکل حیوانات مزبور را بر پرچم علم خود نقش کرده بودند. این دو طایفه کم‌کم در آسیای صغیر و بین‌النّهرین استقلال حاصل نمودند، چنانکه طایفهٔ قره‌قویونلو (صاحب گوسفند سیاه) که در اواخر قرن هشتم در سرزمینی که واقع در جنوب دریاچهٔ وان است تمکّن و اقتداری یافته بود کم‌کم بکلی مستقل شده و در آذربایجان و ارمنستان نیز پایهٔ تسلّط خود را محکم نمود. بانی سلطنت طایفهٔ مزبور در حقیقت قره یوسف (۸۰۹ - ۸۲۳) پسر قره محمّد است که بر وسعت خاک خود مبلغی افزود و مسجد مشهور گوهرشاد در مشهد منسوب به خواهر همین قره یوسف است که گوهرشاد نام داشته و زن میرزا شاهرخ پسر امیر تیمور گورکان بوده است.

در زمان سلطنت میرزا جهانشاه (پسر قره یوسف) که بعد از برادر خود میراسکندر (۸۲۳ - ۸۳۹) به سلطنت رسید و مرد جهانگشا و دلیری بود اقتدار این سلسله پادشاهان بالا گرفت و جهانشاه گرجستان و فارس و

کرمان را نیز گرفته و تقریباً مالک کلیّهٔ خاک ایران گردید و برای انجام این مقصود در کار فتح خراسان نیز بود، ولی یاغیگری پسران وی که در تبریز و بغداد حکومت داشتند مانع از اجرای این خیال آمد و اندکی بعد از آن در سنهٔ ۸۷۲ در جنگ با طایفهٔ دیگر از ترکمانان سابق‌الذکر یعنی آق‌قویونلو (صاحب گوسفند سفید) که با طایفهٔ قره‌قویونلو رقابت و دشمنی شدیدی داشتند مقتول گردید و سلطنت قره‌قویونلو منقرض شد و همین میرزا جهانشاه است که مسجد معروف به «گوگ مسجد» (مسجدکبود) مشهور را که از ابنیهٔ معروف تبریز و هنوز به اسم او (مسجد جهانشاه) معروف می‌باشد بنا نهاده است.

طایفهٔ آق‌قویونلو که چنانکه مذکور گردید سلطنت قره‌قویونلو را منقرض نمود. در اوایل امر از طایفهٔ رقیب خود ضعیف‌تر و مقرّ حکمرانی آنها در مقابل خدمات از طرف امیر تیمور گورکان به آنها عطا شده بود دیار بکر بود و به مناسبت اسم یکی از اجدادشان «بایندری» نامیده می‌شدند. این طایفه رفته رفته بر عظمت خاک و قدرت خود افزودند و اوزون حسن (امیرکبیر ابوالّنصر) از رؤسای آنها که به مناسبت قدّ بلندش به این اسم نامیده شده بود (چه اوزون در زبان ترکی بمعنی طویل است) و مرد کاردان و شجاعی بود. پس از آن که در سنهٔ ۸۷۱ در دیار بکر به سلطنت رسیده و پایهٔ اقتدار خود را محکم نموده بود بزودی سلطنت قره‌قویونلو را نیز چنانکه گذشت منقرض کرده و سلطان ابوسعید گورکانی را نیز در سنهٔ ۸۷۲ مقتول و سلطنت گورکانیان را منقرض نموده و بر قلمرو خاک آنها دست یافت و بتدریج مالک سلطنت معظّمی گردید که مشتمل بود بر عراق عرب و عراق عجم و فارس و کرمان و آذربایجان و بعضی نواحی دیگر ایران و اندکی بعد گرجستان را نیز بر آن افزوده و تبریز را پایتخت خود قرار داد و پادشاه بزرگی شده و مالک مملکت وسیعی گردید.

اوزون حسن معاصر بود با سلطان محمّد دوّم سلطان مشهور عثمانی (۸۵۵ ـ ۸۸۶) که اسلامبول را در ۲۰ جمادی‌الاولی ۸۵۷ (۲۹ ایار ماه ۱۴۵۳ میلادی) گرفته و بتدریج سربستان و بوسنی و آلبانی و قسمتی از لهستان را هم ضمیمهٔ خاک خود نموده و دارای قوّت و قدرت عظیمی گردیده و موجب ولوله و هراسی در ممالک اروپائی شده بود و اروپائیها بدست و پا افتاده و در صدد چاره‌ای بودند که خطر عثمانی را بهر ترتیبی هست دفع نمایند. یکی از دولی که مستقیماًدر تحت خطر واقع شده بود

دولت ونیز بود که خاکش در ساحل غربی و شمالی دریای آدریاتیک مجاور با خاک متصرّفات عثمانی واقع بود و احتمال همه گونه خطر برایش می‌رفت. دولت ونیزکه سابقهٔ تجارتی با ممالک مشرق زمین هم داشت و تا اندازه‌ای از اوضاع سیاسی آن ممالک مسبوق و با خبر بود در صدد برآمد که از طرف مشرق یعنی ایران هم برای عثمانیها دشمنی پیدا نماید که درموقع لزوم عثمانی را از دو طرف مورد حمله قرار دهند و برای انجام این مقصود در صدد برآمد که سفیری به ایران به دربار اوزون حسن بفرستد. باید دانست که این اوّلین باری نبود که بسلاطین ترک‌نژاد ایران از اروپا سفیر و ایلچی می‌آمد، چون علاوه بر ایلچیهائی که در زمان مونکو قاآن (۶۴۸ ـ ۶۵۵) از اروپا به دربار آن پادشاه آمده بودند، بعدها در دورهٔ سلطنت ایلخانیان در ایران (۶۵۵ ـ ۷۳۶) میان دول اروپا و سلاطین مذکور راجع به استخلاص بیت‌المقدّس از تسلط ممالک مصر سفارتها ردّ و بدل شده بود، چنانکه تفصیل آن در کتب تواریخ مسطور است و عجالةً خارج ازموضوع ما می‌باشد.[۳۰۸]

دراین موقع یعنی در وقتی که دولت ونیز در صدد اعزام سفیری به دربار ایران آمد ونیز دارای سلطنتی بود جمهوری و اگر چه همیشه یکی از بزرگان مملکت به اسم «دوجه»[۳۰۹] دارای پاره‌ای اختیارات جزئی بود ولی قطع و فصل امورات مهمّهٔ مملکتی با مجلس سِنا بود که «هیئت پرگادی»[۳۱۰] نامیده می‌شد. خلاصه دولت ونیز ابتداءً سفیری کاتارینوزنو[۳۱۱] نام به دربار اوزون حسن فرستاد و کاتارینو زنو از شاهزادگان تاجر ونیزو داماد حکمران مجمع‌الجزایر جنوبی یونان (آرشیپل) موسوم به نیکولوکرِسْپو[۳۱۲] بود که خود او نیز داماد کالویوحنّا[۳۱۳] یکی از آخرین امپراطورهای طربزون[۳۱۴] بود و از آنجائی که دختر دیگر امپراطور مذکور زن اوزون حسن بود، بهمین مناسبت اوزون حسن از کاتارینوزنو سفیر ونیز که داماد خواهر زن او می‌شد بسیار خوب پذیرائی نمود و در نتیجهٔ مذاکرات اوزون حسن حاضر شد که با عثمانی داخل جنگ گردد و سفیر ونیز قول داد که همین‌که قشون ایران بنای زد و خورد را با قشون سلطان محمّد دوّم نهاد کشتیهای جنگی ونیز هم از طرف دریا به سواحل خاک عثمانی حمله نمایند.

خلاصه آنکه در سنهٔ ۸۷۷ قشون اوزون حسن به آسیای صغیر هجوم آورد، ولی شکست خورده و مجبور شد دست از جنگ کشیده و عقب بنشیند و در سال بعد عثمانی بعنوان تلافی قشون به ایران کشید،

ولی در عبور از فرات شکست خورده و اوزون حسن آنها را تعاقب نمود و باز ایرانیان شکست خورده و عقب نشستند. و چون اوزون حسن کاتارینوزنو را که در دربار او بود مقارن همان اوقات به سفارت به ممالک فرنگستان فرستاده بود که آنها را بر ضدّ عثمانی برانگیزد، دولت ونیز در صدد آمد که سفیر دیگری به ایران گسیل دارد و یوسف بَرْبَرو[۳۱۵] نامی در ۱۳ رجب سنهٔ ۸۷۵ از طرف مجلس سِنا منتخب گردیده و روانهٔ ایران شد، ولی مسافرت او مدّتی طول کشید و ظاهراً در سنهٔ ۸۷۸ به ایران رسید. ولی چون اوزون حسن در موقع جنگ باعثمانی اثری از وعده‌های ونیز مبنی بر همدستی با ایران و مخاصمت عملی با عثمانی ندیده بود، در دخول در مذاکرات رسمی با ایلچی ونیز و دادن قول و وعدهٔ صریح بنای طفره را نهاد و دولت ونیز هم چون دید بربروکاری از پیش نمی‌برد، خواست سفارت فوق‌العادهٔ دیگری به ایران بفرستد[۳۱۶] و مجلس سِنا در جلسهٔ ۱۶ ربیع‌الثّانی ۸۷۸ اَمْبروزیو کونتارینی[۳۱۷] نامی را که ظاهراً از بزرگان و محترمین ونیز بوده به سفارت منتخب نمود و وی با اتباع و اجزاء خود در اواخر ماه رمضان یا اوایل شوّال همان سال از ونیز خارج شده و پس ۶ ماه مسافرت «از راه آلمان و لهستان و روسیّهٔ سفلی و دشت بزرگ تاتارها و شهر کافا» که همان شهر فیودوسیا (تئودوسیا)ی کنونی است که در ساحل بحر اسود در شبه جزیرهٔ قریم واقع است، در ۷ ربیع‌الاول ۸۷۹ وارد خاک ایران و در ۲۰ ماه مزبور به تبریز که پایتخت امیراوزون حسن بود رسیدند. تفصیلات این سفارت اگر چه فقط بطور غیر مستقیم مربوط بموضوع ما که روابط روس و ایران در آن زمان است می‌باشد،ولی چون بسیار نفیس و شنیدنی است بیجا نیست که مختصری در آن خصوص ذکر شود و گویا بهتر آن باشد که عنان سخن را بدهیم بدست خود ایلچی ونیز یعنی عیناً بعضی مطالبی را که خود کوْنتارینی در کتاب خود[۳۱۸] نوشته ترجمه کنیم، مشارالیه گوید:

«پس از ورود به تبریز در کاروانسرائی منزل گزیدیم و در کوچه مردم گفتند این سکها برای نفاق بین مسلمانها آمده‌اند باید پاره پاره‌شان کرد. معلوم شد قولو محمّد(؟) پسر اوزون حسن رفته و شیراز را گرفته و آن را به مادر زنش داده و اوزون حسن برای دفع او قشون بسمت شیراز کشیده و یکی از همدستان پسر وی نیز راهها را بهمزده و تا نزدیکی تبریز آمده است. خواستم از تبریز حرکت نموده و بطرف اردوی شاه روانه شوم، ولی دیدم کار مشکلی است و مجبوراً در همان کاروانسرا ماندیم و

کاروانسرادار هم حکم کرد که ازآنجابیرون نرویم. دراین بین یکی از پسران اوزون حسن موسوم به مسعودبیک[۳۱۹] با هزار سوار به سمت حکومت وارد تبریز شد و من به زحمت خود را به او رساندم و پیشکش گذراندم و خواهش کردم اسباب حرکت ما را فراهم آورد، ولی پیشکش را گرفته و ابداً اعتنایی نکرد و اوضاع شهر هم بدتر شد و مسعودبیک برای تهیّهٔ قشون خواست از مردم پولی بگیرد، ولی مردم زیربار نرفتند و دکّان و بازار را بستند و دیگر آب و نانی به دست نیامد و ما هم ازگرسنگی رفتیم در کلیسای ارمنیها منزل کردیم و مدام در وحشت و اضطراب بودیم. من هنوز در تبریز بودم که بارتولومِه لبومْپارْدو[۳۲۰] که از طرف امیر بزرگ ما به مأموریّتی به ایران فرستاده شده بود در ۲۱ ربیع‌الثّانی ۸۷۹ وارد تبریز شد.

من مشارالیه را در شهر کافا (فیودوسیا) دیده بودم، ولی چون او از راه طربزون آمده بود یک ماه پس از من به تبریز رسید. من چون اوضاع را در هم دیدم مجبور شدم بعضی کاغذها نوشته و با اوگوستین[۳۲۱] از راه حلب به ونیز فرستادم و او هم رفت و رسید. در این بین قاضی لشکر نام که از طرف اوزون حسن به سفارت نزد سلطان عثمانی رفته بود بدون آنکه در مقاصد خودکامیابی حاصل نموده باشد به تبریز وارد شد و من او را دیده و هدایا و پیشکشها گذرانده و خواهش کردم که به مصاحبت او حرکت نموده و برویم پیش شاه. وی خیلی محبت نمود و دو نفر از غلامان وی هم که از اهل اسلاونی[۳۲۲] بودند با نوکرهای ما دوست شدند و روز ۹ جمادی‌الاولی ۸۷۹ از تبریز حرکت نمودیم و شش روز بعد به سلطانیّه رسیده و صبح ۱۷ همان ماه از سلطانیّه روان شده و در ۲۲ همان ماه رسیدیم به سنندج و از آنجا هم حرکت نمودیم و در راه من تب کردم و صبح ۲۶ رسیدیم به قم در کاروانسرای دخمه مانندی منزل کردیم و تب من شدّت کرد و فردای آن روز همهٔ همراهان من هم ناخوش شدند و لهذا قاضی لشکر حرکت نموده و عازم شد، ولی یک نفر را پیش ما گذاشت و ما هم مجبوراً پانزده روز در قم ماندیم و بالاخره با زحمت بسیار حرکت کرده و پس از عبور از کاشان رسیدیم به نطنز که در آنجا خیلی شراب می‌سازند و یک روز آنجا ماندیم و بالاخره در ۷ جمادی‌الآخره پیش شاه برویم و شاه هم آنجا بود.

ما فوراً تحقیقات در بارهٔ بَربَرو[۳۲۳] نمودیم و او را پیداکرده و در همان خانهٔ او منزل کردیم و از ملاقات یکدیگر خیلی شاد شدیم. شاه

فوراً غلامان خود را با آذوقه برای پذیرائی از ما فرستاد و ما را دعوت کردند که در ۱۲ جمادی‌الاخره پیش شاه برویم. در روز موعود من و بَربَرو رفتیم بحضور شاه و شاه با هشت نفر از اعیان و درباریان خود بود و بعد از سلام و تعارف مقصود خود را بیان نموده و نامه‌ای را که برای شاه آورده بودم به نظر رساندم و شاه مختصراً جوابی داده و اجازهٔ نشستن داد و نشستیم روی فرشها و پس از صرف میوه و شربت مرخص شدیم و دو روز بعد شاه دوباره ما را دعوت کرد و عمارت شاهی را بما نشان دادند و همانجا نهار خورده و برگشتیم و تا ۲۱ جمادی الآخره در اصفهان ماندیم و شاه مکرر ما را میهمان نمود و در روز مذکور شاه برای قشلاق حرکت به قم نمود و ما هم با او حرکت نمودیم.

در اصفهان اجناس خیلی گران بود چنانکه هیزم باری یک «دوکات»[۳۲۴] بود و مرغ یک هفت یک «دوکات» و گوشت خیلی از ونیز گرانتر و قس علیهذا. در آنجا ما مشاهده نمودیم که زنها چه در طرز قشنگی لباس و چه در فنّ سواری بر مردها فایقند. خلاصه پس از نوزده روز مسافرت وارد قم شدیم و به زحمت زیاد برای خود منزلی پیدا کردیم و شاه باز ما را مکرّر میهمانی نمود و تا ۲ ذی‌القعدهٔ همان سال (عید نوروز) در قم بودیم و خیلی از سرما صدمه خوردیم. شاه عموماً در سر سفره سئوالهای غریب و عجیب از ما می‌کرد. خوراکها را عموماً در ظرفهای مسین می‌خوردند و شاه در سر نهار شراب می‌نوشید.

اوزون حسن بلند قد و باریک اندام و وجناتش تاتاری بود و سنّ او به نظر می‌آمد که قریب به هفتاد باشد. در ۲ ذی‌القعده ما و شاه و اردو با بار و بنه از قم حرکت و به طرف تبریز روان شدیم و قریب دو هزار نفر پیاده و پانصد نفر سواره با شاه همراه بودند و شاه خیلی هدایا بما داد. در ۲۴ محرّم سنهٔ ۸۸۰ در نزدیکی تبریز یک کشیشی فِررلودویک[۳۲۵] نام از اهل بولوْنی پیش شاه آمد که شش نفر نیز با او همراه بودند و می‌گفت خلیفهٔ انطاکیّه می‌باشد و از جانب دوک دوبورگونی[۳۲۶] سفیر است به دربار ایران. شاه در خصوص او از ما سئوالاتی نمود و ما هم جوابهای مساعد دادیم و در فردای آن روز شاه سفیر مذکور را با ما بحضور خود دعوت نمود. خلیفهٔ مشارالیه سه دست لباس زربفت و شش دست لباسهای دیگر برای شاه به‌عنوان پیشکش آورده بود و پس از آنکه مقصود خود را با نطق مفصلی به شاه بیان نمود و وعده‌های عمده‌ای داد شاه نیز از وی خیلی سئوالات نمود. در ۲۷ محرّم وارد تبریز شدیم و برای ما

منزلی معیّن نمودند و در ۳ صفر شاه فرستاد و به طریق مذکور و ما را احضار نمود. شاه اگر چه تا آن‌وقت چهار بار به من گفته بود که تو باید به فرنگستان برگردی و بَرْبَرو در ایران بماند، ولی من همیشه اعتراض کرده و حاضر به حرکت نشده بودم.

در مجلس مزبور شاه بخلیفه گفت «برگرد به فرنگستان و به پادشاه خود بگو که من به وعدهٔ خود وفا خواهم کرد و با عثمانی جنگ خواهم نمود و اکنون هم مشغول تدارک همین کار هستم». شاه باز مرادعوت کرد که به ونیز برگردم و گفت «تو هم باید به مصاحبت این قاضی بروی پیش شاه خود و بگوئی که من مشغول جنگم و او هم باید دست بکار شود و به تمام امرای مسیحی نیز همین پیغام را از جانب من بده». من از این گفتار اوزون حسن مکدّر شدم و گفتم من به دلایلی که بیان نموده‌ام نمی‌توانم اقدام به این کارها بنمایم، ولی اوزون حسن گفت «من به تو می‌گویم و به تو حکم می‌کنم و به پادشاهت هم خواهم نوشت» و من هم از این رو دیگر چاره‌ای ندیده و قبول کردم. آنگاه از طرف شاه برای بطریق مذکور یعنی سفیر بورْگُونی و برای من هر کدام دو عدد عبای نازک بطرز ایرانی و مبلغی پول نقد و یک رأس اسب و بعضی چیزهای دیگر تحفه آوردند و خود شاه در همان روز از تبریز حرکت نمود و ما باز دو روز دیگر در تبریز ماندیم و پس از آن چون شاه در نزدیکی تبریز به محلّی که چراگاه خوبی بود رفته بود، ما نیز رفتیم آنجا و چند روز آنجا مانده و بعد با شاه حرکت کرده و رفتیم به محلّ دیگری و تا ۲۲ صفر آنجا بودیم و بعد از هم جدا شدیم. در همین زمان اخیر باز چند بار شاه ما را دعوت کرد و بعضی چیزهای خوردنی به ما تحفه داد.

روز قبل از حرکت یعنی در ۲۱ صفر که بحضور اوزون حسن رفته بودیم به ما بعضی پارچه‌های ابریشمی نشان دادند که با سه تحفهٔ دیگر از مصنوعات یزد و دو شمشیر و دستارهای «طولومباتنی»[۳۲۷] بسیار سبک برای امیر بورگونی و امیر ما و امیر مسگو (مالک روسیّهٔ سفلی) معیّن کرده بود و از طرف این امیر سفیری مارکو روفو[۳۲۸] نام به‌دربار اوزون حسن آمده بود. در همین روز در حضور شاه دو نفر از اعیان (ترکهای) او بودند که شاه می‌خواست یکی از آنها را به سفارت به روسیّه و دیگری را به بورگونی بفرستد. شاه بخلیفهٔ سابق‌الذکر و به من گفت به امرای مسیحی از قول من بگوئید که من در خیال بودم که بر ضدّ عثمانیها قیام نمایم، ولی چون شنیدم سلطان (محمّد ثانی) مصمّم است تمام امسال را

در اسلامبول بماند نمی‌خواهم بنای هجوم را بگذارم، ولی با وجود این یک قسمت از قوای خودم را بر ضدّ پسر یاغی خود و قسمت دیگر را برای صدمهٔ به‌عثمانیها فرستاده‌ام و خودم هم الان مشغول تدارک حملهٔ بعثمانی هستم. اوزون حسن بسفیر خودش نیز حکم کرد که در دربارهای فرنگ همینگونه سخن براند و ما را مرخّص نمود».

تا اینجا سخن از زبان کونْتاریی سفیر ونیز در ایران رفت و اکنون باز دنبالهٔ سخن را بدست گرفته و مختصری راجع به سفیر سابق‌الذکر روس در ایران موسوم به مارکو روفو می‌گوئیم. مورّخ مشهور روسی کارامزین می‌نویسد که کونتارینی سفیر مذکور ونیز سفیر روس را در اِکباتان (!) اوّلین بار ملاقات نمود، ولی نگارنده در سفارت‌نامهٔ خود کونتارینی به‌ذکر این مطلب بر نخوردم. خلاصه آنکه مورّخ روسی مشارالیه که اسم سفیر روس را مارک‌روفو[۳۲۹] می‌نویسد، وی را صاحب‌منصب امیر بزرگ (روس) و اصلاً یونانی یا ایتالیائی [۳۳۰] می‌خواند و می‌گوید مأموریت مهمی داشت از طرف پادشاه روسیّه یعنی ایوان سوّم موسوم به ایوان واسیلیویچ که از سنهٔ ۸۶۷ تا ۹۱۰ سلطنت نمود و برای ترساندن «خان اردوی بزرگ» در صدد دوستی و عقد معاهده با اوزون حسن برآمده بود و این مسئله اگر چه به‌هیچوجه سندی که راجع بدان باشد در دست نیست قریب به یقین است، چه اوزون حسن اگر چه در آن موقع پیر مردی بود هفتاد ساله، ولی دارای عزمی ثابت و بازوئی آهنین بود و عموماً از مغولها هم بدش می‌آمد و خاکش با خاک سیّد احمدخان سابق‌الذکر که از اعقاب سلاطین مغول بود و در آلتون اردو سلطنت داشت مجاور بود.[۳۳۱]

بدبختانه در خصوص مذاکراتی که در بین سفیر روس سابق‌الذکر و امیرحسن بیک به میان آمد و راجع به نتایج آن به هیچ‌وجه چیزی نمی‌دانیم، ولی همین‌قدر بطور غیر مستقیم[۳۳۲] می‌دانیم که سفیر مزبور در اوایل سنهٔ ۸۸۰ در دربار امیرحسن‌بیک در تبریز و در اردوگاه شاه در نزدیکی تبریز بوده و پس از آن با سفرای سابق‌الذکر یعنی سفیر ونیز و سفیر بورْگونی و سفرائی که امیرحسن‌بیک به‌دربار پادشاه روس و امیران فرنگستان می‌فرستاد با هم در اواسط ربیع‌الأوّل همان سال از تبریز حرکت نمودند که از راه قفقاز و قریم به مسکو رفته و از آنجا از هم جدا شوند.[۳۳۳] سفرای مزبور پس از آنکه در سلخ ربیع‌الأوّل وارد تفلیس شده و سپس از آنجا بطرف مِنگرلی[۳۳۴] روان شدند و در ۱۹ ربیع‌الأوّل (۸۸۰) به کوتائیس واقع در بین راه تفلیس و دریای سیاه رسیده پس از آن که

مکرّر مورد حمله واقع شده و حتّی در خاک مِنگرلی، خواهر پادشاه به‌عنوانهای گوناگون مبالغی از آنها پول گرفت. بالأخره در ۲۳ ماه مزبور رسیدند بشهر فاسو[۳۳۵] (پوطی کنونی) و در آنجا چون شنیدند که عثمانیها شهر کافارا در شبه جزیرهٔ قِریم گرفته‌اند[۳۳۶] و عبور از آن راه را خطرناک دیدند، خلیفه لونی سفیر بورْگونی با سفیری که از طرف اوزون حسن مأمور دربار پادشاه بورگونی بود، در ۳ ربیع‌الثّانی حرکت نمودند که از طرف خاک چرکس و تاتار به روسیّه بروند و فردای آن روز هم سفیر روس با سفیر ایران مأمور دربار روسیّه به‌طرف شماخی[۳۳۷] مراجعت نمودند که از راه بندر و خاک تاتار به مسکو بروند و سفیر ونیز هم عاقبت همین راه اخیر را پیش گرفته و در شماخی ملحق به سفیر روس و سفیر ایران گردیده و به طرف دربند حرکت نموده و در ۱۳ رجب (۸۸۰) رسیدند به دربند و برای تدارک لوازم مسافرت مجبور شدند تمام زمستان را درآنجا بگذرانند و فقط در یازدهم ذی‌الحجة (۱۵/ روز پس از عید نوروز) موفّق شدند که برای حرکت به‌حاجی‌طرخان به کشتی سوار شوند، ولی باز هم هشت روز تمام منتظر باد موافق شدند و بالأخره در ۵ محرّم سنهٔ ۸۸۱ بحاجی طرخان رسیدند که در آن تاریخ در تحت حکومت خویشان سیّد احمدخان بن‌کچی احمدخان سابق‌الذّکر بود.[۳۳۸] سفرای مذکور باز مجبور شدند برای تدارک مسافرت خود مدّت تقریباً سه ماه و نیم در حاجی طرخان بمانند و بالأخره در ۱۸ ربیع‌الثّانی سنهٔ ۸۸۱ از آنجا حرکت نمودند و با آنها از طرف خان حاجی‌طرخان هم سفیری[۳۳۹] همراه شد که مأمور بود به مسکو برود. کونتارینی می‌گوید که اعزام این گونه سفرا به دربار امرای روس بیشتر به قصد جلب هدایا بود و اغلب با این سفرا یکدسته از تجّار هم همراه می‌شدند. خلاصه کاروان بزرگی که تقریباً مرکّب از ۳۰۰ نفر آدم و و ۲۰۰ رأس اسب بود به طرف مسکو در حرکت آمد و پس از ۱۵ روز راه وارد در خاک روسیّه شدند. مصائبی که در این راه به سفرای بیچاره وارد شد خیلی شنیدنی است و حتّی یکدفعه نزدیک بود جمعی از عطش هلاک شوند. در خاک روسیّه وقتی‌که کاروان به‌شهر رزان رسید مردم به استقبال مارکو روفو سفیر روس بیرون آمدند، ولی از دیدن تاتارها سراسیمه شده و جرئت نمی‌کردند جلو بیایند. بالأخره سفرائی که در اواسط ربیع‌الأوّل سنهٔ ۸۸۰ از تبریز راه افتاده بودند در ۶ جمادی‌الآخره سال بعد از آن یعنی پس از تقریباً ۱۵ ماه به مسکو رسیدند. در مسکو پادشاه روس سه مرتبه کونتارینی و خلیفهٔ

انطاکیّه و دیگران را پذیرائی نمود و در یکی از مجالس چنانکه در دربار روس مرسوم بود جامی نقره‌ای از شراب عسل[۳۴۰] بسفیر ونیز داد که علامت مرحمت مخصوص پادشاهانه بود و بهرکس که چنین جامی داده می‌شد پس از نوشیدن شراب آن، خود جام هم بشخص نوشنده تعلّق می‌گرفت.[۳۴۱]

افسوس که در خصوص پذیرائی سفیری که از جانب امیر حسن بیک به دربار روسیّه آمد و چنانکه در فوق بدان اشاره شده است، ظاهراً اوّلین سفیر ایران بود که به روسیّه می‌آمد اطلاعاتی در دست نیست. همین‌قدر می‌دانیم که البتّه ترتیباتی را که در خاک روسیّه در بارهٔ عموم سفرا و ایلچیان معمول بود در حق سفیر ایران هم مرعی داشته‌اند و ترتیبات و مراسم مذکور راجع به «پذیرائی سفرا خیلی مفصّل و پرشاخ و برگ بود و سفرا از آن بابت همیشه شکایت داشتند: همین‌که سفیری از یکی از ممالک خارجه به سرحدّ می‌رسید، هزارها سئوال از او می‌کردند و می‌پرسیدند از چه مملکتی می‌آئی، اسم پادشاهتان چیست، آیا پادشاه اصیل و از دودمانی قدیمی است یا نه؟ خود تو چه منصبی داردی؟ آیا پیش از این به روسیّه آمده بوده‌ای یا دفعهٔ اوّل است که می‌آئی؟ چند نفر هستید، چه زبانی حرف می‌زنید، اسامی شما چیست و هکذا. سپس جوابها را می‌فرستادند پیش پادشاه و پادشاه یکی از اعیان مملکت را به استقبال آنها به سرحدّ می‌فرستاد و تکلیف این مهماندار آن بود که تا هیئت سفارت چندین‌بار مدح و نعت پادشاه روسیّه را با ذکر تمام منصب و القاب وی نکند نگذارد داخل خاک روس شود. پس از آن مهماندار تمام جزئیات راجع به راه و منازل و وقت خواب و نهار هیئت سفارت را معیّن می‌نمود و اصلاً خیلی به‌آهستگی راه می‌پیمودند و عموماً در روز بیشتر از سه الی چهار فرسخ راه نمی‌رفتند و مقصود این بود که صورت جوابهائی را که به مسکو فرستاده‌اند برسد و تکلیف معیّن شود و گاهی در عین سرما سفیر را در صحرا نگاه می‌داشتند و ترتیب از همین قرارها بود تا فرستادهٔ پادشاه می‌رسید و کار صورت بهتری می‌گرفت.

در ورود به مسکو از سفرا پذیرائی با شکوهی بعمل می‌آمد. سفیر را با سوار بسیار می‌بردند به‌قصر مخصوص به سفرا که در ساحل رودخانهٔ مسکو واقع بود و به مهماندار صورتی داده می‌شد که معلوم بود حقّ هر سفیر چیست و به او چقدر گوشت و عسل و پیاز و فلفل و کره و غیره و حتّی چوب باید داده بشود، ولی با وجود این مهماندار مکلّف بود

که هر روز جویای احوالات سفیر شده و نگذارد به او سخت بگذرد. برای رفتن سفیر بحضور پادشاه مدّتی تهیّه و تدارک می‌دیدند و در بین آن مدّت سفیر با احدی حقّ رفت و آمد و دید و بازدید نداشت و از این بابت هم به سفرا خیلی سخت می‌گذشت. روزی‌که پادشاه به سفرا بار می‌داد اسبهای عالی برای رفتن به قصرکِرمْل[۳۴۲] به آنها فرستاده می‌شد».[۳۴۳]

این بود آنچه ما در بارهٔ اوّلین سفیر روس به ایران و اوّلین سفیر ایران به روس می‌دانیم و نظر به اهمیّت موضوع اندکی در این باب بیشتر از معمول تفصیلات دادیم. اینک ببینیم پس از عهد مذکور روابط ایران و روس از چه قرار بوده است.

باید دانست که در قرن نهم چون زمینه‌ای برای روابط مستقرّ و با اهمیّتی در بین ایران و روس وجود نداشت، روابط مزبور جز آنکه مذکور گردید ظاهراً نباید دنباله و دامنه‌ای پیدا نموده باشد، ولی همین که روسها گردن خود را به تدریج از زیر ربقهٔ فرمانبرداری خوانین مغول و امرای سرای بیرون آوردند و دامنهٔ حکمرانی خود را تا سواحل شمالی دریای خزر وسعت دادند، نظر به روابط تجارتی مهمّی که بین ایران و نواحی مذکور پیدا شد روابط تازه و با اساسی بین دو مملکت بودجود آمد که نه فقط هنوز قطع نشده، بلکه هر روز بر اهمیّت خود افزوده و دارای اثراتی در سیاست و حیات اجتماعی و اقتصادی ایران گردیده که اهمیّت آن امروز بر احدی مخفی نیست.

ایوان سوّم وقتی مارکو روفو سابق‌الذکر را به سفارت به ایران فرستاده بود که سیّد احمدخان سابق‌الّذکر که خان سرای بود کار را به او سخت گرفته و مطالبهٔ خراج می‌نمود. سیّد احمدخان پس از رسیدن به سلطنت قراقوچوم[۳۴۴] نامی را در سنهٔ ۸۷۸ با ۶۰۰ سوار مسلّح و ۳۲۰۰ نفر تاجر به سفارت به مسکو فرستاده و مطالبهٔ خراج نموده بود، ولی ظاهراً ایوان که آدم دانا و صبوری بود به وعد و وعید سفیر را پس فرستاده بود، در صورتی که در باطن تهیّه کار را می‌دید که رسماً روسیّه را از اطاعت و خراجگذاری به خوانین مغول خلاص نماید. سیّد احمدخان در سنهٔ ۸۸۰ سفیر دیگری به مسکو فرستاد و علاوه بر مطالبهٔ خراج رسماً تقاضانمود که خود ایوان سوّم برای اظهار اطاعت به سرای برود، ولی ایوان از این مسئله تن زده و ظاهراً در مقارن همین اوقات مارکوروفو را به ایران فرستاد که برای سیّد احمدخان دشمنی تراشیده باشد. از طرف دیگر ایوان سوّم با خان قریم هم ایجاد روابط دوستانه نموده و به زور

پیشکش و تعارف تاتارهای قریم را در دست خود نگاهداشته و مدام آنها را بر ضدّ خان سرای تحریک می‌نمود. تفصیل خانات قریم این است که در عهد سلطنت پدر ایوان سوّم که موسوم به واسیلی کور بود (۸۲۸ - ۸۶۹) دو نفر از بزرگان آلتون اردو موسوم به اولو محمّد و آسی - اوّلی در قازان و دوّمی در قریم - تشکیل سلطنتی داده بودند. آسی که از اعقاب چنگیزخان بود به مناسبت اسم کِرای نام دهقانی که وی را از خطری نجات داده بود این کلمه را به اسم خود افزوده و پس از وی تمام جانشینان وی این رسم را مجری داشتند.[۳۴۵]

خلاصه آنکه در دنبالهٔ پیش‌آمدهای سابق‌الذکر در سنهٔ ۸۸۰ بین سیّد احمدخان و ایوان سوّم جنگی واقع گردید و اگر چه زدو خوردی که قطعی باشد واقع نشد، ولی از آنجائی که سیّد احمدخان در موقع مراجعت بخاک خود به سبب غنیمت بسیاری که با خود می‌آورد، تحریک طمع دسته‌ای از تاتارهای مقیم در سرزمین دون موسوم به ایل شیبان را نموده و مورد حملهٔ آنها واقع گردیده و به دست رئیس آنها ایواق نام مقتول گردید (در اواخر سنهٔ ۸۸۵) ملّت روسیّه یکباره از تبعیّت ننگین تقریباً دویست و پنجاه سالهٔ قدیم مغول خلاصی یافت. بعدها جانشینان ایوان سوّم مدام بر عظمت روسیّه افزودند، چنانکه پسر زادهٔ وی ایوان چهارم مشهور به ایوان مخوف (۹۳۹ - ۹۹۲) رسماً تسار (امپراطور) روس خوانده شد و در ۱۲ شوّال سنهٔ ۹۵۹ قازان را گرفته و به سلطنت خوانین قازان پایان داد و دو سال پس از آن بحاجی طرخان نیز دست یافت و دامنهٔ تسلّط روس تا به ساحل شمالی دریای خزر رسید «و رودخانهٔ مشهور وُلْگا که در ساحل آن خرابیهای بسی از شهرهای معظّم قدیمی مانند اِتِل[۳۴۶] که پایتخت مُلک خزر بود و بُلغار که مقرّ سلطنت مملکت بلغارستان[۳۴۷] و سرای[۳۴۸] که مرکز حکمرانی خوانین آلتون اردو و دشت قپچاق بود یادگار عهد گذشته می‌باشند و سخن از عظمت و شکوه ملل متعدّده‌ای می‌رانند که امروز بکلّی از صفحهٔ عالم نابود شده‌اند، به دست روس افتاد و این رودخانهٔ مهم زرخیز که حکم ورید تجارت شرق را دارد از سرچشمه تا مصّب خود از آن پس در خاک روس روان و در زیر فرمان و حکم امپراطور مسکو واقع گردید و همین‌که سایهٔ عقاب روس بر صفحهٔ نیلگون دریای خزر افتاده، راه نفوذ روس بر قلمرو ممالک ایران نیز باز شد و فوراً امرا و خوانین سست عنصر قفقاز که مدام خواه با یکدیگر و خواه با تاتارهای قریم در زد و خورد بودند، خواستار همدستی و اتحّاد با

امپراطورهای روس که در نظر آنها جانشین امپراطورهای یونانی بودند گردیدند»[۳۴۹] و خلاصه آنکه چون در موقعی که حاجی طرخان به دست روسها افتاد، عدّهٔ زیادی از تاجران ایرانی در آنجا اقامت داشتند، روابطی بین ایران و روس پیدا شد که معلوم است بیشتر تجارتی بود نه سیاسی.

مقارن همین اوقات در اوضاع ایران نیز تغییرات مهمّی روی داده بود، به این معنی که یکی از اولاد و اخلاف شیخ صفی‌الّدین اردبیلی موسوم به اسمعیل میرزا (۸۹۲ ـ ۹۳۰) که مادرش موسوم به عالمشاه[۳۵۰] دختر امیر حسن بیک (اوزون حسن) سابق‌الذکر بود به‌خوانخواهی پدر خود شیخ حیدر که او نیز شوهر خواهر اوزون حسن بود و در جنگ با شیروانشاه فرّخ یسار (۸۶۷ ـ ۹۰۶) پادشاه شیروان در نزدیکی محلّ موسوم به «تیر» در طبرستان شکست خورده و بحکم وی بقتل رسیده بود[۳۵۱] قدّ علم نموده و سپاهی گرد آورده و بطرف شیروان روان شد و شیروانشاه فرّخ یسار را شکست داده و مقتول ساخت (۹۰۶) و خویش را رسماً پادشاه خواند و به تدریج کارش بالا گرفت، چنانکه مرادبیک پسر و جانشین یعقوب‌بیک[۳۵۲] بن‌اوزون حسن را نیز که آخرین پادشاهان سلسلهٔ آق‌قویونلو بود شکست داده و مقتول ساخت (سنهٔ ۹۲۰) و یکباره مالک مملکت وسیعی گردید که علاوه بر آذربایجان و عراق عجم و فارس و کرمان، قسمتی از آسیای صغیر و عراق عرب و خراسان و باکو و دربند نیز جزو آن بود و همین شاه اسمعیل است که پس از منقرض ساختن سلطنت آق‌قویونلو مؤسّس سلطنت با عظمت صفویان گردید. از آنجائی که تشکیل سلطنت صفویّه تقریباً مقارن بود با آزادشدن روسیّه از بار گران تسلّط مغول و هم نظر به آنکه هر کدام از این دو مملکت را دشمن بزرگی در جلو بود، یعنی روسها هنوز از جانب خوانین تاتار قازان و آلتون اردو بکلی فارغ‌البال نبودند و ایرانیان نیز مدام با دشمن توانائی چون عثمانی مجبور به زد و خورد بودند، این بود که هم پادشاهان ایران و هم شاهزادگان روس ملتفت اهمیّت اتّحاد و دوستی بین روس و ایران بوده و برای حصول این مقصود از هر جانب ایلچیان و سفرائی مدام در رفت و آمد بودند.

این قسمت از کتاب «تاریخ روابط روس و ایران» بیشتر راجع به ذکر رفت و آمد همین سفرا و روابطی که در عهد صفویّه بین این دو مملکت بوجود آمد و دامنهٔ آن به قشون‌کشی پطرکبیر بخاک ایران و تصرّفات گیلان و مازندران و سواحل جنوبی و غربی دیگر دریای خزر

گردید می‌باشد، چنانکه تفصیلات آن وقایع با اقدامات مردانهٔ نادرشاه افشار در راندن روسها از خاک ایران مشروحاً بیاید.

چنانکه در فوق گذشت پس از آنکه روسها حاجی‌طرخان را گرفته و حدود خاک آنها با خاک ایران نزدیک شد، روابطی بین دو مملکت حاصل گردید که بیشتر تجارتی بود و دامنهٔ همین روابط به تدریج به جائی کشید که شرکتهای بزرگ در روسیّه به قصد تجارت با ایران تشکیل یافت و اقدامات و تشبثات مهم بعمل آمد، چنانکه در سال ۹۶۹ یعنی در دورهٔ سلطنت شاه طهماسب اوّل (۹۳۰ - ۹۸۴) پسرشاه اسمعیل سابق الّذکر و دوّمین پادشاه صفوی، ایوان مخوف و الیزابت ملکهٔ انگلستان آنتونی جنکینسن[۳۵۳] نام تاجر انگلیسی را که در مسکو تجارت مهّم داشت و به مناسبت روابط تجارتی در ایران نیز معروفیّتی حاصل نموده بود به ایران فرستادند. جنکینسن مأمور بود که مراتب دوستی ملکهٔ انگستان و امپراطور روس را[۳۵۴] به پادشاه ایران تبلیغ داشته و از وی طلب اجازه نماید برای آنکه راه مسافرت در ایران باز شود و از این راه دایرهٔ روابط تجاری بین روس و انگلیس و ایران وسعت یابد. در این موقع جنکینسن حامل کاغذی نیز از ملکهٔ انگلستان الیزابت برای شاه طهماسب بود که مضمون آن از قرار ذیل بود:

«از طرف الیزابت که از پرتو الطاف یزدانی ملکهٔ انگلستان و غیره است به شاهزادهٔ والاتبار و توانا صوفی بزرگ[۳۵۵] شاهنشاه ایرانیان و مدها و پارتها و هیرکانیها[۳۵۶] و کارماناریان[۳۵۷] و مارگیانها[۳۵۸] وطوایف این طرف و آن طرف رودخانهٔ دجله و تمام ملتهائی که بین دریای خزر و خلیج فارس سکنی دارند سلام و درود بی منتها و مسئلت همه گونه سعادت و اقبال. از مراحم بی‌پایان الهی ملتهای ما با وجود فاصلهٔ عظیم برّی و پهنای بی منتهای دریاها که آنها را از هم جدا می‌سازد به وسیلهٔ کتابت به طریق ارتباطات را یافته و در خیر انسانیّت و نفع طرفین با هم ابواب مکاتبه و مخابره را مفتوح داشته‌اند. این است که نوکر گرامی وفادار ما آنتونی جنکینسن که حامل این نامه است با اجازه و مرحمت ما عازم شده که از مملکت ما عزیمت نموده و به استعانت یزدان به ایران و سایر نقاط قلمرو سلطنت شما مسافرت نماید و از آنجائی که این خیال مبنی بر یک فکر مبارکی است و در راه ایجاد روابط تجارتی با رعایای شما و تجّار دیگری است که در خاک شما تجارت دارند، لهذا خواستیم که از آن اعلیحضرت خواهش نمائیم که به نوکر ما آنتونی جنکینسن و برای مالها و همراهان او تذکره و اجازه‌های لازمه صادر فرمایند که در رفت و آمد و اقامت در خاک شما هر مدّتی که بخواهد دچار مشکلاتی نگردد... الخ».[۳۵۹]

تفصیل سابقهٔ این مسئله آنکه در حدود سال ۹۶۰ ریشارد شانسلر[۳۶۰] نامی از اهالی انگلیس که به عزم سیاحت مملکت لاپونی در شمال اروپا با کشتی از انگلستان حرکت کرده بود و باد او را به بندر آرخانژل انداخته بود از آنجا از راه خشکی به مسکو رفته و از ایوان مخوف اجازهٔ ایجاد شرکتی نموده بود موسوم به «کمپانی مسکو» که مقصودش افتتاح باب تجارت با ممالک شرقی و جنوبی بحر خزر بود از راه روسیّه. چند سالی بعد در سنهٔ ۹۶۴ که شانسلر وفات نمود، جنکینسن سابق‌الذکر رئیس کلّ کشتیهای شرکت مزبور گردید و شرکت مزبور سه نفر را مأمور نمود که با آسیای وسطی سیاحت نموده و راه تجارت را با آنجا باز نمایند[۳۶۱] و این سه نفر یکی همان آنتونی جنکینسن سابق‌الذّکر بود و دو نفر دیگر یکی موسوم بود به ریشارد جُوهنسن[۳۶۲] و دیگری به ربرت جُوهنسن.[۳۶۳] مسافرت مذکور از طرف دریای خزر بعمل آمد و این اوّلین دفعه بود که بیرق انگلیس (صلیب احمر سن ژرژ) در روی بحر خزر دیده شد. سیّاحان مذکور از طرف دریای خزر خود را صحیح و سالم به بخارا رساندند و این هم تا آن اندازه‌ای که معلومات در دست است به نظر می‌آید اوّلین باری که پای انگلیسی بدان خاک می‌رسید. خلاصه پس از مراجعت از این سیاحت «شرکت مسکو» در صدد آمد که جنکینسن را به ایران بفرستد و دو مسئله خیال شرکت را خیلی قوّت داد، یکی آنکه ایالات شیروان و گیلان و مازندران مشهور بود به آنکه ابریشم بسیار به عمل می‌آورد و برای شرکت میدان معاملهٔ پرفایده‌ای بود، دیگر آنکه تجارت با ایالات مزبور بطور غیرمستقیم همچشمی با پرتگالیها بود که در آن تاریخ تقریباً یکتا ملّت اروپائی بود که با ایران تجارت داشت و از آنجائی که تجارت پرتگالیها عمده با سواحل خلیج فارس بود که بخودی خود محصول و مال‌التّجاره‌ای ندارد و مالی که از آنجا صادر می‌شود مالی است که از سرزمینهای دور به آنجا می‌آید، لهذا شرکت را جای امید بود که در تجارت مستقیم با سال ۹۶۹ چنانکه در فوق مذکور گردید جنکینسن را به ایران فرستاد و مشارالیه هم محض استحکام کار عنوان سفارت از جانب ایوان مخوف و ملکهٔ انگلیس بدست آورد چنانکه شرح آن گذشت. نکتهٔ شایان دقّت آن است که اقدامات مذکوره نیز که از اقدام تشبثّات مهمّهٔ روس و انگلیس در ایران است بعینه مانند اقدامات مشترکهٔ آن دو دولت در زمان اخیر باز مشترکاً بعمل آمده است.

شاه طهماسب ثانی از جنکینسن پذیرائی شایان نمود و به او اجازهٔ

مسافرت در ایران را عطا نمود، ولی از آنجائی که جنکینسن درست با عادات و رسوم دزبار ایران آشنا نبود نتوانست مقصود خود را چنانکه دلخواه بود بعمل آورد و بدون آنکه با ایران عهدنامهٔ تجارتی برای روس یا انگلیس بسته باشد به مسکو مراجعت نمود.[۳۶۴]

کرزن در کتاب خود[۳۶۵] شرح این سفارت را به طریق ذیل می‌نویسد: جنکینسن در ذی‌الحجهٔ سنهٔ ۹۶۹ به دربند که در آن تاریخ جزو خاک ایران بود رسید و از آنجا بطرف پایتخت مملکت ایران قزوین رهسپار شد. در قزوین بحضور شاه طهماسب رسید و نامهٔ ملکهٔ انگلستان را تقدیم نمود و جواب ذیل را شنید: «اُه شما کافرها! ما محتاج با کفّار نیستیم!»[۳۶۶] و پس از آن اجازهٔ مرخصّی به او عطا شد، ولی جنکینسن مأیوس نشده و زمستان آن سال را (۹۷۰) در مسکو گذرانده و پس از زمستان دوباره راه ایران را پیش گرفت و از جانب «شرکت مسکو» هم تُماس آلکُک[۳۶۷] و ریشارد چنی[۳۶۸] با او همراه رفتند، ولی این‌بار نیز تیرشان به سنگ خورد و دستشان بجائی بند نشد. تفصیل آن که والی شیروان عبداللّه‌خان[۳۶۹] که سابق با جنکینسن به ملاطفت رفتار نموده و وی را تشویق نیز نموده و به مناسبت آن که مقارن همان اوقات یک نفر مسلمان به دست یک نفر تبعهٔ روس کشته شده بود حمایت و همراهی خود را از آنها دریغ داشت و آلکک کشته شده و چنی نیز با هزار زحمت جانی از میان به در برد، ولی باز دو سال بعد در ۱۵۶۵ میلادی (۲۸ جمادی‌الأولی ۹۷۲ تا ۸ جمادی‌الاخره ۹۷۳) یک هیئت سوّمی بطرف ایران حرکت نمود. این هیئت پس از آنکه در ماه ذی‌الحجهٔ ۹۷۲ به ریاست آرتور ادواردز[۳۷۰] از حاجی‌طرخان حرکت نمود و چند نفری از آنها در بین مسافرت ناخوش شده و مردند و وقتی که در ماه مه فرنگی ۱۵۶۶ میلادی (۱۱ شوّال تا ۱۲ ذی‌القعدهٔ سنهٔ ۹۷۳) به قزوین رسیدند و اوضاع را تا اندازه‌ای از سابق مساعدتر دیدند. شاه طهماسب اظهار میل به پوشیدن پارچه‌های لندنی می‌نمود و فرمانی نیز در حقّ «شرکت مسکو» صادر نمود که وی را از حقّ گمرک و راهداری معاف می‌داشت و حتّی وعدهٔ حمایت تجّار را و اجازهٔ رفت و آمد در تمام اکناف مملکت و بعضی وعده‌های دیگر را نیز بدانها داد.[۳۷۱]

پس از مرگ ایوان مخوف در سال ۹۹۲ سلطنت به پسر او فئودور اوّل[۳۷۲] رسید، ولی در عهد سلطنت فئودور (۹۹۲ ـ ۱۰۰۶) کارهای روسیّه در حقیقت در دست بوریس گودونوو[۳۷۳] بود که پس از فئودور

خود قیصر روسیّه شد و بوریس گودونوو اصلاً از نژاد تاتار و از نجبای[۳۷۴] روسیّه و شخص مدبّر و سیاست‌دان بود. فئودور اوّل هم عهد بود با شاه محمّد صفوی (شاه خدابنده) پسر شاه طهماسب که از سال ۹۸۵ تا ۹۹۶ سلطنت داشت. در عهد سلطنت شاه محمّد که پادشاه بی‌قابلیّت و بی‌کفایتی بود عثمانیها که پس از عهدنامه‌ای که در سنهٔ ۹۶۱ بین شاه طهماسب و سلطان سلیمان بسته شده بود، دیگر مزاحم ایرانیان نشده بودند از نو دستی از آستین در آورده و بنای دست اندازی به آذربایجان را گذاشته بودند و لهذا شاه محمّد بخیال آن که روسها را بر ضدّ عثمانیان برانگیزد، در اواخر سلطنت خود سفیر هادی بیک[۳۷۵] نام به دربار فئودور فرستاده و سفیر مزبور حامل نامه‌ای نیز از جانب شاه محمّد (خدابنده) بود، حاکی بر این که قیصر روس و پادشاه ایران مانند پدران و اجداد با عظمت خود بایستی همواره در راه اتّحاد و دوستی با هم کوشش نمایند. قیصر روس از سفیر ایران پذیرائی نیکوئی نموده و از اظهاراتی که پادشاه ایران در نامهٔ خود می‌نمود بسیار شادمان گشت، مخصوصاً که سلطان محمّد اظهار داشته بود که حاضر است دربند و باکو را به روس واگذارد.[۳۷۶]

در خصوص جزئیات سفارت هادی‌بیک به دربار روس اطلاّعات مخصوصهٔ مستقیمی در دست نیست، ولی سفارت مزبور موجب یک رشته سفارتهای دیگری شد که پس از شاه محمّد در زمان پسر وی شاه عبّاس کبیر (۹۹۵ - ۱۰۳۷) بین ایران و روس بعمل آمد و تمام تفصیلات آنها از روی اسناد رسمی روس بشکل کتابی ترتیب داده شده و به چاپ رسیده است[۳۷۷] و چه بسا در طیّ کتاب مزبور اشاره به بعضی از جزئیات و مطالب راجع به سفارت هادی‌بیک نیز می‌شود، مثلاً از آنجمله معلوم می‌شود که سفارت مزبور در یکی از آخرین سالهای سلطنت شاه محمّد بوده است، چه هادی بیک وقتی که پس از انجام مأموریت خود در مسکو با سفیری که قیصر روس فئودور با او به ایران می‌فرستاد در غرّهٔ شعبان سنهٔ ۹۹۶ به حاجی طرخان رسیدند خبر مخلوع شدن شاه محمّد و به تخت نشستن شاه عبّاس به آنها رسید و از این رو می‌توان گفت که هادی‌بیک با هیئت سفارت خود در راه مسکو دچار یک دسته دزدان از قزّاقها شده و هر چه داشته از دستش گرفته‌اند و هکذا معلومات دیگری که در طیّ مطالعهٔ کتاب مزبور راجع به سفارت اوّل هادی بیک به مسکو به دست می‌آید، ولی عجالةً رشتهٔ مطلب را کوتاه نموده و بگذریم بعهد

شاه عبّاس کبیر، ولی شاید باز قبلاً ذکر یک نکته بی‌فایده نباشد و آن این است که جنکینسن سابق‌الذکر در کتاب خود چنان که گذشت[۳۷۸] نوشته که در سنهٔ ۹۶۶ (عهد شاه طهماسب اوّل) که ایوان مخوف او را به سمت ایلچیگری به بخارا و خیوه فرستاد، وی از مسکو «با سفیر ایران» حرکت نمود و هم در ضمن نامه‌ای که محمّد شاه به فئودور ایوانویچ نوشته بود و چنانکه گذشت با سفیر خود هادی بیک در سنهٔ ۹۹۴ یا ۹۹۵ به دربار روس فرستاد، سخن از روابط و دوستی و ارسال و مرسول بین پدران دو پادشاه مذکور می‌رود و از این دو مسئله چنان استنباط می‌شود که در حقیقت در همان آغاز دورهٔ صفویّه نیز بین روس و ایران روابطی وجود داشته و ایلچیها در بین دو مملکت در رفت و آمد بوده، ولی متأسفانه نگارنده را با همهٔ زحمتی که در این راه کشیده معلوماتی در خصوص روابط بین ایران و روس در زمان مذکور به دست نیامد و اگر بعدها مطلبی مکشوف گردید در آخر کتاب بطور ضمیمه ملحق خواهد نمود.

شاه عبّاس کبیر

(۹۹۵ تا ۱۹ جمادی‌الأولی ۱۰۳۷)

اغلب مورّخین در ترجمهٔ حال این پادشاه بزرگ که به اختلال و اغتشاش بی نهایتی که پس از استیلای مغول به ایران قریب سه قرن وطن ما را به بدترین احوال درآورده بود پایان داد، مخصوصاً صفت مملکت داری و رأی و تدبیر او را بسیار می‌ستایند و در واقع جهانداری شاه عبّاس بر جهانگشائی آن پادشاه عظیم‌القدر به درجات مزیّت دارد و نتیجهٔ فکر صائب و اندیشه و خردمندی اوست که ایران پس از سیل مصائبی که در دورهٔ سلطنت مغول بالا و پست آن مملکت را فراگرفته و بر جان و تن آن خاک هزار رخنه وارد آورده بود، باز از نو سر و صورتی یافت و قدّی علم نمود و از نعمت استقلال و امنیّت برخوردار گردید. شاه عبّاس با قوّت و قدرتی که حاصل نموده و با کبر و غروری که داشت ممکن بود ادامهٔ روابط سیاسی را با مملکت دور دست و مسیحی و ناشناسی چون روس بی‌فایده و اسباب زحمت و دردسر بی‌حاصل انگاشته و در دنباله دادن بدان منفعتی مترتّب نبینند، ولی خود این مسئله که مشارالیه با وجود ملاحظات مذکوره باز در تعقیب خیالات پدر خود در استحکام روابط دوستی و اتّحاد با روس و ضدّ عثمانی کوششها نمود دلیلی است بر

درایت و دانائی ان پادشاه.

شاه عبّاس چنانکه در موق گذشت وقتی به سلطنت دست یافت که سفیری که از جانب پدر مخلوعش شاه محمّد خدابنده به دربار قیصر روس فئودور رفته بود هنوز در روسیّه بود و مرخصّی یافته بود که با گرگوری واسیلچیکوف[۳۷۹] نام که از طرف قیصر روس به‌سمت سفارت به دربار شاه محمّد منصوب شده بود به ایران برگردد. واسیلچیکوف حامل نامه‌ای بود از طرف قیصر برای شاه محمّد که تاریخ آن سال ۷۰۹۶ از خلقت دنیا بود که مطابق می‌شود با سال ۹۹۶ از هجرت یعنی همان سالی که شاه محمّد به مناسبت یاغیگری پسرش شاه عبّاس میرزا و دست یافتن او به قزوین مجبوراً از سلطنت کناره گرفته‌بود،ولی چون این اخبار هنوز به دربار روس نرسیده بود نامهٔ مزبور به اسم شاه محمّد نوشته شده بود ولی وقتی که هادی‌بیک و سفیر روس با همراهان خود پس از مسافرت دراز از راه رودخانهٔ وُلگا به حاجی‌طرخان رسیدند از تجّار ایرانی که به تازگی از ایران بدانجا وارد شده بودند خبر خلع شاه محمّد و به تخت نشستن شاه عبّاس را شنیدند.

واسیلچیکوف سفیر روس که مردی آزموده و دانا بود از این پیش‌آمدهای تازه بیم ننموده و نامه‌ای را که قیصر به اسم شاه محمّد خدابنده نوشته بود به اسم شاه عبّاس نموده و در یازدهم ماه رمضان سنهٔ ۹۹۶ با هادی بیک از حاجی طرخان از راه دریای خزر به طرف خاک ایران روانه شد و پس از پنج هفته دریاپیمائی در ۱۶ شوّال سنهٔ مذکور وارد خاک گیلان شدند که حکمران آن در زمان احمدخان نامی بود که معلوم می‌شود تا حدّی مستقّل بوده، چه قیصر روس به شخص او نیز نامه‌ای نوشته بود که حامل آن هم واسیلچیکوف سابق‌الذکر سفیر روس بود و پس از آن هم وقتی که در جواب سفارت روس شاه عبّاس چنانکه ذکر آن بیاید سفیری به روس فرستاد. احمدخان نیز علی حدّه سفیری به دربار مسکو فرستاد.[۳۸۰] در گیلان سفیر روس چون مأمور گمرک (دامْغه‌چی) می‌خواست صندوقها و بارهایش را تفتیش کند خیلی اظهار کدورت نمود،ولی بجائی نرسید مخصوصاً که احمدخان هم خود برای شکار از شهر خارج شده بود و به گوشش رسیده بود که سفیر روس از طرف شخص قیصر برای او تحف و هدایائی نیاورده و هدیّه‌ای که آورده فقط از طرف بوریس گودونو است.سفیر روس در ضمن اظهاراتی که در گیلان با خواجه حسن[۳۸۱] (خواجه حسام) نامی از فرستادگان احمدخان راجع به

عظمت روسیّه نموده گفت که چرکسها و گرجیها سفیر به دربار روس فرستاده بوده‌اند که تابع روس شوند و خود سفیر ایران هادی بیک هم آنها را در مسکو دیده است و با وجود این که دولت روسیّه چنین دولت معظّمی است سزاوار نیست که در گیلان با سفیر آن به این نحو رفتار نمایند و علاوه بر آن که اسبابهای او را که بیشتر هدایائی است که به شاه عبّاس می‌برد ضبط نموده و تفتیش می‌کنند. خوراک نیز به هیئت سفارت نمی‌دهند و به هیچوجه مراسم مهمان‌نوازی و احترام را در حقّ آنها مجری نمی‌دارند و چون مأمورین گمرک به او ایراد می‌گرفتند که یک نفر سفیر حقّ ندارد این همه اسباب و مال با خود به عنوان سفارت از سر حدّ بگذراند، وی جواب داد که چون پول روس در ایران قیمت ندارد کمی مال با خود آورده که در موقع ضرورت بکار برد. خلاصه سفیر روس هشت هفتهٔ تمام مجبوراً در گیلان ماند و مدام صدای شکایت او از بابت بی‌غذائی و بدی منزل بلند بود تا آنکه عاقبت اجازه خواست که کمی از اسبابهایش را که قفل و موم کرده بودند پس بدهند که به فروش برساند و وجه آن را صرف خرید خوراک نماید و مأمورین دولتی گیلان بالاخره بعضی چیزهای جزئی از اسبابهای مذکور را بدست او دادند.

سفیر روس به هادی‌بیک که از شکارگاه و از ملاقات احمدخان برگشته بود به عنوان گله‌مندی اظهار می‌داشت که آیا فراموش کرده‌ای که وقتی به مسکو می‌آمدی قزاقها اسباب تو را برده بودند، ما چهار صد قزّاق را در مقابل چشم تو در جزای این کار کشتیم و قیمت اسبابهای مسروقهٔ تو را بیست برابر پرداختیم و حالا در خاک شما با ما باید این‌طور رفتار نمایند و نه منزل صحیحی بما بدهند و نه خوراکی. خلاصه امر از طرف احمدخان رسید که سفیر برود پیش او در شهر لاگوزِنْ (شاید مقصود لاهیجان باشد) و در این موقع یک نفر ایرانی آمد پیش سفیر و محرمانه گفت برادر چه کار داری بگوئی تحفه‌ای را که برای احمدخان آورده‌ای از جانب قیصر نیست و از بوریس گودونوو است، بگو از جانب خود قیصر است، ولی این حرف خیلی به سفیر روس برخورد و به آن ایرانی جوابهای سخت داد. بالاخره سفیر با احمدخان ملاقات نمود و هدیّه‌ای را که آورده بود و از آن جمله یک باز شکاری بود گذراند و «خان احمد» از سفیر روس راجع به سیاست روس و لیتوانی و آلمان سئوالاتی نمود و گفت شنیده‌ام قشون روس حالا در حاجی‌طرخان است و محتمل است در تابستان بطرف شماخی بیایند و در خصوص باکو و دربند نیز

بعضی اظهارات داشت و عقیدهٔ سفیر روس را در آن باب پرسید، ولی سفیر روس که یا بوئی برده بود که احمدخان با عثمانیها محرمانه میانه دارد و یا آنکه می‌خواست به شرایط حزم و احتیاط عمل نموده باشد، فقط اظهار داشت که عجالةً مقصود او این است که بین دولتین روس و ایران عهدنامهٔ اتّحادی منعقد گردد و برای این مقصود لازم است که شاه عبّاس سفیری به روس بفرستد.

سفیر روس پس از دو هفته اقامت در شهر مزبور دوباره به «لنگور» (ظاهراً مقصود لنکران است) برگشت و از آنجا از راه «دامیوت» (ظاهراً مقصود دامغان است) و «سمّان [سمنان؟]» که در ۶ وِرْسْتی (یک فرسخی) قزوین واقع» بوده وارد قزوین شدند و در آنجا سفیر روس شنید که از طرف عثمانی نیز هیئت سفارتی وارد شده که مرکّب از بیست نفر است و سه تومان به آنها از بابت معاش داده می‌شود و چون به سفارت روس کمتر می‌دادند از این بابت اوقات سفیر روس خیلی تلخ شد. وقتی سفیر روس به قزوین رسید (اواخر ذی‌الحجهٔ سنهٔ ۹۹۶) که شاه عبّاس در خراسان مشغول جنگ با اوزبکها بود که در آن اوقات مکرّر بخاک ایران تاخته و شهرها را قتل و غارت می‌نمودند، لهذا از قزوین خبر رسیدن سفیر روس را به او رسانده و دستورالعمل خواستند و سفیر روس مجبور شد تا وصول جواب در قزوین بماند و باز مدام داد و فریاد وی این که خوراک صحیحی به او نمی‌رسانند بلند بود و حقیقةً از بیانات او چنین استنباط می‌شود که اصلاًکار خوراک در آن صفحات سخت بوده،چون در جواب شکایتهای او در قزوین به او می‌گویند که مشارالیه باید به همان اندکی که به او می‌رسد قانع باشد، چه در اطراف چیزی به دست نمی‌آید و خود اجزاء دولتی هم نمی‌توانند از حصّهٔ قلیل خود به او چیزی بدهند. در همان اوقات اقامت در قزوین سفیر گرجستان که برای ملاقات شاه عبّاس بخراسان رفته بود به قزوین برگشت و در ضمن صحبت با سفیر روس اظهار داشت که از روس به گرجستان نیز سفیری آمده بوده و چون واسیلچیکوف مایل بود بداند سفرا چطور باید بحضور شاه عبّاس بروند و چه مراسمی در آن موقع معمول است. سفیر گرجستان جواب داد که من وقتی که بحضور شاه عبّاس رفتم وی پای خود را به من داد که ببوسم و من هم بوسیدم. سفیر روس از شنیدن این مسئله خیلی اظهار تعجّب نمود و گفت در دربار ما چنین رسمی نیست، ولی سفیر گرجستان به وی فهماند که در هر مملکتی عاداتی مرسوم است و انسان نباید از دیدن و شنیدن آن

عادات تعجّب نماید.

خلاصه پس از شش هفته اقامت در قزوین از طرف شاه عبّاس امری رسید که سفیر روس با یک نفر از همراهانش روانهٔ اصفهان شود تا پس از ورود شاه عبّاس به اصفهان به حضور برسد، ولی سفیر روس قبول نکرد که فقط با یک نفر از کسان خود روانه شود و پس از مذاکرات بسیار قرار شد که سه نفر از کسان خود را همراه بردارد و سه هفته پس از رسیدن امر شاه عباس در ۹ ربیع‌الاوّل سنهٔ ۹۹۷ به مصاحبت هادی بیک و علی الغ بیک نامی و ده نفر همراهان دیگر از قزوین حرکت نموده و از راه ساوه و قم و کاشان که همه جا از آنها استقبال می‌نمودند در حدود اوایل ربیع‌الثانی به اصفهان رسیدند و منتظر بودند که دستورالعمل شاه برسد، ولی باز مدّتی گذشت و خبری نرسید و در ۲ جمادی‌الاولی سفیر رسماً شکایت نمود که ما یک سال است[۳۸۲] به ایران وارد شده‌ایم و هنوز اصلاً ترتیب خوراک و غذای ما هم مرتّب نشده است. در همان اوان خبر رسید که شاه عبّاس وارد قزوین شده است و سفیر روس و هادی‌بیک با همراهان خود در ۶ جمادی‌الاولی (روز سوم عید نوروز) از اصفهان به قصد قزوین حرکت نمودند و از نزدیکی قم هادی‌بیک جلو افتاد که قبل از رسیدن سفیر روس به قزوین با شاه عبّاس مذاکرات لازمه را نموده باشد. قبل از آن که سفیر روس به قزوین رسیده باشد حسینقلی‌بیک نام با سی نفر سوار در ۱۸ ماه مذکور به استقبال سفیر آمد و گفت شاه عبّاس همانطور سواره از سفیر روس پذیرائی خواهد نمود، ولی سفیر روس برآشفته و گفت اگر سرم را هم ببرند قبول نخواهم کرد و چند روز پس از آن در ۲۰ ماه مذکور وارد قزوین شد و پس از آن که باز دو روز از بی خوراکی به آنها سخت گذشت، بالاخره برای خوراک آنها ترتیبی داده شد و در ۲۳ جمادی‌الاولی قرار شد به رسم تعظیم و «کُرنش» بحضور شاه عبّاس برود.

در ورود بعمارت سلطنتی از سفیر روس استقبالی بعمل نیامد. خود شاه عبّاس در ایوانی نشسته بود و سفیر روس پس از تعظیم و کُرنش نامهٔ قیصر روس را گذراند و نطقی نمود. سپس شاه دست خود را به بوسیدن بدوداد، وی نیز بوسیده و مترجم وی نیز که شِسْتاک ایوانوف[۳۸۳] نام‌داشت‌وهمچنین منشی‌اودست شاه را بوسیدندوشاه اجازهٔ جلوس داد و میرزالِنوین (؟) نامی از طرف شاه از آنها احوال‌پرسی نمود و سفیر نزدیکتر آمده و جواب داد و پس از آنکه خود شاه هم از آنها احوال‌پرسی

نمود تحفه‌ها را اوردند. شاه اظهار امتنان نموده و گفت ما برای ثبوت یگانگی و وداد با برادر خودمان امپراطور روسیّه دربند و باکو راکه اکنون در دست ترکهاست به او می‌بخشیم و چون می‌خواهیم با پادشاه شما همیشه دوست و برادر باشیم سفرای مخصوص خود را نیز با شما به روسیّه همراه خواهیم فرستاد.

صورت نامهٔ مذکور که امپراطور روس به شاه محمّد نوشته بود و بعد چنان که گذشت در حاجی طرخان آن را به اسم شاه عبّاس برگرداندند در کتاب روسی سابق‌الذّکر «تاریخ وقایع راجع به روابط سیاسی و تجارتی بین ایران و روسیّهٔ مسکوی در عهد فئودور ایوانویچ»[۳۸۴] ضبط است و چون قسمت عمدهٔ آن عبارت از القاب و عناوین و حمد و ثناهای مبالغه‌آمیز بود و در ترجمهٔ آن به فارسی فایدهٔ عمده‌ای منظور نبود از ترجمهٔ آن صرف نظر شد، ولی اشاره به بعضی از نکات و مطالب آن شاید خالی از فایده نباشد. مثلاً از جمله شاه ایران را، شاه ایران و صاحب ملک شیروان می‌خواند و می‌گوید که پدر شما (پدر شاه عبّاس) در نامهٔ خود نوشته بودند که «در بین پدر ما و جدّ ما که پادشاهان عظیم‌القدر بودند و پدر شما و جدّ شما بنای دوستی و وداد محکم بوده و با هم روابط داشته‌اند. ما هم با پدر شما که برادر ما بود دوست بودیم و در کارهای دولتی ارسال و مرسول داشتیم... هادی‌بیک شفاهاً بما اظهار داشت که پدر شما حاضر بود دربند و باکو را به ما ارزانی دارد... ما هم گرگوری واسیلچیکوف را به حضور اعلیحضرت می‌فرستیم که برادر ما نیز سفرای خود را با او پیش ما بفرستد. ما باید بر ضد دشمنان خود عهدنامهٔ اتّحاد ببندیم...».

در ۳ جمادی‌الاخره سنهٔ ۹۹۷ سفیر روس رفت به منزل فرهادخان نامی که از جانب شاه عبّاس معیّن شده بود که با سفیر مزبور مذاکرات لازمه نماید. سفیر روس مجلس را محرمانه نموده و در بین اظهارات دیگر گفت که مرادگرای (از خوانین تاتار قریم) که در حاجی‌طرخان اقامت می‌داشته است مستعدّ جنگ با قریم و عثمانی است. چندی پس از آن در ۲۸ ماه مزبور شاه عبّاس برای سفیر روس و همراهان او خلعت فرستاد. خلعتی که برای سفیر فرستاده شده بود عبارت بود از یک اسب با یراق ابریشمین و زردوزی و یک خنجر قیمتی و برای منشی سفارت از یک جبّهٔ اطلس. برای ۱۶ نفر تفنگدارانی هم که همراه سفیر آمده بودند خلعتهای دیگری عطا شده بود. سفیر و همراهان خود پس از وصول خلعتهای

مزبور بحضور شاه رفتند و در این مجلس شاه عبّاس اظهار داشت که باکو و دربند را به روس ارزانی می‌دارد، ولو آن که قشون روس هم در پس گرفتن آنها از عثمانی شراکت نکرده باشند و از این رو مقصود سفیر روس که در خصوص قید این شرط اخیر مکرّر اظهاراتی داشته بود بعمل آمد. در همین مجلس شاه عبّاس از این که شنیده بود شصت‌هزار نفر قشون روس به نزدیکی دربند آمده و در بوتاق(؟) شهری بنا کرده‌اند اظهار شادمانی نموده و گفت این نشانهٔ محبّت بزرگی است که پادشاه روس بر ضدّ عثمانی قشون به طرف دربند فرستاده است.

اوّلین ایلچی شاه عبّاس به‌روسیّه: خلاصه در ۱۲ رجب (۹۹۷) شاه عبّاس سفیر روس را رخصت مراجعت به مملکت خود داد و سفرای خود بوداق‌بیک و هادی‌بیک را نیز با یک نفر مترجم و دو نفر اجزاء سفارت و سه نفر مأمور تحف و چند نفر دیگر که رویهمرفته هفده نفر می‌شدند مأمور نمود که با سفیر روس به مسکو بروند و علاوه بر اشخاص مزبور برادر بوداق‌بیک نیز که موسوم به میرزا الغ‌بیک بود بدون آنکه دارای سمتی رسمی باشد به عزم سیاحت روسیّه و همراهی با برادر خود با هیئت سفرا حرکت نمود. هیئت مزبوره وقتی که به خاک گیلان رسیدند احمدخان گیلانی نیز یکی از درباریان معتمد خود را موسوم به خواجه حسام (حاجی حسام یا حاجی حسن؟) به سمت ایلچیگری معیّن نموده و با شش نفر اتباع دیگر به همراهی سفرای ایران و روس به مسکو فرستاد.

مسافرت از گیلان تا حاجی‌طرخان که کما فی‌السابق از راه دریای خزر به عمل آمد هشت هفته به طول کشید و همین که کشتیهای بادی (بوس) سفرا به حدود باکو رسید ترکها که گویا از آمدن سفرا مسبوق بودند در چهار کشتی در نزدیکی جزیرهٔ رودانوس[۳۸۵] به کشتیهای سفرا حمله آورده و زد و خوردی واقع شد و ترکها بسیاری از اموال سفرا را غارت کردند. اندک مدّتی پس از آن نیز مجدداً با هشت کشتی هجوم آوردند، ولی این دفعه شکست خورده و فراری شدند. سفرای مذکور در ۲ شوّال سنهٔ مذکور به دهنهٔ رودخانه وُلگا رسیدند و مسافرت آنها تا خود حاجی‌طرخان باز ۱۴ روز طول کشید و بالاخره پس از مسافرت دور و درازی رسیدند به شهر نیژنی[۳۸۶] و در آنجا مجبور شدند بمانند تا امر حرکت و دستورالعملهای لازمه چنانکه معمول بود و سابقاً بدان اشاره شد[۳۸۷] از جانب پادشاه روس برسد.

مهمانداری را که پادشاه روس فئودور ایوانویچ برای پذیرائی سفرا معیّن نموده و به نیژنی فرستاد موسوم بود به دمیتری تورژگنییف[۳۸۸] و دستورالعمل مفصلی به وی داده شده بود که بایستی از روی آن عمل نماید. از جمله وی مأمور بود که اگر سفرای ایران و گیلان از او بپرسند که چرا ما را در اینجا نگاهداشته‌اید بگوید که چون اعلیحضرت پادشاه ما در شمال روسیّه به جنگ سوئد رفته باید منتظر باشیم تا از آن امر به توفیق یزدان مظفرّانه فراغت یابد و تکلیف سفرای قزلباش و ایلچی شاه گیلان را معیّن دارد و اگر سفرای مزبور از روابط بین قریم و روسیّه سئوال نموده و بپرسند که آیا راست است که قاضی گرای در این تابستان به لیتوانی آمده بوده بگو واللّه در این خصوص اطلاّعی ندارم، همین‌قدر می‌دانم که مشارالیه سفرائی به مسکو فرستاده بود که با پادشاه ما دوست و متحد باشند و چنانچه سفرای ایران راجع به عثمانی و روابط ما با سلطان چیزی پرسیدند بگو که سلطان کسان خود را فرستاده بود که با ما اتّحاد و دوستی داشته باشد، ولی پادشاه ما اگر چه از چاوش ابراهیم که اسم فرستادهٔ سلطان بود پذیرائی کرد، ولی پیشنهادهای او را ردّ کرده و اصلاً حاضر نشد که با آنها سفیری به عثمانی بفرستد. خلاصه آنکه دستورالعملی که به مهماندار مذکور داده شده بود دارای دقایق بسیار بود که ما در اینجا از ذکر مشروح آن صرف نظر می‌کنیم و مقصود این است که در همان زمان هم که تمدّن ایرانیان به طور یقین اگر از تمدن روسها جلو نبود عقب هم نبود. ترتیبات اداری که ظاهراً از زمانهای قدیم تا همین عهد کنونی هیچوقت در دربار ایران مراعات آن را نمی‌نموده‌اند، در روسیه با دقت تمام معمول بوده و خود این که تمام اسناد راجع به این سفارتها و اطلاّعات کتبی مفصّل که هر کدام از سفرا و مهماندارهای روس به دربار خود می‌فرستاده‌اند و عین آنها بعدها چنانکه مذکور گردیده[۳۸۹] به شکل کتابی به طبع رسیده است، دلیل واضحی است بر این که نسیم جانفزای تمدّن یونانی که از طرف بیزانسْ به سرزمین روسیّه وزیده بود اثری از روح تمدّن حقیقی در آن خاک روان نموده و آثار آن در همه جا و مخصوصاً در ترتیبات و تشکیلات دربار و ادارات کشوری و لشکری پدیدار بود.

سفرای ایران پس از آنکه مدّتی مدید در نیژنی اقامت داشتند بالاخره در ۱۰ جمادی‌الاولی سنهٔ ۹۹۸ از جانب پادشاه به تورژگنیف که مهماندار بود امر رسید که سفرای ایران و گیلان را به طرف شهر

یاروسلاو[۳۹۰] حرکت بدهد و پس از آن نیز همین‌که پادشاه روس در ۲ جمادی‌الاخره از جنگ با سوئد به مسکو برگشت، امر داد که سفرا را به مسکو بیاورند و یکی از اعیان معتبر روس موسوم به سیمون رامانوف[۳۹۱] را به استقبال به یاروسلاوْ فرستاد و به مشارالیه نیز دستورالعمل مفصلّی داده شده بود که از روی آن عمل نماید. از جمله رامانوف مأموریت داشت که با سفرای قِزلباش مخصوصاً از قوّت و قدرت روس سخن براند و بگوید که عدّهٔ قشونی که پادشاه روس با خود برای جنگ با سوئد برده بود عبارت از سیصد و هشتاد هزار نفر بود و قشون روس توپهائی دارد که وزن گلوله‌های آن از هفت پود است تا یک پود.[۳۹۲]

برای مخارج سفرا از خزانهٔ دولتی مبلغ بیست منات نیز به رامانوف داده شده بود که اگر کفایت مخارج را ننمود صورت حساب بدهد پرداخته خواهد شد. در دستورالعملی که به رامانوف داده شده مکرّر امر صریح شده که در هر کجا هر چه می‌خرد از قبیل مرغ و گوسفند و پیاز و سیر و شمع که مخصوصاً اسم برده شده همه را با پول نقد به قیمت عادله بپردازد و حتی قیمت بعضی چیزها را هم معیّن نموده‌اند که مشارالیه از همان قرار نه زیادتر و نه کمتر باید بپردازد و از آن‌جمله حکم شده بود که پوست گوسفندهائی را که برای مصرف سفرا و همراهان آنها می‌خرند بفروشندهٔ گوسفند پس بدهند و سرکه و عسل را از یاروسْلاو با خود بردارند و همین که به راسْتوف[۳۹۳] که در نزدیکی مسکو واقع است رسیدند، به کشیش بزرگ امر شده بود که به آنها عسل بدهد. در سلخ جمادی‌آلاخره سنهٔ مذکور (۹۹۸) رامانوف پیغام مسکو فرستاد که با سفرای ایران و گیلان به نزدیکی پایتخت رسیده‌اند و همین دو روزه وارد خواهند شد و در ۲ رجب پادشاه روس به کولابوکوف[۳۹۴] از بزرگان دربار خود حکم نمود که با قشون و توپ و تفنگ به استقبال سفرای مزبور برود و همین که به آنها نزدیک می‌شود پیاده شده و به آنها هم خبر دهد که پیاده شوند و سپس نطقی نموده و احوالپرسی و معانقه بنماید. بعلاوه بوریس گودونوف نیز که چنانکه گذشت در حقیقت زمامدار واقعی امور مملکت و برادرزن پادشاه بود، اسبهای مخصوص برای سفرا فرستاد و به کولابوکوف مخصوصاً حکم شده بود که هیچ کجا نگذارد سفرای ایران و گیلان با خارجیها و علی‌الخصوص با تاتارها رفت و آمد پیدا کند.

دو روز پس از ورود به مسکو سفرای ایران و سفیر گیلان دعوت شدند که بحضور پادشاه برسند، ولی خواجه حسام سفیر گیلان چون

ناخوش بود نتوانست حضور بهمرساند و برادر خود را به حضور پادشاه فرستاد. پذیرائی چنان که معمول بود در قصر کِرِمْل[395] مشهور بعمل آمد و بسیار شایان و با شکوه بود و مخصوصاً برای این که حشمت و جلال روسیّه را به سفرای شاه عبّاس نشان داده باشند، بیش از معمول تهیه و تدارک دیده شده بود. خود شاه با لباس زربفت و تاج سلطنت بر سر در سریر پادشاهی نشسته بود و اعیان و شاهزادگان همه با لباسهای زربفت و فاخر دور تا دور مجلس در دو طرف پادشاه بر روی کرسی‌ها قرارگرفته بودند و در اطراف قصر نیز قشون زیادی از سواره و پیاده در رفت و آمد بود. چند نفر از اعیان ـ که اسم آنها در کتابی که مأخذ ما در این مطالب می‌باشد و ذکر آن را سابقاً نموده‌ایم داده شده و ما در اینجا از نامیدن آنها صرف نظر کردیم ـ تا بیرون در مجلس به استقبال سفرا آمدند و پس از آنکه سفرا وارد شدند یکی از حضار با صدای بلند خطاب به پادشاه نموده و گفت بوداق بیک و هادی بیک سفرای قزلباش به اعلیحضرت سلام و تعظیم می‌کنند و پادشاه دست خود را به‌بوسیدن به سفرای مزبور داد و نامهٔ شاه عبّاس را به مترجمین دادند که ترجمه نمایند و مترجمین مذکور که دو نفر بودند و یکی از آنها موسوم بود به بخشی کوچک (؟) و دیگری به استاد قاسم‌اوف نامه را ترجمه نمودند. ترجمهٔ روسی نامهٔ شاه عبّاس که معلوم نیست به زبان فارسی یا به زبان ترکی بوده است در کتاب مذکور موجود می‌باشد و نگارنده در اینجا ترجمهٔ تقریبی و تحت‌اللفظی آن را به فارسی به نظر خوانندگان می‌رساند:

نامه شاه عبّاس به فئودور ایوانویچ

قیصر روس

«به پادشاه با حشمت و جلال با نام و نشان عادل و دوستدار... الخ.

پادشاه عظیم‌القدری که با پادشاهان بزرگ قدیم ایران دعوی برابری دارد و در حشمت و جاه و جلال جمشید عهد است و در عدالت‌گستری برادر نوشیروان و در فراست و کیاست بهرام دوران و در عظمت دارا و در شجاعت غضنفر است و مالک کلّ ممالک مسیحی و وارث خاک مسیح می‌باشد سلام و ثنای بی‌پایان باد. اکنون پس از حرف خداوند منّان، حرف ما شاه عباس می‌باشد: سفیر دانای خود را که با نامهٔ خجسته فرستاده بودید در ساعتی میمون و مبارک رسید. نامهٔ برادر خود را با کمال اشتیاق خواندیم و خوشوقتیم که از این پس نیز کمافی‌السابق با ما یگانگی و وداد داشته باشید، چه در سابق نیز میان پادشاهان ایران و روس

همواره ارسال و مرسول و روابط بوده و اگر چه در این اواخر تقدیرات الهی بر آن قرار گرفته بود که میان و ما ترکها قطع مراوده شود و به همین مناسبت هم راه رفت و آمد بین روس و ایران بند آمده بود، ولی همین که ما به تخت سلطنت جلوس نمودیم بحمدالله دوباره از راه دیگر رفت وآمد بین ما برقرار شد و امیدواریم که درجهٔ محبّت و یگانگی در نتیجهٔ این رفت و آمدهای بین دو مملکت بجائی برسد که تمام پادشاهان روی زمین بر ما حسد برند و غبطه خورند. عجالةً برای استحکام اساس محبّت و ودادی که در بین موجود است بوداق بیک را که معروف برادر ما می‌باشد بحضور فرستادیم. در نامهٔ خجستهٔ خود در بارهٔ دربند و باکو نوشته بودند ما دو شهر مزبور را به برادر خود ارزانی می‌داریم و همواره خواستار دوستی و یگانگی با برادر عظیم‌القدر خود هستیم. خواهش آنکه مقرر دارند مقداری خز و سنجاب و سمور خوب و بازهای شکاری خاکستری که دارای خالهای سرخ باشد و برای شکار در صحراهای ایران لایق باشد برای ما بفرستند.»

این کاغذ یا اصلاً تاریخ نداشته و یا در ترجمهٔ روسی حذف شده است، ولی تاریخ نامهٔ احمدخان که خیلی بطور خضوع و خشوع نوشته شده سنهٔ ۹۰۶ (ظاهراً ۹۹۶؟) است و مهر احمدخان در پشت کاغذ زده شده بوده است.

قیصر روس پس از آن که ترجمهٔ نامه تمام شد سر پا ایستاد و از احوالات شاه عبّاس پرسید و گفت آیا سفرای ایران علاوه بر آنچه در این نامه مرقوم است شفاهاً نیز عرضی دارند. سفرا جواب دادند آری، ولی آیا باید عرایض شفاهی خود را فوراً اظهار بداریم، یا بعد با وزرا مذاکره نمائیم. پادشاه جواب داد البته بهتر است حالا راحت نموده و بعد با وزرا صحبت بدارید و به آنها اجازهٔ جلوس داده و به‌همراهان سفرا نیز اجازه دادند که پیش رفته دست قیصر را ببوسند و در این موقع هدایایی را که سفرا از طرف شاه عبّاس و از جانب خود آورده بودند از نظر پادشاه گذراندند و هادی بیک اظهار داشت که سفیر احمدخان موسوم به خواجه حسام چون مریض و از شرفیابی معذور بود، برادر خود مرادخان را به حضور فرستاد، ولی نامهٔ احمدخان را به من سپرده که تقدیم حضور نمایم و در همین موقع هدایای احمدخان را نیز آورده‌اند.

هدایای مزبور که بدبختانه در صورتی که نوشته شده درست معلوم نمی‌شود، مقصود از بعضی قلمهای آن چیست از قرار ذیل بوده و معلوم می‌شود که در همان مجلس یا پیش از آن آنها را تقویم نیز کرده بودند، چون قیمت هر یک از اشیاء را در مقابل آن نوشته‌اند:

هدایای شاه عباس بزرگ به فئودور ایوانویچ پادشاه روسیّه از قرار ذیل بود:

۱ـ زین و برگ مخمل کار ایران، پارچه‌های زربفت ابریشمی، کمان کار خراسان یاقوت و فیروزه و لعل‌نشان، نمد ایرانی، مخمل و انواع پارچه‌های ابریشمی، رکاب سیمین، گلابتون، تنگ اسب گلابتون و ملیلهٔ دوخته شده که قیمت همهٔ آنها رویهمرفته معادل با ۵۲۶ منات بوده است.

۲ـ لگام و سایر لوازمات است به قیمت ۳۱ منات،

۳ـ قالی الوان ایرانی که با نخهای طلا و نقره در آن کار کرده بودند به قیمت ۳۰ منات،

۴ـ یک جفت لعل به قیمت ۱۵۰ منات،

۵ـ چادر و خرگاه کار ایران که پارچهٔ آن از تافته و اطلس و ابریشم بود با گاوآهن رویهمرفته طلانشان به قیمت ۸۹۲ منات،

علاوه بر اینها هر یک از سفرا و حتی هر کدام از اعضای سفارت نیز معلوم می‌شود مرسوم بوده که هدیه‌ای بیاورند، چنانکه خود بوداق‌بیک مقداری کامکا (قملکار یا قالی؟)های ابریشمی سیاه و سفید و الوان مختلف گذراند که دارای نقشها بود از قبیل سوارها و شکارچیها و پلنگها و بزها که قیمت هر قطعه از آنها ۶ منات معیّن شده بود. علاوه بر این پارچه‌ها مقداری نیز مخمل (قیمت ۷ منات) و یک عدد کمان‌کار مشهد (قیمت ۳ منات) و یک عدد کارد (قیمت ۳ منات) گذراند. به‌همین قرار هادی‌بیک و سایر اعضای سفارت نیز هر کدام هدایائی آورده بودند که از جمله چندین شمشیر و یک پوستین بود.

هدایای احمدخان گیلانی از قرار ذیل بود:

یک‌عدد سپر طلای‌کاری شده به قیمت ۲۰ منات، ۲ عدد کامکای (قلمکار یا قالی؟) ایرانی که با نخهای نقره در آن کار شده بود و دارای نقشها و نگارها از قبیل گل و بته و درختان و سوارها و پیاده‌ها بود به قیمت ۹ منات، سه پارچه شال هر کدام به قیمت یک منات و نیم، سه عدد دروگی (دارائی؟) گیلان به قیمت ۲ منات و نیم، یک قطعه دروگی کار مشهد راه راه به قیمت دو منات و نیم، پنج دانه کوتین یا کوتینا (قوطی؟) زرد و سرخ و سبز و سفید هر یکی به قیمت ۲ منات، چیت ایرانی به قیمت یک منات و نیم.

بالجمله پس از آنکه هدایا را از نظر پادشاه گذراندند سفرا را

دعوت به ناهار کردند که در تالار دیگر حاضر بود. تمام ظروف حتّی دیگر حاضر بود. تمام ظروف حتّی قدحهای شراب و تمام جامها از نقره بود. میز و صندلی خود شاه از طلا بود. مشارالیه در صدر مجلس جای گرفت و در طرف دست چپ او میزی دیده می‌شد که کار آلمان بود و در طرف دست راست او نیز ساعتی بود که آنهم از مصنوعات آلمان بود و روی فیلی ساخته شده و سر هر ساعتی زنگ می‌زد، بزرگان دربار تمام با کلاههای سیاه و جبّه‌های فاخر دورتا دور نشسته و پیشخدمتها با لباس زریفت مشغول به خدمت بودند. خوراک را اوّل به شاه و بعد به بوریس گودونوف سابق‌الذکر و پس از آن به سفرا تقدیم داشتند. پس از صرف ناهار پادشاه سفرار را مرخّص نموده و برای آنها مقداری شراب عسل به تعارف فرستاد.

چند روز پس از آن در ۶ رجب بوریس گودونوف سفرا را مهمان نمود و هیئت سفرا به عدّهٔ سیزده نفر سواره بحضور رفتند، ولی بجز بوداق‌بیک که همانطور سواره به صحن عمارت داخل شد، دیگران را در جلوی عمارت پیاده نمودند. در دخول به مجلس قاپوچی‌باشی تا وسط پلّه به استقبال آمد. خود گودونوف با سفرا معانقه کرده و از احوالات «شاه ایران و توران» پرسش نمود و در موقع ذکر اسم شاه عبّاس برخاسته سراپا ایستاد. سپس از احوالات «احمدشاه» خان گیلان پرسید و اجازهٔ جلوس داد و باز بنای گذراندن هدایا گردید و شراب آوردند و آدمهای خود را امر نمود از مجلس خارج شوند و مجلس را برای مذاکرات سیاسی محرمانه و خالی از اغیار نمود و از ایرانیان نیز جز بوداق‌بیک و هادی‌بیک و بخشی کوچک مترجم دیگران از مجلس خارج شدند.

آنگاه گودونوف از سفرا خواهش نمود که مطالب شفاهی خود را بیان نمایند و آنها جواب دادند که شاه ما چون بخوبی مسبوق بود که سیاست روس و قرار مدار امور مهمّهٔ مملکتی در دست شما می‌باشد و از مراتب لیاقت و کاردانی و بزرگواری شما چنانکه باید مستحضر و با خبر است، امیدوار است که در کار دوستی و اتحاد با ایران توجّهات مخصوصه مبذول دارید و ایران نیز حاضر است دربند و باکو را به روسیّه ارزانی دارد و برای انجام این مقصود و هم برای آن که سرحدّات دو مملکت ایران و روس بهم نزدیک شده و روابط بین دو مملکت محکم‌تر گردد، خوب است که روسیّه هر چه زودتر به طرف دربند و باکو قشون بفرستد و ما هم البته به شیروان خواهیم کشید و معلوم است همین که قشون شما دربند و

باکو را گرفت همانجا خواهد آمد و ادارهٔ امور را در آن دو شهر مأمورین روسی در دست خواهند گرفت.

پس از آن سفیر ایران اظهار داشت که پیش از حرکت ما از ایران از طرف سلطان عثمانی سفیری به دربار شاه عبّاس به قزوین آمده بود و خواهر شاه عبّاس را به زنی برای سلطان می‌خواست و سلطان هم می‌خواهد دختر خود را به برادرزادهٔ شاه عبّاس موسوم به اسمعیل‌میرزا پسر حمزه میرزا به زنی بدهد و در این صورت عثمانی حاضر است که تبریز و شماخی و باکو و دربند و شیروان را تخلیه نموده و به ایران پس بدهد، ولی شاه عبّاس قبول ننمود که خواهر خود را به زنی بسلطان عثمانی بدهد و همان وقتی که سفیر روس در قزوین بود شاه عبّاس سفرای عثمانی را به قم وکاشان فرستاده و بقیّهٔ اعضاء سفارت را در خود قزوین حبس نمود و دولت عثمانی چون از این مسئله مطلّع گردید دوباره برای استخلاص سفرای خود ایلچی روانهٔ ایران نمود، ولی شاه عبّاس حاضر نشد محبوسین را رها نماید و عثمانیها مشغول تدارک جنگ با ایران هستند.[۳۹۶] عجالةً سه نفر ایلچی عثمانی در ایران محبوس هستند و ما منتظر هستیم ببینیم دولت روسیّه در این خصوص چه صلاح می‌داند تا به همان قرار عمل شود. گودونوف پرسید عثمانیها برای عقد صلح با ایران چه شرایطی پیشنهاد می‌کنند. سفرای ایران جواب دادند که دولت عثمانی حاضر است که تبریز راپس بدهد و می‌خواند دختر خود را به پسر شاه بدهد و مُلک شیروان را هم به او بدهد. خلاصه آن که در بین سفرا و گودونوف مبلغی از این گونه صحبتها به میان آمد، ولی نتیجهٔ قطعی معلوم نشد و سفرا خواهش نمودند که اسباب سفر آنها را به ایران فراهم آورده و آنها را مرخص نمایند که تا هوا سرد نشده و آنها یخ نبسته مراجعت نمایند و پس از صرف ناهار از پیش گودونوف مرخّص شده بیرون رفتند.

ده روز پس از آن تاریخ سفرای ایران دوباره بحضور قیصر دعوت شدند و مراسم پذیرائی از همان قرار سابق بعمل آمد و فئودور ایوانویچ اظهار داشت که به امنای دولت خود امر نموده که جواب مطالب سفرا را بدهند و آنها را بردند به «دربار جواب» و در آنجا از طرف روسها نطقهای مفصّل شد و مخصوصاً راجع به مسئلهٔ دربند و باکو صحبتها نمودند و اشارةً به اظهارات هادی‌بیک در سفارت سابق خود به مسکو راجع به این که دولت ایران حاضر است باکو و دربند را به دولت روس واگذارد، ولو دولت روس در استرداد آنها کمکی هم ننموده باشد اظهاراتی به میان

آمـد، ولی بـوداق بـیک جـواب داد کـه در ایـن بـاب مـعلوم مـی‌شود سوءتفاهمی شده و یا مترجم درست از عـهدهٔ تـرجـمه بـر نیـامده و در صورتی هم که هادی‌بیک در واقع به این مضمونها صحبتی کرده باشد از طرف خودش بوده نه از جانب پادشاه ایران. روسهـا اظهـار داشـتند کـه مسئله از این قرار نبوده و چه علامتی بهتر از آنکه در دنبالهٔ همان اظهارات هادی‌بیک دولت روس در همان اوقات قشون به ترک فرستاد. بوداق بیک جواب داد که وی در این خصوص اطّلاعاتی ندارد و دستورالعملی هم به او داده نشده و مقصود اصلی دوستی و اتّحاد و یگانگی است و باید دید برای آن که دولت ایران با عثمانی معاهده نبندد آیا دولت روسیّه حاضر هست که با ایران بعضی همراهی‌ها بنماید یا نه، و اگر حاضر است ایـن همراهیها از چه قرار خواهد بود. روسها گـفتند مـا در ایـن بـاب سـفرای مخصوص به دربار ایران خواهیم فرستاد، ولی عجالةً چون شما مایل به حرکت هستید اسباب مسافرت شما را فراهـم خـواهـیم آورد و سـفرای خودمان را نیز بعد از حرکت شما با عرابه به سرعت خواهیم فرستاد که در حاجی‌طرخان به شما ملحق شوند.

سفرای ایران در ۱۷ شعبان برای اجازهٔ مرخصی نزد پادشاه روس رفتند و پادشاه با آنها در جامهای طلا شراب عسل نوشیده و بـه بـوداق بیک و هادی بیک به هرکدام یک جبّهٔ خز خلعت داده و آنها را مرخص نموده و علاوه بر نامه‌ای که مورّخ به تاریخ «ایون ماه سنهٔ ۷۰۹۸ از خلقت عالم» مطابق با ژوئن ماه فرنگی سنهٔ ۱۵۹۰ میلادی و شعبان سـنهٔ ۹۹۸ هجری بود، هدایائی چند نیز از قبیل خز و سمور و آفتابه لگنها و بازهای شکاری با آنها برای شاه‌عبّاس فرستاد.

فئودور ایوانویچ قیصر روس با ایلچی احمدخان گیلانی با مـهر و محبّت مخصوص رفتار نمود و به «احمدشاه» هم نامه‌ای نوشته و با هدایا به توسّط خواجه حسام سابق‌الذکر به گیلان فرستاد. در نامهٔ مذکور قیصر روس احمدخان را «امیدوار به الطاف» خود نموده و اظهار می‌داشت که امر نموده است که ابواب تجارت بـین گـیلان و روسـیّه مـفتوح بـاشد و احمدخان را «در زیر سایهٔ روسیّه نگاهدارند» و بـه احـمدخـان مـی‌گفت «همیشه می‌توانید منتظر مراحم ما باشید». تاریخ این نامه نیز همان «ایون ماه سنهٔ ۷۰۹۸ از خلقت عالم» است. علاوه برنـامه‌های مـزبور بـوریس گودونوف هم به شاه‌عبّاس و به احمدخان جداگانه به هـر کـدام نـامه و هدایائی فرستاد.

سفرای ایران و گیلان در ۲۵ شعبان (۹۹۸) از مسکو حرکت نمودند و امر شد که پنجاه نفر از شاهزادگان و خوانین‌زاده‌ها با صدنفر سوار سفرا را تا شهر کولومنا[۳۹۷] مشایعت نموده و همین که سفرا به ده وِرستی[۳۹۸] کولوْمنا می‌رسند از طرف شهر استقبال بعمل آید و از آنجا شاهزادگان و خوانین‌زاده‌ها مرخّص باشند که با اسبهای سلطنتی که به سفرا داده شده بود به مسکو مراجعت نمایند، ولی چهل نفر سوار تا شهر نیژنی نوگورود با سفرا بروند که از آنجا از راه آب روانه شوند. مبلغ هفده منات نیز برای مخارج سفرا داده شده بود و مقرّر گردیده بود که در عرض راه همه جا مرغ را از قرار هر دو عدد به نیم کوپک (۲ دِنگا) و گوسفندان رابدون پوست از قرار هر دو رأس به یک آلتین (۳ کوپک) خریداری نمایند.

پس از آن که سفرا با عده‌ای از اسرائی که اجازهٔ خرید آنها به سفرای مزبور داده شده بود به حاجی‌طرخان رسیدند. از طرف قیصر حاکم شهر مزبور فئودور تر ویکوروف[۳۹۹] نام مأموریت یافت که اسباب حرکت سفرا را فراهم آورد و اگر کشتیهای گیلان حرکت نموده‌اند آنها را با کشتیهای روسی روانه دارند و نیز امر شده بود که یکی از بزرگ‌زادگان حاجی‌طرخان با پانزده تا بیست تن سرباز «از همان سربازهائی که سابقاً با سفیر روس به ایران رفته بودند» با سفرای ایران و گیلان همراه باشند و حکم شده بود که سربازهای مزبور در بهار سال بعد مراجعت نمایند و ضمناً به حکم حاجی‌طرخان دستورالعمل آمده بود که به عنوان گرو سربازهای مذکور دو سه تن از معتبرین تجّار گیلانی را که در حاجی‌طرخان اقامت داشتند نگذارند تا مراجعت سربازها از آنجا به‌جای دیگر بروند.

سفیر فرستادن احمدخان گیلانی به مسکو: ـ وقایع مذکوره در فوق مقارن اوقاتی بود که که شاه عبّاس با جدیت تمام مشغول برطرف ساختن یاغیان و طاغیان داخلی ایران و پرداختن مملکت از آنها بود، چنانکه طولی نکشید که مشارالیه توجه خود را منعطف گیلان ساخته و مدام مترصّد فرصتی بود که دست احمدخان سابق‌الذکر را از آن ناحیه کوتاه نماید. معلوم است احمدخان نیز از مقاصد شاه عبّاس بی‌خبر نبود و قصد وی در فرستادن سفرا به روسیّه و عثمانی جز استحکام کار خود چیزی نبود. مشارالیه پس از ورود خواجه حسام از مسکو چون از مضمون نامهٔ

قیصر و پیغامهای شفاهی او مسبوق گردید بدون فوت وقت در صدد آمد که ایلچی دیگری به مسکو گسیل دارد و توره کامل (ترک امیر؟) نامی را با پسر و برادر و یازده تن اتباع روانهٔ روسیّه نمود. سفیر مزبور در ۱۲ شوّال سنهٔ ۹۹۹ وارد حاجی‌طرخان و در ۵ جمادی‌الاولی سنهٔ ۱۰۰۰ وارد به مسکو شده و در ۲۲ رجب در نزد قیصر حضور یافته و هدایا و نامهٔ احمدخان را گذرانده و شفاهاً اظهار داشت که شاه گیلان می‌خواهد در تحت حمایت روسیّه باشد و متمنّی است که همانطور که به شاه بخارا از تاتارها قوای لازم می‌فرستید به گیلان نیز بفرستید. نامهٔ احمدشاه به قیصر روس در آوریل سنهٔ ۱۵۹۱ (۵ جمادی‌الاخره ـ ۶ رجب سنهٔ ۹۹۹) نوشته شده بود.

احمدخان نامه‌ای نیز به بوریس گودونوف نوشته و از جمله در آن نامه مذکور است که مسیح نام را که به رعایای روس تعدّی کرده بود تنبیه نمودم و چون هر سال از خاک چرکستان از راه رودخانهٔ ترک اسرا به این‌طرف می‌آورند و امسال سرکردگان روس اسرا را گرفته‌اند، متمنّی است غدغن نمایند که من بعد مانع نشوند.

دولت روسیّه خواهشهای سفیر گیلان را قبول نموده و وی را با نامه و هدایا مرخص نمودند ولی چون او وقتی که به حاجی‌طرخان رسید مطلّع گردید که شاه عبّاس گیلان را گرفته و احمدخان فراراً پیش عثمانیها رفته نتوانست به گیلان برگردد و روسها نیز هدایائی را که مشارالیه مأمور بود به احمدخان برساند از او پس گرفته و به پادشاه گرجستان فرستادند.

دوّمین فرستادهٔ شاه عبّاس به روسیّه: هنوز سفرای ایران سابق‌الذکر یعنی بوداق‌بیک و هادی‌بیک به پایتخت ایران نرسیده بودند که شاه عبّاس سفیر دیگری به مسکو فرستاد. شرح این مسئله آنکه ظاهراً از قراین معلوم می‌شود پس از آنکه سفرای مذکور به گیلان رسیدند احمدخان که هنوز بر جای خود مستقرّ بود نگذاشت که آنان به سهولت از گیلان عبور نموده و نزد شاه عبّاس بروند و بدین ملاحظه شاه عبّاس یک نفر را از راه قفقاز به مسکو فرستاد. اسم فرستادهٔ مذکور در اسناد روسی که مأخذ ما است «کای؟» ضبط است و عموماً او را «قاصد» می‌خوانند. خلاصه آنکه کای‌نام به‌زحمت زیاد و پس از آنکه در قفقاز مبتلای دسته‌ای از رهزنان شده و لختش نمودند به کمک روسها خود را به حاجی طرخان رساند و در ۱۰ رمضان سنهٔ ۹۹۹ (۱۰۰۰ ؟) وارد مسکو

گردید و اظهار داشت که یازده ماه پیش از آن شاه عبّاس او را روانه داشته بوده است و از شاه‌عبّاس نیز حامل نامه‌ای بود که به هر نحوی بود با خود به مسکو رسانده بود. مشارالیه شفاهاً اظهار داشت که شاه عبّاس قشون کشیده و دوباره تبریز به دست ایرانیان افتاده و قشون شاه‌عبّاس تا نزدیکی شماخی آمده و موقع آن است که روسیّه هم قشون فرستاده باکو و دربند را مستخلص سازد. مشارالیه موجب قشون‌کشی شاه‌عبّاس رابر ضدّ عثمانیان بدین‌قرار بیان نمود که شاه‌عبّاس در ابتدا با عثمانیان صلح نموده و برادرزادهٔ خود را نیز بدانها داده بود، ولی چون شاهزادهٔ مزبور را که شش ساله بود عثمانیان به قتل رساندند. شاه عبّاس مصمّم شد که انتقام خون او را بخواهد و چون از فرنگستان نیز سفرا آمدند و معلوم شد که در طرف فرنگستان هم عثمانی مشغول جنگ است شاه عبّاس موقع را غنیمت شمرده و از عثمانیها استرداد بلادی را که آنها تصرّف کرده بودند نمود، ولی چون عثمانیها اظهار داشتند که فقط حاضر به تخلیهٔ تبریز هستند، شاه عبّاس قشون کشید و با عثمانی داخل در جنگ گردید.

قیصر روس در ۴ شوّال فرستادهٔ ایران را پذیرفت و در همان روز او را رخصت مراجعت به ایران داد. شاه عبّاس در نامهٔ خود به قیصر که کای فوق‌الذکر حامل آن بود بیشتر از همه چیز در باب خریداری «زنان و غلامان پاکیزه» اصرار و خواهش داشت. کای اظهار داشت که هدایائی را که شاه عبّاس برای قیصر روس فرستاده بود دزدان در راه قفقاز غارت کردند، ولی قیصر قبول ننمود و نامه‌ای مورّخ به تاریخ ژویّه سنهٔ ۷۱۰۰ از خلقت عالم که مطابق با شوّال سنهٔ ۱۰۰۰ هجری می‌شود با بعضی هدایا برای شاه عبّاس فرستاد که از آن جمله بود ۴۰ عدد پوست خز و روباه و مقداری ماهوت لندنی و یک زره از متعلقات خزینهٔ دولتی. فرستادهٔ ایران در همان اوقات از راه حاجی‌طرخان و ترک و گرجستان عازم خدمت شاه عبّاس گردید، ولی به مناسبت پیش‌آمدن زمستان نتوانست از حاجی‌طرخان عبور نماید و در همانجا زمستان را بسر برد به انتظار آن که در بهار آینده با کشتیهای گیلان از راه دریای خزر به ایران مراجعت نماید.

آخرین فرستادهٔ احمدخان گیلانی: در اواخر همان سال نعمت نامی از طرف احمدخان گیلانی سابق‌الذکر به عزم مسکو وارد حاجی‌طرخان شد و اظهار داشت که علاوه برنامهٔ احمدخان حامل نامه‌ای نیز می‌باشد که پادشاه گرجستان برای قیصر نوشته است. شرح این

مسئله آنکه پس از ذکر شاه عبّاس گیلان را گرفته بود، احمدخانْ به شماخی رفته بود و خیال داشت که اگر شاه عبّاس به شیروان و شماخی نیز دست یابد به گرجستان فرار نماید و از همان شماخی در شعبان سنهٔ ۱۰۰۰ هجری به قیصر روس و به گودونوف به هر کدام جداگانه نامه نوشت و به توسط نعمت نام مذکور در فوق به مسکو فرستاد. احمدخان در نامه‌های خود نوشته بود که چون دختر من نامزد پسر شاه عبّاس است، لهذا امیدوارم که باز اسباب مراجعت من به گیلان فراهم گردد و از این‌رو خواهشمندم که از مراجعت کشتیهای من که در آبهای روسیّه هستند ممانعت نشود.

دوّمین سفیر شاه عبّاس به روسیّه: در ۸ صفر سنهٔ ۱۰۰۱ (۱۴ نوامبر سنهٔ ۷۱۰۰ از خلقت عالم) در همان اوقاتی که کای هنوز در حاجی طرخان بود به حاکم حاجی طرخان خبر رسید که حاجی خسرو نام سفیر شاه‌عبّاس باهفت تن از اعیان ایرانی و چهل و سه نفر از بستگان آنها که با کشتی به حاجی طرخان می‌آمده‌اند در دریای خزر در یخ مانده‌اند و لهذا سرباز قوی کافی برای حفظ و حمایت آنها فرستاده شده که کمک نموده هیئت سفارت را به حاجی طرخان برسانند.

از تفصیلاتی که در بارهٔ این سفارت مذکور است معلوم می‌شود که سفارت مذکور دارای اهمیت مخصوصه بوده است، چه دیده می‌شود که دربار روس در استقبال و پذیرائی او بیش از پیش در تجمّلات و اعزاز و احترام کوشیده است. هیئت سفارت مزبور در ذی‌القعدهٔ سنهٔ ۱۰۰۱ وارد مسکو گردید و در ۱۵ محرّم سنهٔ ۱۰۰۲ قیصر از آنها پذیرائی نمود و حاجی خسرو نامهٔ شاه عبّاس را که در شعبان سنهٔ ۱۰۰۰ نوشته شده بود با هدایائی که از طرف شاه عبّاس و زن وی زینب خانم برای قیصر و زن و دختر قیصر فرستاده شده بود گذراند.

از جملهٔ هدایای مذکور در فوق قطعه مخملی بود از منسوجات ایرانی که حضرت مریم و حضرت مسیح در حال طفولیت و چند تن ملائکه بر آن بافته شده بود.

نامهٔ مزبور شاه عبّاس مشعر بود بر اینکه حاجی‌خسرو را مخصوصاً برای خریدن اجناس و علی‌الخصوص زره به روسیّه فرستاده است.

در ۱۷ محرّم سال مزبور بوریس گودونوف از سفیر ایران پذیرائی

نمود و در آن مجلس حاجی خسرو خطابه‌ای را که حاضر نموده بود قرائت نمود مشعر بر این که چهار فروند کشتی که در بین گیلان و حاجی‌طرخان در رفت و آمد بود متعلق به ایران است و باید به‌وی تسلیم شود و به کای هم که هنوز در حاجی طرخان توقف دارد اجازه داده شود که همراه او به ایران مراجعت نماید.

حاجی‌خسرو از طرف حاکم گیلان هم که مهدیقلی نام داشت حامل نامه‌ای برای قیصر بود مشعر بر اینکه سفرای روس من‌بعد بدون ترس از مشکلات گمرک می‌توانند با ایران رفت و آمد نمایند.

سوّمین فرستادهٔ شاه عبّاس به روسیّه: درست یک ماه پس از حرکت هیئت سفارت مزبور از مسکو، شخص دیگری به اسم حاجی اسکندر که فرستادهٔ شاه عبّاس بود و از وی برای قیصر نامه‌ای داشت وارد حاجی طرخان شده و به طرف مسکو حرکت نمود.

مقصود شاه‌عبّاس از گسیل داشتن این فرستاده بیشتر معاملات تجارتی بود، چنانکه در آن عهد مرسوم بوده که تجّار برای آنکه از حقوق گمرک و راهداری‌ها معاف باشند، تحصیل سمت ایلچیگری نموده و از پادشاه و رئیس مملکت متبوعهٔ خود سفارش‌نامه‌ها بدست می‌آوردند و در ضمن هم بعضی پیغامها و نامه‌ها از طرف پادشاه مملکت خود به پادشاه ممالک دیگر می‌بردند و بر عکس.

حاجی‌اسکندر در ۱۴ ربیع‌الثانی سنهٔ ۱۰۰۲ وارد مسکو شد و در ۲۰ جمادی‌الاولی به امر قیصر روس فئودور ایوانویچ درباریان روس از فرستادهٔ ایران پذیرائی نمودند و خود قیصر متعذر به این شد که چون صبیّه‌اش وفات نموده و عزادار است نمی‌تواند پذیرائی نماید. نامهٔ شاه‌عبّاس به قیصر روس بر حسب معمول عبارت بود از شرح طویلی القاب و عناوین و مطلب مهم آن این بود که ما از خزینهٔ خود برای شما هدایائی فرستادیم و شما هم البتّه به توسط گماشتگان ما حاجی‌اسکندر و حاجی‌محمّد اشیائی را که مشارالیهما معیّن خواهند کرد خواهید فرستاد و علاوه براین لازم است سفرای خود را به جانب ما بفرستید که ابواب دوستی و یگانگی در بین مفتوح باشد.

قیصر اشیائی را که فرستادگان ایران آورده بودند که عبارت بود از مقداری قلمکار و مخمل و چند عدد سپر و آینهٔ مسین و غیره مقرر داشت تقویم کردند و در مقابل آنها فرستادگان مزبور مقدار معیّنی خز و سنجاب

و پوست روباه و زره و عاج و پیه برای شمع و غیره تقاضا می‌نمودند. پس از تقویم اشیاء مذکوره روسها مبلغی نیز وجه نقد مطالبه نمودند، ولی حاجی‌اسکندر قبول ننموده و اظهار داشت که وی در این‌خصوص دستورالعملی ندارد و لهذا هدایائی راکه آورده بود به او ردّ نمودند و دو نامه از طرف قیصر و گودونوف برای شاه‌عبّاس به وی داده شد و او را به طرف ایران روانه داشتند.

آمدن دوّمین سفیر روس به دربار شاه عبّاس: آمدن سفیری مقارن همان اوقات از طرف هانری چهارم پادشاه فرانسه (۹۹۲ـ۱۰۱۹) به دربار شاه عبّاس و پاره‌ای اتفّاقات دیگر از قبیل شکست خوردن لشکر خیوه که با ایران اتّحاد داشتند از اوزبک‌ها که در آن اوقات غالباً به خراسان تاخته و آن نواحی را عرصهٔ قتل و غارت می‌داشتند موقع مناسبی بدست دربار روس داد که در سنهٔ ۱۰۰۳ سفارتی به ایران بفرستند.

سفارت مزبور مرکّب بود از هیئتی بـه عـدّهٔ ۶۳ نفر و رئیس آن آندری دمیتریویچ سوونی گورودْسْکی[۴۰۰] نامی بود که در روسیّه به ثبات رأی و آزمودگی و عقل اشتهار کامل داشت. سفیر مزبور از طرف قیصر روس حامل دو نامه برای شاه‌عبّاس بود، یکی در جواب نامه‌ای که شاه‌عبّاس به توسط ایلچی خود حاجی‌خسرو سابق‌الّذکر ارسال داشته بود و دیگری در جواب نامهٔ دیگر شاه‌عبّاس که به توسط حاجی‌اسکندر رسیده بود.

نامهٔ اوّل مشعر بود بر این که چون مسموع ما گردیده بود که شما با عثمانیها صلح نموده‌اید، ما از فرستادن سفیر خودمان که حاضر حرکت به ایران بود صرف نظر کردیم، چون خیلی به ما بعید می‌آمد که دولت ایران از یک طرف با ما قرارداد اتّحاد بر ضدّ عثمانی بگذارد و از طرف دیگر با عثمانی عهدنامهٔ صلح منعقد دارد، ولی بعد از آن که حقیقت امر بر ما معلوم گردید سفیر خود را فرستادیم که اسباب استحکام بنای دوستی و یگانگی بین دولتین را بیش از پیش برقرار دارد.

نامهٔ دوّم پادشاه روس حاکی بود بر این که حاجی‌اسکندر و همراهان او اشخاص بسیار عامی و بی‌تجربه بودند، چنانکه حاضر نشدند مالهای خود را به قیمت عادله مبادله نمایند، لهذا ما هم مرخصّشان نمودیم و خواهش می‌شود من‌بعد اینگونه اشخاص نادان و بی‌خبر را به سمت سفارت نفرستند.

سفیر روس از طرف گودونوف هم نامه‌ای برای شاه‌عبّاس و دو نامهٔ دیگر برای فرهادخان و مهدیقلی‌خان آورده بود و مهدیقلی‌خان همان حاکم گیلان است که ذکر آن در فوق رفت.

سفیر روس در ۷ محرّم سنهٔ مذکور وارد به ساحل گیلان گردید و با صدای شلیک توپ رسیدن خود را خبر داد و بیست تن از امنای دربار که به امر شاه‌عبّاس به پیشواز سفیر روس آمده بودند از سفیر پذیرائی نیکو نمودند. سفیر اظهار داشت که حاجی‌خسرو سفیر ایران نیز که در حاجی‌طرخان مانده به همراهی سفیر روس به ایران می‌آمد، ولی در بین راه طوفان شده و باد کشتی او را به ظرف نامعلومی برد و دیگر از او اثری به دست نیامد. ایرانیان جواب دادند که شاه عبّاس امثال حاجی‌خسرو بسیار دارد و چیزی که مهمّ است رسیدن سفیر روس است. در گیلان ایرانیان درصدد آمدند که اشیائی را که سفیر با خود آورده بود صورت نمایند، ولی سفیر روس به این مسئله ابداً تن نداد و با آنکه او را تهدید کردند که اگر نگذارد اسبابهایش را صورت کنند خوراک به او داده نخواهد شد، مشارالیه ثبات رای بخرج داده و به هیچوجه حاضر به قبول این امر نگردید و ایرانیان مجبور شدند از این مسئله صرف نظر نمایند.

در ۲۹ محرّم سفیر روس را با جلال و احترام تمام از لاهیجان حرکت داده و در یوم ۶ صفر وارد قزوین نمودند. در قزوین هم استقبال مفصّل و با شکوهی بعمل آمد، ولی چون شاه‌عبّاس در کاشان بود امر گردید که سفیر را بدانجا روانه نمایند. سفیر در ۲۰ سفر با جلال و شکوه تمام وارد کاشان گردید و شاه عبّاس سی خوانچه اطعمه و اشربه و میوه‌های گوناگون و از آن جمله انگور اعلی نزد سفیر فرستاد. مقارن همان اوقات حاجی‌خسرو هم که در دریای خزر با طوفان مصادف شده بود پس از آنکه سه هفته باد او را در روی آب به اطراف و جوانب کشانده بود به ساحل رسیده و خود را به کاشان رسانده بود. شاه‌عبّاس او را مأمور نمود که به سفیر روس اطلاّع بدهد که شاه می‌خواهد او را در میدان شهر پذیرائی نماید که عموم اهل شهر و ایلچیان بخارا و دول دیگر ببینند از سفیر یک دولت معتبری چگونه پذیرائی بعمل می‌آید، ولی سفیر روس این تکلیف را ردّ کرده و شاه‌عبّاس قبول نمود که در خلوت او را پذیرائی نماید. سپس مدّتی مذاکرات در خصوص این بود که سفیر روس باید پای شاه عبّاس را ببوسد، ولی او قبول نمی‌کرد و اظهار می‌داشت که تمام سفرائی که به روسیّه می‌آیند معمول است فقط دست قیصر را می‌بوسند

چنانکه سفرای ایران هم دست قیصر را بوسیده‌اند و بالاخره شاه عبّاس این مسئله را نیز قبول نمود و مجلس پذیرائی فراهم آمد. شاه عبّاس از سفیر احوالپرسی نمود، ولی سفیر جواب داد که پادشاه ایران اوّل باید از پادشاه روس احوالپرسی نموده باشند و این مجلس با تعارفات بسر آمد.

ملاقات دوّم همانطور که در بدو امر دلخواه شاه عبّاس بود در میدان شهر کاشان در تاریخ ۲۳ صفر بعمل آمد و مراسم چراغانی و آتشبازی نیز مجری شد. خلاصه آنکه تا وقتی‌که شاه عبّاس در کاشان بود، یعنی تا ۱۹ جمادی‌آلاخره (۱۰۵۳) شش بار از سفیر روس پذیرائی نموده و گاهی از او احوالات سیبری را پرسیده گاهی او را به تیراندازی دعوت نموده و از توپخانهٔ روسیّه با او صحبت می‌داشت.

پس از ورود به قزوین و اجرای مراسم استقبال از فرهادخان که از فتح عربستان مراجعت می‌نمود، شاه‌عبّاس سفیر روس را دعوت نموده و با خود به تماشای بازار قزوین برد. در وسط بازار جای مخصوصی برای شاه عبّاس ترتیب داده بودند و شاه عبّاس با مقربین درگاه و سفیر روس در آنجا قرار گرفته و به صدای دف و دایره رقّاصان بنای رقص را گذاشتند. نهمین بار که شاه‌عبّاس از سفیر روس پذیرائی نمود در ۲۸ جمادی‌الاخره بود که باز مجلس عیش و نوش و ساز و نوا فراهم برود و دو پلنگ با زنجیرها رو به‌روی حضار در مجلس بسته بودند. پذیرائی دهم در موقع جشن عید نوروز بود که در آن روز شاه‌عبّاس بر کرسی طلا که مزیّن به گوهرهای گرانبها و احجار کریمه بود جلوس نموده و هم در این روز به سفیر روس و مترجم او اسِتِفان[۴۰۱] نام خلعت و بخششها داده شد.

در ۲۴ رجب که شاه‌عبّاس سفیر روس را به‌اسب تازی و تیراندازی دعوت نموده بود، در وقت مراجعت همین که از جلوی منزل سفیر روس عبور می‌نمودند از شاه‌عبّاس استدعا نمود که پیاده شده در منزل او یک جام شراب روسی بیاشامد، ولی شاه‌عبّاس قبول ننمود و به دربار رفت و سفیر روس هم شاه را تا دربار مشایعت نمود، ولی چند ساعت پس از آن شاه‌عبّاس غفلةً و بدون خبر و اطلاّع وارد منزل سفیر روس گردیده و پس از آشامیدن شراب روسی دوباره به دربار مراجعت نمود.

چند روز بعد از آن که سفیر به حضور شاه عبّاس اظهار داشت که عنقریب او را رخصت مراجعت به روسیّه خواهد داد و یکی از مقربیّن خود امامقلی بیک پاکیزه نام را به سمت ایلچیگری به مصاحبت او به دربار روسیّه خواهد فرستاد. هیئت سفارت روس فردای آن روز با

لباسهای فاخر بحضور شاه‌عبّاس آمدند که دست شاه را بوسیده و مرخصّ شوند، ولی شاه عبّاس با آنکه از آنها پذیرائی نیکو نمود دست خود را نداد ببوسند. سفیر روس از این بابت مکدّر شد و درباریان به او اظهار داشتند که چون تو در بدو امر در موقع ملاقات اوّل نخواستی پای پادشاه را ببوسی، اکنون نیز شاه‌عبّاس اجازهٔ دست بوسی نمی‌دهد، ولی بالاخره باز پس از مذاکرات و مباحثات بسیار و اصرار ایرانیان در اینکه سفیر روس حاضر شود که پای شاه را ببوسد و امتناع سخت سفیر روس، شاه‌عبّاس در آخرین ملاقات با سفیر روس که در ۲۹ رجب واقع شد وی را و مترجم سابق‌الّذکر را اجازه داد که دست او را ببوسند و با دعا و سلام بسیار آنها را مرخصّ نمود.

سومین سفیر شاه‌عبّاس به روسیّه: سفیر روس در گیلان سه هفته منتظر امامقلی‌بیک پاکیزه سفیر ایران گردید، ولی مشارالیه پس از وصول به گیلان اظهار داشت که اجازه ندارد با سفیر روس معاً حرکت نماید و لهٰذا سفیر روس در سلخ شعبان (۱۰۰۳) با کسان و اجزاء هیئت خود به طرف حاجی‌طرخان حرکت نمود و پس از هفت هفته دریاپیمائی بدانجا رسید. سفیر مذکور اوضاع سیاسی ایران را به تفصیل نوشته و در کتاب «تاریخ وقایع راجع به روابط سیاسی و تجارتی بین روسیّهٔ مسکوی و ایران در عهد فئودور ایوانویچ»[۴۰۲] که ذکر آن در پیش رفته مندرج است.

شرح و تفصیل مسافرت سفیر تازهٔ ایران موسوم به امامقلی‌بیک پاکیزه و ورود او به مسکو و استقبال و پذیرائیهائی که از او به عمل آمد چون تازگی نداشت و عموماً شبیه به تفصیلاتی است که در بارهٔ سفرای سابق ایران به دربار روسیّه در فوق مذکور گردیده از ذکر آن صرف نظر می‌نمائیم.

در «تاریخ عالم‌آرای عبّاسی»[۴۰۳] که در عهد خود شاه‌عبّاس نوشته شده است راجع به ایلچی مذکور در فوق و مأمور شدن امامقلی‌بیک به سمت ایلچیگری به دربار مسکو در ضمن وقایع سنهٔ ۱۰۰۴ که نهمین سال سلطنت شاه عبّاس می‌شود مذکور است:

«نوروز چو گشت عالم افروز حضرت اعلی شاهی ظلّ اللّهی در دارالسلطنهٔ قزوین و ایوان چهل ستون دولتخانهٔ خلد آئین بزم خسروانه و جشن پادشاهانه آراسته، سلاطین و سلاطین زاده‌های اطراف مثل حاجی محمّدخان پادشاه خوارزم و نور محمّدخان والی مرو شاهی‌خان و سیّد ناصر ولد سیّد

مبارک والی عربستان و سلاطین زاده‌های گرجستان و ایلچیان اُروس و سایر ممالک که در پایهٔ سریر اعلی حاضر بودند به مجلس بهشت‌آئین طلب فرموده به به مبارکی سال نو و تهنیت قدوم نوروز چند روز عیش و عشرت و لوازم خرّمی پرداختند، بعد..... ایلچیان اُرُس را رخصت انصراف ارزانی داشته خلع فاخره و انعامات شفقت فرموده، امامقلی‌بیک پاکیزه قورچی ترکمان را با تحف و هدایای لایقه به ایلچیگری پادشاه اُروس تعیین فرموده همراه ایلچیان مذکور روانه فرمودند و ایشان در گیلان به کشتی در آمده از دریا روانه شدند»

آمدن سوّمین ایلچی روس به دربار شاه‌عبّاس: در تاریخ یونی ۷۱۰۵ از خلقت عالم که مطابق با سال ۱۵۹۷ از میلاد مسیح و ۱۰۰۶ از هجرت می‌گردد، فئودور ایوانویچ قیصر روس نامه‌ای به شاه‌عبّاس نوشته و با سفیر تازهٔ خود موسوم به شاهزاده واسیلی توفیاکین[۴۰۴] به ایران فرستاد، ولی قبل از آنکه به شرح این سفارت تازهٔ روس به ایران بپردازیم از ذکر یک مطلب ناگزیریم و آن این است که در همان موقعی که سفیر ایران امامقلی‌بیک هنوز در روسیّه بود، هادی‌بیک سابق‌الّذکر به همراهی تاجری ایرانی موسوم به علی خسرو (حاجی خسرو؟) وارد روسیّه شدند،به این معنی که در ۱۷ ربیع‌الّثانی سنهٔ ۱۰۰۵ وارد حاجی طرخان شده و در ۸ جمادی‌الاخره با جلال و احترام تمام وارد مسکو شدند. هادی‌بیک اظهار داشته بود که شاه‌عبّاس او را مأمور نموده که به دربار روسیّه اطلاّع بدهد که شاه‌عبّاس در صدد است که سفیر مقیمی به مسکو بفرستد و لازم است که از طرف روسیّه هم یک سفیر مقیمی به ایران فرستاده شود که اسباب اتّحاد و یگانگی بیش از پیش فراهم گردیده و بطور دلخواه مستحکم گردد. سفرای مزبور وسایل انعقاد یک اتّحاد نظامی را تدارک خواهند نمود که دولتین ایران و روس قشون فرستاده و راه خشکی بین حاجی‌طرخان و ایران را برای رفت و آمد بین دو مملکت از دشمن پرداخته و سهل‌العبور سازند. قیصر روس در غرّهٔ شوّال از هادی بیک و علی‌خسرو پذیرائی نموده و امر نمود که نامه‌ها برای شاه عبّاس و فرهاد خان حاضر نمایند و شاهزاده توفیاکین سابق‌الذکر را به سمت ایلچیگری به مصاحبت هادی بیک مأمور نمود که به ایران برود.

هیئت مزبور در ۱۳ رجب سنهٔ ۱۰۰۶ از راه قازان عازم شدند. این هیئت سفارت توفیاکین عبارت از ۷۵ نفر بود، ولی مسافرت از مسکو به قزوین بدبختانه به پیش‌آمدهای بسیار ناگواری مصادف شد، چنانکه خود سفیر روس در روی دریای خزر وفات نمود و جای وی را یمیلیانِف[۴۰۵] که

سمت منشیگری هیئت سفارت را داشت گرفت، ولی او نیز پس از ورود به گیلان سخت ناخوش شد و قوّت و قدرت حرکت از او مسلوب گردید. با وجود این او را در جاجیم پیچیده و خواستند هر چه زودتر به قزوین برسانند، ولی در بین راه وفات یافت و همانجا دفنش کردند و در همان منزل از اجزاء سفارت یک نفر دیگر هم وفات یافت. سبب وفات آنها مرضی بود وبائی که در اسناد رسمی به اسم «ناخوشی آتشی» مذکور است که در آن موقع در سواحل بحر خزر وفور می‌داشته است. پس از آن که یمیلیانف هم وفات نمود مترجم سفارت موسوم به یسِن‌آلی دِرْبیشِف[۴۰۶] جای او را گرفت و خود او نیز در ۵ ربیع‌الاوّل سنهٔ ۱۰۰۷ که هیئت سفارت به قزوین رسید چنان علیل و رنجور بود که نمی‌توانست خود را بر روی اسب نگاهدارد و اهالی شهر مجبور بودند ملتفت باشند که از پشت اسب سرازیر نشود. خلاصه آن که از اعضای سفارت تا به ورود قزوین و تا غرّهٔ ربیع‌الثّانی که شاه‌عبّاس از اصفهان وارد قزوین شد ۳۸ نفر تلف شده بودند.

در ۱۷ ربیع‌الثّانی شاه عبّاس به اصفهان مراجعت نمود و امر نمود که کشیشی که جزو اجزاء سفارت بود با بقیّةالسیف هیئت سفارت مزبور بروند به اصفهان و از آنجا شاه‌عبّاس آنها را رخصت مراجعت به روسیّه داده و ده تومان خرج راه به آنها عطا نموده و روانهٔ گیلان داشت، ولی در گیلان هم قراولهای روسی که مأمور حفظ کشتی هیئت سفارت بودند همه مرده بودند و هیئت مزبور که در ابتدا مرکّب از ۷۵ نفر بود و حالا عدّهٔ آن منحصر شده بود فقط به سه نفر یعنی یک کشیش و دو قوشچی هر طور بود خود را به روسیّه رساندند.

آمدن هادی‌بیک چهارمین بار به مسکو: هادی بیک که ذکر او مکرّر رفته و معلوم می‌شود در اواخر سنهٔ ۱۰۰۵ بدون آن که منتظر حرکت سفیر مذکور در فوق روسیّه گردد، از مسکو به طرف ایران حرکت نموده بود مجدّداً در ۸ شعبان سنهٔ ۱۰۰۶ وارد خاک ترک شده که در اوّل خاک روس واقع بود و به مأمورین روسیّه مقیم آنجا اظهار داشته بود که از طرف شاه‌عبّاس به روسیّه می‌آمدم، در دریای خزر کشتی خراب شد و تمام تحف و هدایائی که برای قیصر می‌آوردم به دریا ریخت و من خود را به قفقاز رساندم و به شاه‌عبّاس عریضه عرض کردم و دوباره تحف و هدایا فرستاد، ولی وقتی که به نزدیکی گنجه رسیدم ارمنیها، عثمانیها را از

مسئله خبردار نمودند و من فرار کردم و خود را به تِرک رساندم، ولی مأمورین روس با آنکه در بین راه هرچه داشتم عثمانیها غارت کردند نامهٔ شاه عبّاس را از چنگ آنها توانستم بیرون آورم، ولی سخنان هادی‌بیک به نظر مأمورین روس بعید آمده و در بارهٔ او سوءظن حاصل نمودند، مخصوصاً که مشارالیه دو نفر زن هم به خود همراه آورده بود و به همین مناسبت مأمورین مذکور از او سئوال کردند در صورتی که تو می‌گوئی عثمانیها تو را لخت کردند، چه شد که متعرّض حال این دو نفر زنی که با خود آورده‌ای نشدند. چیزی که بیشتر باعث سوءظن روسها شد این بود که هادی‌بیک اظهار داشت که شاه عبّاس چون شنیده بود که قیصر روس فئودور ایوانویچ وفات نموده است، مرا به نامه با رسالت نزد قیصر تازه فرستاده، ولی روسها وقتی که به نامه‌ای که می‌گفت از طرف شاه‌عبّاس آورده است رجوع نمودند دیدند اصلاً به اسم قیصر فئودور ایوانویچ نوشته شده است و چون این مراتب را به مسکو اطلاّع دادند امر رسید که هادی‌بیک را در شهر نیژنی توقیف کند تا تحقیقات لازمه دربارهٔ او بعمل آید.

وفات فئودور ایوانویچ قیصر روس: فئودور ایوانویچ که آخرین قیصر روس از دودمان روریک[۴۰۷] بود و در ۲۸ سفر سنهٔ ۹۹۳ به تخت سلطنت نشسته بود در ۲۸ جمادی‌الاولی ۱۰۰۲ به جهان دیگر گذشت. چنان که سابقاً نیز بدان اشاره شده این قیصر شخصی سست عنصر و ضعیف‌البنیه بود و در همان حیات او نیز سلطنت روسیّه در واقع با برادر زن او بوریس‌گودونوف سابق‌الذکر بود که بر خلاف قیصر شخص بسیار دانا و توانائی بود. بوریس‌گودونوف به تدریج رشتهٔ امور تمام روسیّه را در کف کفایت خود آورده و اگر چه سلطنت اسماً با شوهر خواهر ضعیف او بود، ولی رسماً قیصر حقیقی او بود چنانکه «او با سفرا و ایلچیان مذاکرات می‌نمود و از امپراطور آلمان و ملکهٔ انگلیس و خان قریم [و پادشاه ایران] به او هدایا و تحف فرستاده می‌شد و با دشمنانش چنان رفتار می‌شد که گوئیا دشمنان شخص قیصر باشند و چیزی که کم داشت فقط عنوان قیصری بود و لاغیر».[۴۰۸] فئودور ایوانویچ چنانکه گذشت آخرین پادشاه روس از دودمان قدیمی روریک بود و «با این پادشاه ضعیف و متقّی دودمان خونخوار و شقی اشخاص غدّاری که روسیّه را از عدم به وجود آورده بودند خاموش شد».[۴۰۹]

بوریس گودونوف در همان حیات فئودور اسباب وصول به سلطنت را برای خود تا حدّ مقدور فراهم آورده‌بود، چنانکه برادر فئودور را هم که دمیتری نام داشت به قتل رسانده بود و از این‌رو پس از وفات قیصر بدون معارض مالک سلطنت روسیّه گردید و پس از اندکی تردید و امتناع ظاهری از قبول سلطنت در ۲۱ رجب سنهٔ ۱۰۰۶ رسماً قیصر روسیّه شد. بوریس که اوّلین پادشاه روسیّه است که محصلین و شاگردان به اروپای غربی فرستاد و در نفوذ دادن عادات و رسوم اروپائی در روسیّه سعی بلیغ نمود (چنانکه بعضی از اعیان و اشراف اوّلین بار ریش خود را تراشیدند) مدّتها بود که ملتفت اهمیت حفظ روابط حسنه و اتّحاد با ایران بود.

چهارمین ایلچی روس به دربار شاه عبّاس: بوریس گودونوف پس از رسیدن به سلطنت بیش از پیش در حفظ روابط با ایران بذل مساعی نمود و در اواسط سنهٔ ۱۰۰۹ هیئت سفارت مهمّی در تحت ریاست شاهزاده اسکندر فئودورویچ زاسیکین[۴۱۰] به ایران فرستاد که ایوان شاراپوف زاسستسکی[۴۱۱] نیز جزو آن بود. مقصود اصلی از فرستادن این سفارت به ایران آن بود که به شاه‌عبّاس اطمینان لازم داده شود که با وجود تغییر و تبدیل سلطنت در روسیّه روابط بین ایران و روس کما فی‌السابق دوستانه خواهد بود. بوریس به سفیر خود دستورالعمل داده بود که اگر شاه‌عبّاس بر ضدّ دشمنان خود و مخصوصاً عثمانیها کمک و همراهی فعلی بخواهد سفر روس باید قول و وعدهٔ مساعد بدهد، ولی این امر را مشروط به عقد عهدنامهٔ اتّحادی نماید. سفیر روس از طرف دیگر مأمور بود که بین دولت ایران و رودولف دوّم[۴۱۲] امپراطور آلمان (۹۸۴ ـ ۱۰۲۱) که با عثمانیها خصومت سخت داشت و با آنها چندین بار جنگیده بود وسایل اتّحاد را فراهم آورد و ظاهراً سفیر مزبور از طرف امپراطور آلمان حاصل نامه‌ای هم برای شاه عبّاس بوده است.[۴۱۳] تفصیل این مسئله آن که رودلف امپراطور آلمان پس از جنگ با عثمانیان (۱۰۰۰ ـ ۱۰۰۳) سفیری به قیصر روس فرستاده بود که پایهٔ اتّحاد بین دو مملکت را محکمتر نماید و در ضمن از قیصر درخواست نموده بود که وسیلهٔ اتّحاد بین وی و شاه‌عبّاس نیز بگردد.

سفارت مزبور پس از آنکه از راه نیژنی و قازان به طرف

حاجی‌طرخان حرکت نمود، به مناسبت بعضی پیش‌آمدها مجبور شد زمستان را در ساراتُو بگذراند و بهار سال بعد به طرف حاجی طرخان روان شود، ولی بدبختانه در میان اسناد سیاسی و تجارتی راجع به ایران و روس چیزی بدست نیامده که نتیجهٔ این سفارت را برساند.

نیز باید دانست که بوریس پیرقلی بیک نام و هادی‌بیک را نیز که هنوز در روسیّه بودند به همراهی هیئت سفارت خود به ایران روانه نمود و با آنها هدایای بسیاری به شاه‌عبّاس فرستاد که از آن جمله بود دو رأس سمور زنده و یک رأس خرس زنده دو عدد سگ شکاری.

پیرقلی سابق‌الذکر معلوم می‌شود در همان اوقات از طرف شاه عبّاس به روسیّه آمده بوده است. مشارالیه در وقتی که به مصاحبت هیئت سفارت روس و هادی‌بیک از مسکو برای رفتن به ایران عازم حاجی‌طرخان بود، نامهٔ شکایتی به قیصر روس بوریس گودونوف نوشته که اصل آن تا سنهٔ ۱۳۰۹ که اسناد راجع به روابط روس و ایران به شکل کتابی بطبع رسیده موجود بوده و به اغلب احتمالات هنوز هم موجود می‌باشد. متن فارسی این نامه در کتاب مذکور مندرج است و ما نیز در اینجا متن آن را از روی همان کتاب نقل می‌کنیم:

نامهٔ پیر قلی‌بیک ایلچی شاه‌عبّاس به قیصر روس بوریس گودونوف

هو

فصلاً بالخیر

پادشاه عالیقدر والا شأن

واجب‌العرض کمترین درگاه پیرقلی به عرض نوّاب جمجاه انجم سپاه خورشید کلاه جمشید صولت کیکاوس درایت مشتری طلعت اوّل آنکه نوّاب عالم‌پناه بدین کمترین شفقت نموده بودند که در شهر مسکاو بازار دهند و هر متاعی که خواهیم خریداری نمائیم و استفان بخشی دیلماج و بیار[۴۱۴] ریش سفید یک روز بازار می‌دادند و ده روز دیگر نمی‌دادند و همه روزه به بازار خود می‌رفت و به اهل بازار غدغن می‌نمود که متاع خوب به ایلچی و مردم ایلچی ننمایند و نفروشند و متاع او را نخرند و آن روز که خود به بازار نمی‌رفت یوسف دیلماج را می‌فرستاد که بدین‌طریق غدغن می‌نمود و روباه سیاه را در کلّ غدغن نموده بود که به مردم این کمترین ننمایند و دو روباه سیاه پنهان از او به مبلغ سی صوم[۴۱۵] خریداری نموده بودیم و بعد از شش ماه استفان بخشی دیلماج و بیار سرخ واقف شدند و آن دو عدد روباه سیاه را به بی‌غیرتی تمام از دست ما کشیده بردند و دیگر بیست پارچه تلک و کیمخا و دارائی از اینجانب برده بود که قیمت دهد، بعد از شش ماه تمام را نصف بها داد و یک طاق کیمخاء اعلی را در میانه

انکار نموده قیمت نداد، فرض که به واسطهٔ نفس شوم خود مبلغ یکهزار صوم در خرید و فروخت مال پادشاه را نقصان نمود و آنچه انواع بی‌عزّتیست استفان بخشی مذکور به ما نمود و دیگر دو ثوب کروکه و دو قبضه تفنگ و دو عدد پالنگ از سرکار پادشاه عالم‌پناه یارلقاش[۴۱۶] طلب نمودیم استفان‌بخشی و بیار گفتند که عرض نمودیم شفقت شد و آخر ندادند و یا آنکه عرض نکرده‌اند و به ما دروغ گفته‌اند و دیگر اراده این بود که در کورنش آخر احوال خود را به پادشاه جمجاه خورشید کلاه[۴۱۷] عرض نمائیم چون مجاز[۴۱۸] مبارک پادشاه به قرار نبود، عرض نشد که مبادا غبار کلفت خاطر شود و حالا واجب دید عرض نمودن را و دیگر در وقت کورنش چند عدد دندان شفقت شد آن را نیز ندادند و دیگر آن که حکم شفقت نموده بودند که در خان کرمان[۴۱۹] غلام و کنیز خریداری نمائیم و بیار ریش سفید که همراه بود غدغن نمود نگذاشت که یک نفر غلام و کنیز خریداری نمائیم، تا آن که در موران[۴۲۰] هم نیز نگذاشت که یک جفت طلاطین خریداری نمائیم و شش روز دیگر از علوفهٔ غازیان از گوسفند [و] عَرَق وبال و از همه چیز برید و نداد و رفت و زبان او هم با استفان‌بخشی یکی بود و تمامی تعلیم استفان‌بخشی بود که نان و نمک پادشاه چشم ایشان را بگیرد و مبلغی که به موجب تمسّک نزد واپین بود حکم شده بود که بیار مذکور از وارث او گرفته تسلیم کمترین نماید، آن را هم نداد و رفت و دیگر به عرض می‌رساند که به اتفاق ایلچیان فصیح‌البیان سخن دان به تعجیل تمام روانهٔ حاجی‌طرخان بودیم که در قلعهٔ سرطاو[۴۲۱] یخ بست و قشلاق در قلعهٔ مذکور واقع شد و تقدیر الهی چنین بوده و شخصی که در قلعهٔ مذکور قلعه‌باشی است علوفه‌ای که بدین کمترین و غازیان مقرّر نموده‌اند که روز می‌دهد و ده روز دیگر نمی‌دهد و از بازار خریداری نمودن را نیز غدغن می‌نماید که به غازیان خوراک نفروشند، عوض بال و عرق آب عدیل می‌دهد و یک شب مردم قلعه را بر سر غازیان ریخته پنج شش نفر غازیان را زخمدار کردند و (بعد از) دو ماه جفا کشیدن به یمن پادشاه نمودند و دیگر خرسی که شفقت شده بود تصدّق پادشاه شد، فرق مبارک پادشاه ظلّ‌اللّه بسلامت بوده باشد. آمین[۴۲۲] یا ربّ‌العالمین امره‌الأعلی. درست.[۴۲۳]

تفصیل بیست پارچه که نزد استفان‌بخشی دیلماج است که قیمت نداده جمعاً شانزده صوم: کیمخا سه طاق هفت صوم، قدک دوازده عدد سه صوم.[۴۲۴]

در راپورت مفصّلی که از این سفارت در دست است مذکور می‌باشد که در همان زمان اقامت آنها درایران امامقلی‌بیک سفیر سابق‌الذّکر ایران نیز در ۹ ربیع‌الاوّل سنهٔ ۱۰۰۶ وارد قزوین گردیده و هدایائی را که پادشاه روس با او برای شاه‌عبّاس فرستاده بود به سلامتی رساند و پنج روز پس از آن قشون شاه وارد قزوین گردیده و سر «شاه کردستان» را با تقریباً صد سر دیگر بر سر نیزه‌ها وارد کردند و در میدان قزوین برای تماشا گذاردند و در شهر جشن شادمانی گرفته و نقارّه کوبیده و سه روز و سه شب چراغانی نمودند. بدبختانه بعضی جاهای «راپورت»

مذکور سقط است و ناشر کتاب اسناد راجع به روابط روس و ایران که سابقاً شرح آن مرقوم گردیده است در حاشیه نوشته که آنجاها را موش جویده است.

شاه عبّاس در جواب این سفارت در سال ۱۰۱۲* سفیری به دربار بوریس‌گودونوف فرستاد که جز تبلیغ سلام و تهنیت و اظهار دوستی و یگانگی مأموریت مهمّ دیگری نداشت و در ضمن مقداری هم تحف و هدایای گرانبها از جانب شاه عبّاس برای قیصر تازه می‌برد.

این سفارتهای دو طرفی پی‌ در پی با وجود آنکه بین مملکت ایران و روس خاک گرجستان حایل بود و هنوز هیچ اثری نیز از آن‌که روزی دو مملکت مزبور بدون فاصله همسایه شوند در میان نبود بخوبی می‌رساند که بوریس‌گودونوف و شاه عبّاس به خوبی اهمیّت اتّحاد با یکدیگر رامی‌دانستند و هم می‌رساند که پیشینیان پطرکبیر از همان وقت تا اندازه‌ای سیاستی را پیروی می‌نموده‌اند که امروز در نظر اغلب اشخاص اثر خیالات جهانگیرانهٔ شخص پطرکبیر است.

وفات بوریس گودونوف و سلطنت دِمِتریوس (دمیتری) کاذب:

سلطنت بوریس‌گودونوف طولی نکشید. مشارالیه در ۲۴ ذی‌القعدهٔ ۱۰۱۳ پس از تقریباً هفت سال و نیم سلطنت (از ۲۱ رجب ۱۰۰۶ ـ ۲۴ ذی‌القعدهٔ ۱۰۱۳) وفات نمود. پس از وفات او «واقعاتی که در روسیّه به میان آمد از عجیب‌ترین واقعاتی است که در صفحات تاریخ دنیا دیده می‌شود، چه یک جوان مجهولی مظفّرانه وارد مسکو گردیده و داخل قصر سلطنتی مشهور کِرِمْل شد، در حالتی که تمام ملّت از شادی می‌گریست و گمان می‌کرد که این جوان بازماندهٔ پادشاهان سابق روسیّه است».[۴۲۵]

شرح این مسئله آنکه بوریس گودونوف در همان زمان سلطنت شوهر خواهر خود که زمینهٔ سلطنت را برای خود می‌چید به‌قصد آنکه پس از مرگ فئودور ایوانویچ بی‌معارض بتواند به تخت و تاج روسیّه دست یابد، هرکس را که تصوّر می‌رفت روزی بتواند به ادّعای حقّ یا باطل دعوی سلطنت بنماید از میان برداشت، چنانکه مثلاً طایفهٔ رومانوف‌ها راکه از خانواده‌های معتبر و مقتدر بودند مورد تعقیب و آزار قرار داده و یکی از اجزاء آن خانواده راکه موسوم بود به فئودور و همچنین زوجهٔ او را مجبور نمود که ترک دنیا نموده و راهب گردند و پسر

همین فئودور است که بعدها به سلطنت روسیّه برگزیده شده و بانی سلسلهٔ مشهور پادشاهان رومانوف گردید که آخرین آنها نیکلای دوّم در موقع شورش روسیّه در سال ۱۳۳۵ و مسلّط شدن بالشویک‌ها بر آن مملکت باکسان خود به قتل رسید.

از جمله اشخاصی که پس از فئودور حقّ مسلّم بر سلطنت روسیّه داشتند، یکی برادر فئودور بود موسوم به دمیتری که در همان حیات برادر خود بر حسب میل مجلس اعیان «دوما» که می‌ترسیدند به اسم این شاهزادهٔ خردسال بعضی توطئه‌های سیاسی بعمل آید، بوریس گودونوف او را به همراهی مادر و اقوام مادری او به شهر تیژنی دور از مسکو فرستاده بود، ولی در سنهٔ ۹۹۹ غفلةً شایع گردید که شاهزادهٔ مذکور به قتل رسیده است و عموماً مردم قتل او را به امر مخفی بوریس‌گودونوف مستند دانستند و او نیز محض برائت ذمّهٔ خود حکم نمود در آن خصوص اقدامات جدّی و محاکمات و استنطاقات به عمل آید، ولی معلوم است تمام اینها ظاهری بود و بی‌نتیجه ماند.

دوازده سال پس از این واقعه در حدود سنهٔ ۱۰۱۱ جوانی در لهستان در ضمن اعتراف گناهان خود محرمانه به کشیشی اظهار داشت که وی شاهزادهٔ روسی دمیتری پسر ایوان مخوف است که از پرتو تدبیرات کسانش از قتل خلاصی یافته است. کشیش مزبور هم این خبر را به بعضی از شاهزادگاه لهستان رسانده و آنها نیز قول دادند که دمیتری را کمک نمایند که به تاج و تخت موروثی خود برسد و حتّی یکی از آنها دختر خود را به زنی به دمیتری داد. و روز به روز طرفداران و حامیان او زیادتر شد. مشارالیه در اواسط سنهٔ ۱۰۱۳ به روسیه قشون کشید و چون سربازان روسی مایل نبودند «بر ضدّ شاهزادهٔ حقیقی خودشان استعمال اسلحه نمایند» و «بازوان آنها حاضر زدن نبود» این شاهزاده که هنوز هم در صدق و کذب ادّعای او مباحثات در میان است پیشرفت بسیار نمود، ولی بالاخره از قشون بوریس‌گودونوف شکست خورد، ولی همین‌که بوریس‌گودونوف در اواخر همان سال وفات یافت قشون روس به دمیتری بیعت نموده و زوجه و پسر بوریس که بعد از او بایستی پادشاه شود به قتل رسیدند و دمیتری وارد مسکو شده و رسماً سلطنت یافت و عجب در آن است که در صورتی که به شهادت بسیاری از مورّخین بزرگ دمیتری شخص طرّار کاذبی بوده، با این همه وقتی که ملکهٔ روس زوجهٔ ایوان مخوف که مادر دمیتری حقیقی بود جوان تازه به سلطنت رسیده را دید

شادمانی کرده و برای این که ثابت شود که شاهزادهٔ مذکور حقیقةً دمیتری واقعی است او را در محضر عامّ بوسید.

ولی سلطنت دمیتری (صادق یا کاذب) طولی نکشید و همان ملتی که با غریو شادی و نشاط او را وارد مسکو و قصر کِرِمْلِ نموده بود، قریب یک سال پس از آن در ۹ محرّم سنهٔ ۱۰۱۵ در همان قصر کِرِمْلِ او را سر بریده و «ماسْک» جنون بر صورت او زده و در میدان عمومی به تماشای خاصّ و عامّ نهادند و سپس جسد او را سوزانده و خاکسترش را در توپ کرده و دهنهٔ توپ را به طرف لهستان گردانده و آتش دادند.[۴۲۶]

پس از دمیتری در سال ۱۰۱۵ سلطنت روسیّه نصیب واسیلی ایوانوایچ شویسکی[۴۲۷] نام از اشراف معروف روسیّه گردید که در سال ۱۰۲۹ از سلطنت مخلوع گردید. وی در دورهٔ سلطنت خود سفارتی به ریاست شاهزاده ایوان پترویچ رومودانوشْکی[۴۲۸] به دربار شاه‌عبّاس بزرگ فرستاد و مقصود از این سفارت هم همان حفظ روابط حسنه‌ای بود که بین دو مملکت موجود بود.

پس از آن که شویسکی از تخت افتاد و لهستانیها چنانکه شرح آن در تواریخ مسطور است بر مسکو دست یافتند، دیگر مدّتی گیر و دارهای درباری روسیّه مجالی نداد که کسی به فکر فرستادن سفارتی به ایران بیفتد، ولی شاه‌عبّاس باز سفرا به دربار روس می‌فرستاد و در اسناد سیاسی راجع به روابط روس و ایران که از آن زمان در دست است پنج نوشته از شاه‌عبّاس موجود است. در اوّلین و دوّمین این نوشتجات شاه‌عبّاس به قیصر روس (شویسْکی)[۴۲۹] خبر فتح خود را در جنگ با عثمانی می‌دهد و از درخواست می‌کند که وی نیز بر ضدّ عثمانی قیام نماید. در سه نوشتهٔ دیگر هم باز صحبت از جنگ ایران و عثمانی است و در یکی از آنها شاه‌عبّاس خبر گرفتن شماخی را[۴۳۰] از جانب قشون ایران می‌دهد و می‌گوید اگر این شهر برای روسیّه لازم باشد دولت ایران از دادن آن مضایقه نمی‌نماید و مضمون جمله‌ای از نامهٔ شاه‌عبّاس به قیصر روس چنین است: «چون که ما دوستیم و همه چیز از شما است و شرط دوستی هم همین است».

ابتدای سلسلهٔ پادشاهان رومانوف: چنانکه در فوق مذکور شد در آن اوان اوضاع روسیّه مغشوش و هرکسی به ادّعای سلطنت درگوشه‌ای آتش می‌افروخت تا آن که در سال ۱۰۲۲ میخائیل فئودورویچ

رومانوف[۴۳۱] رسماً به سلطنت برگزیده گردید و کار مملکت روس از نو سر و صورتی گرفت. قیصر تازه که سر سلسلهٔ پادشاهان رومانوف مشهور است به زودی روابط گسیختهٔ سیاسی و تجارتی روسیّه را با مملکتهای دیگر مستقرّ داشته و مخصوصاً نظر به پیشرفتهای پی در پی شاه عبّاس در قفقاز و گرجستان (۱۰۱۲ و ۱۰۱۷) به استقرار روابط دوستانه با ایران که پس از فتح گرجستان همسایهٔ تقریباً بلافاصلهٔ خطرناکی گردیده بود اهمیّت مخصوص می‌داد و امید داشت که در آینده اگر جنگی بین روسیّه و مملکت دیگری روی دهد از ایران کمک قشونی به وی برسد و به این قصد در همان سال جلوس خود (۱۰۲۲) میخائیل نیکی‌تیش تیخانوف[۴۳۲] نام را به عنوان سفارت برای ابلاغ جلوس خود به تخت سلطنت روسیّه به دربار شاه عبّاس به قزوین فرستاد.

ایلچی اوّلین پادشاه سلسلهٔ رومانوف به ایران: سفیر مزبور روس با مصاحب خود موسوم به آلکسی بوخارف[۴۳۳] در ۱۹ ذی‌الحجه ۱۰۲۲ با امیر علی‌بیک نام که در همان اوقات از طرف شاه‌عبّاس به روسیّه گسیل شده بود از طرف قیصر تازهٔ روس مرخّص شدند که به طرف ایران روان شوند و از طرف قیصر مزبور در همان موقع به هر یک از اجزاء سفارت ایران یک شلوار خلعت داده شد.

سفرای مزبور چون در آن موقع حاجی‌طرخان به دست یک نفر یاغی زاروزْتسْکی[۴۳۴] نام افتاده بود حرکت از آن طریق را صلاح ندانسته و مصمّم شدند از راه ترکستان و ماوراء بحر خزر به ایران بروند و پس از زحمت بسیار خود را به مشهد رساندند و در ۲۰ رجب سنهٔ ۱۰۲۳ هم از آنجا عازم قزوین شدند. در بین راه مشهد به قزوین چه بسا عرابه پیدا نمی‌شد و سفرا مجبور بودند پیاده طیّ مسافت نمایند و سفیر روس در «راپورت» خود از این بابت شکایاتی نوشته و مخصوصاً می‌نویسد گذشته از آنکه دولت ایران برای مخارج ما وجهی معیّن ننموده بود سهل است، سفیر ایران امیرعلی‌بیک هم به زور بار گردن ما شده و مخارج خود را به ما تحمیل می‌نماید.

سفرای مذکور در روز آخر شعبان که وارد قزوین شدند از طرف سلمان‌خان که حکومت قزوین داشت به آنها اطلاّع داده شد که شاه‌عبّاس در گرجستان مشغول جنگ است، ولی به او خبر داده‌اند که سفرای روس رسیده‌اند. چندی پس از آن در ۷ شوّال سلمان‌خان به سفرای روس اطلاّع

داد که شاه‌عبّاس آمده است به‌گنجه و از آنجا هم عازم گیلان است و سفرای روس باید به گنجه بروند، لهذا سفرا نیز فردای همان‌روز از قزوین حرکت کردند و از اردبیل گذشته و رسیدند به محال جواد در حدود مغان و قراباغ، ولی در ۱۲ ذی‌القعده شاه‌عبّاس به آنها خبر داد که من عازم گیلان هستم شما هم بیائید در قزل آغاج تا آنجا به عرایض شما رسیدگی کرده و شما را مرخّص نمایم. سفرای روس چهار روز پس از آن وارد قزل آغاج شدند و شاه‌عبّاس هم به محلّ مذکور ورود نموده و در ۱۷ ذی‌القعده از سفرای روس پذیرائی نمود. سفرای مزبور پس از بوسیدن دست شاه‌عبّاس نطقهای مفصّل نمودند و پس از آن که نامهٔ قیصر قرائت گردید شاه‌عبّاس امر جلوس داده و مشروبات آوردند. شاه‌عبّاس به سلامتی میخائیل فئودورویچ اوّلین پادشاه سلسلهٔ رومانوف شراب نوشیده و با دست خود جامی به سفیر روس داده و مدّتی در بارهٔ گوستاو آدولف[۴۳۵] پادشاه سوئد (۱۰۲۰ ـ ۱۰۴۲) با سفیر روس سخن گفته و پرسشها نمود و سپس هیئت سفارت روس را به ناهار دعوت نمود.

چند روز پس از آن در ۲۳ ذی‌القعده که شاه‌عبّاس عازم گیلان بود سفرای روس را خواسته و به آنها رخصت مراجعت به روسیّه داده و ۲۶ تومان[۴۳۶] هم خرج سفر برای آنها تخصیص نمود و گفت به پادشاه خود بگوئید که آرزوی ما نیز آن است که با شما برادرانه و دوستانه زیست نمائیم که دوستهای شما دوستان ما و دشمنان شما دشمنان ما باشند. علاوه بر اینها شاه‌عبّاس اظهار داشت که اگر «برادر معظّم من» در آنجاهائی که سابقاً قموقها (یا کموکها) سکنی داشتند در محال شونسا و کویسا(؟) شهرهائی را که وجود داشت دوباره بنا می‌نمود، مملکتین روس و ایران با هم مربوط می‌شدند و دیگر تا نواحی قریم بین آنها دشمنی حایل نمی‌ماند و مملکتین مزبور به آسانی می‌توانستند با هم دست به دست داده و بر ضدّ دشمنان خود بجنگند.

دراین پذیرائی اخیر شاه‌عبّاس علاوه بر اظهارات مذکور در فوق که چندان تازگی نداشت و سابق بر آن هم چند مرتبه به میان آمده بود اظهاراتی داشت که تازگی داشت و دلالت صریح بر آن داشت که شاه‌عبّاس حقیقةً جویا و طالب دوستی و اتّحاد با روسیّه است و مقصودش تنها حفظ مناسبات ظاهری با روسیّه نیست، بلکه حاضر است در راه اتّحاد با آن مملکت اقدامات فعلی نیز بعمل آورد، چنانکه به سفیر روس رسماً اظهار داشت که به برادر معظّم من پادشاه روس بگو که اگر

پول و قشون برای او لازم باشد حاضرم بفرستم و البتّه اگر به من هم لازم باشد او نیز خواهد فرستاد.

شاه‌عبّاس در ۲۷ ذی‌الّحجه (۱۰۲۳) سفرای روس را مرخّص نمود و فولادبیک نامی را به سِمَت سفارت با آنها همراه نمود که به مسکو برود.

در اینجا لازم است گفته شود که سفارت مزبور روس در مدّت اقامت خود در ایران طوری رفتار نمودکه طرف استهزای درباریان گردید و مخصوصاً سادگی و فقر لباس و زندگانی آنها موجب این مسئله بود و خود شخص سفیر هم آدمی نبود که بتواند خود و بستگان سفارت را محترم نگاه بدارد، ولی با این همه شخص شاه‌عبّاس چنانکه دیده شد نسبت به سفارت مذکور با مهربانی زیاد رفتار نمود.

آمدن ایلچی دیگری از روس به ایران: ـ قبل از آنکه سفیر سابق‌الّذکر روس به مسکو رسیده باشد، پادشاه روس میخائیل فئودوروویچ رومانوف سفیر دیگری نزد شاه‌عبّاس فرستاد و قصد پادشاه را از فرستادن این سفیر تازه می‌توان منسوب به فتوحات عمدهٔ شاه‌عبّاس در قفقاز و شکستهای متوالی که وی به قشون عثمانی وارد آورده بود دانست. از طرف دیگر چنانکه در فوق بدان اشاره شد، همان اوان حاجی‌طرخان به دست یک نفر یاغی افتاده بود و یاغی مزبور فرستاده‌ای نزد شاه‌عبّاس گسیل داشته و طلب یاری نموده و چون شاه‌عبّاس نیز دعوت او را اجابت نموده و با او محرمانه مساعدت نموده بود، پادشاه روس لازم دانسته بودکه از این امر جلوگیری نماید و در این باب به سفیر خود دستورالعملهای مخصوص داده بود.

سفیر روس موسوم به یوحنا بریخوف[۴۳۷] در ۱۵ جمادی‌الاخره ۱۰۲۳ از مسکو حرکت نموده و در ۲۱ شعبان همان سال وارد خاک تِرک گردیده و از آنجا روانهٔ دربند شد.

در ۱۹ رمضان همان سال به امر شاه‌عبّاس سفیر روس را روانهٔ اردو داشتند و در ساحل رودخانهٔ کُر در نزدیکی تفلیس چادری به هیئت سفارت روس دادند. سه شب پس از آن در اردو چراغان نموده و «در هر چادری سی عدد شمع روشن کردند» و شاه وارد شده و سفیر روس را احضار نمود. وقتی که سفیر وارد شد شاه‌عبّاس در چادر خود قدم می‌زد. سفیر و اجزاء او تعظیم نموده و نامهٔ پادشاه روس را گذراندند. شاه‌عبّاس

به دست خود نامه را که به ترکی بود باز نموده و خواند و پرسید آیا شفاهاً هم پیغامی دارید. سفیر روس سلام و دعای پادشاه روس را بـه عـرض رسـاند. سـپس شـاه‌عبّاس اجـازهٔ جلوس داده و مشروبـات آوردنـد و شاه‌عبّاس به سلامتی روس جامی خالی کرده و گفت «دشمن برادر مـن مثل این جام خالی و نابود باد». تاریخ نامهٔ پادشاه روس که بیشتر حاکی از فتوحات و پیشرفتهای او بود ۱۴ جمادی‌الاخره ۱۰۲۳ بود.

امّا در خصوص فولادبیک سفیر ایران به دربار روس باید دانست که وی در پائیز سنهٔ ۱۰۲۴ به مسکو رسیده و پادشاه روس به قراری که مرسوم بود و تفصیل آن در سابق گذشته است در ۱۹ رجب سنهٔ مزبور از او پذیرائی شایان نموده و او را روانهٔ ایران داشته بود.

در کتـاب «تـاریخ عـالم‌آرای عبّـاسی»[۴۳۸] کـه در زمـان خـود شاه‌عبّاس نوشته شده، در ضمن وقایع سنهٔ ۱۰۲۷ که سال ۳۲ سـلطنت شاه عبّاس است مذکور است:

ذکر ایلچی پادشاه عظیم‌الشأن ممالک اروس که در این سال آمد[۴۳۹]

«و هم در این سال ایلچی بزرگ معتبر که از افراد گنیـاسان و مـعتمدان سلسلهٔ رفیعه بود از راه دریا و دشت خزر دربند شیروان آمـده متعـاقب مـوکب همایون از راه اردبیل به دارالسلطنهٔ قـزوین رسـید و او نـیز در مـیدان سعـادت سعدات بساط بوسی دریافت و به توسّط ترجمان از جانب پادشاه خود اظهـار نیازمندی و اتّحاد بیش از پیش نموده مکتوبی عریض طویل که به ترکی نـوشته بودند به نظر انور آورده مضامین اخلاص مـعروض گشت و گنیـاس مـذکور بـه عواطف و لطف شاهانه سربلندی یافت و در همان روز که هدایای فرمـانفرمای هندوستان به نظر اقدس درآمد تحف و هدایای پادشاه اروس و مسکاو نیز از نظر اقدس گذشت، از جملهٔ هدایا چند دست شنقار عنقا شکار بود که سوای روس در در هیچ مملکتی یافت نمی‌شود. عاطفت خسروانه یک دست شنقار سیمرغ انداز بخان عالم عطا فرمودند و الحق تحفه‌های غریب و هدایای عجیب و تنسوقات مرغوب آورده بود. در اندک زمان رخـصت انـصراف یـافته مشـمول نـوازش و احسان گردیده بر وجه لایق از راه گیلان روانهٔ دیار خود گردید».

سوّمین ایلچی میخائیل رومانوف به شاه‌عبّاس: ـ پس از آن در سال ۱۰۲۸ جـنگ روسیّه بـا لهسـتـان و طـلب حمـایت نـمودن شـاهزادگـان گرجستان از امپراطور روس بر ضدّ شاه عبّاس میخائیل فئودوروویچ را به

فرستادن سفارتی به ایران باز داشت. سفیر روس که موسم بود به شاهزاده میخائیل پترویچ باریاتینسکی[۴۴۰] و از شاهزادگان مشهور مملکت روسیّه بود و حامل نامه‌ای نیز از طرف امپراطور برای شاه‌عبّاس بود، مأموریت داشت که در استحکام روابط مودّت و یگانگی بین دو مملکت کوشیده و خساراتی را که در آن اوقات به مناسبت اغتشاشات داخلی به روسیّه وارد آمده بود به اطلاّع شاه‌عبّاس رسانده و از وی طلب کمک مالی بر ضدّ لهستان بنماید و چنانکه شاه‌عبّاس حاضر بدین مطلب می‌شد سفیر مذکور مجاز بود که در مقابل تنخواهی که وصول می‌نماید سند رسمی به دولت ایران بدهد و حتّی در صورت لزوم مجاز بود که شهر حاجی‌طرخان را نیز به عنوان گرو و ضمانت به دولت ایران واگذار نماید. دولت روسیّه مبلغ قرضی را که می‌خواست از ایران بنماید درست معیّن نمی‌نمود، همین‌قدر گوشزد می‌کرد که سوق لشکر بر ضدّ لهستان سالیانه ۴۰۰،۰۰۰ منات مصارف بر می‌دارد. حالا آیا سفیر مزبور از شاه‌عبّاس توانست قرضی بگیرد و مبلغ آن چه بوده معلوم نیست. چیزی که هست شاه‌عبّاس سفیر روس را خیلی دوستانه پذیرفت و به رعایای روس در ایران اجازهٔ تجارت داد و خیلی اظهار میل نمود که ایران و روس با هم همسایهٔ بلافاصله شوند. امّا در خصوص گرجستان و طلب یاری شاهزادگان گرجی از قیصر روس شرح آن چنانکه در کتاب سیاحت شاردَن[۴۴۱] سیّاح و تاجر مشهور فرانسوی مذکور است، از این قرار است:

در موقعی که شاه‌عبّاس در سال ۱۰۲۳ گرجستان را استیلا نمود شاهزادگان گرجی از شاهزادهٔ بزرگ (دوک) مسکو میخائیل رومانوف که سر سلسلهٔ خانوادهٔ رومانوف است خواستار شدند که در نزد شاه‌عبّاس واسطه شده و در حقّ لهراسب شاهزادهٔ گرجستان که شاه‌عبّاس او را اسیر نموده و به شیراز فرستاده بود شفاعت نماید. شاهزادهٔ مسکو هم خواهش آنان را اجابت نموده و سفیری بجانب ایران رهسپار نمود. شاه‌عبّاس چون از واقعه اطلاّع بهم‌رسانید بحاکم شماخی که محلّ عبور سفیر مذکور بود امر فرستاد که مقصود سفیر مذکور را فهمیده و اطلاّع دهد.

حاکم مزبور نیز از مقصود سفیر روسیّه آگاهی حاصل نموده و به شاه‌عبّاس خبر فرستاد. شاه‌عبّاس که مایل نبود لهراسب را خلاصی بخشد و هم نمی‌خواست خواهش شاهزادهٔ مسکو را زمین انداخته باشد قبل از آن که سفیر به اصفهان برسد بحاکم شیراز امر داد که لهراسب را

محرمانه به قتل برساند. وقتی که سفیر به اصفهان رسید و مراسم پذیرائی وی بعمل آمد و خواهش پادشاه روس را به شاه‌عبّاس عرضه داشت. شاه‌عبّاس جواب داد که بدبختانه خبر رسیده که لهراسب در موقع صید ماهی به آب افتاده و غرق شده و البتّه اگر زنده مانده بود با کمال میل خواهش «برادر خود» پادشاه روسیّه را بعمل می‌آوردیم.[۴۴۲] هم باید دانست که پیش از آن هم باز شاهزادگان گرجستان چندین بار از شاهزادگان مسکو بر ضدّ ایران طلب یاری نموده بودند،چنانکه در سال ۹۲۲ در وقتی که شاه طهماسب اوّل به گرجستان قشون‌کشید، ایوان دوّم[۴۴۳] شاهزادهٔ گرجی از ایوان واسیلویچ[۴۴۴] شاهزادهٔ بزرگ مسکو طلب یاری نمود.

در بارهٔ سفارت سابق‌الّذکر روس که در سنهٔ ۱۰۲۸ به ایران آمد از یک مأخذ دیگری هم اطلاّعاتی در دست است و مقصود از این مأخذ سیاحت نامهٔ سفیری است که در همان اوقات از اسپانی به ایران آمده بود و چون شرح حال سفارت مزبور علاوه بر آنکه با سفارت روس در یک وقت با هم در ایران بوده‌اند به‌خودی خود هم مسئلهٔ تاریخی نفیسی است ذیلاً بطور اختصار به ذکر آن می‌پردازیم:

در آن زمانی که ما از آن صحبت می‌نمائیم زیاده از صد سال بود که پرتگالی‌ها جزیرهٔ هرمز را در خلیج فارس گرفته و آن را مرکز تجارت قرار داده بودند. شاه‌عبّاس پس از تسخیر لارستان خواست هرمز را نیز بگیرد و روبرت شرلی[۴۴۵] نام انگلیسی را در موقعی که خود با عثمانیهامشغول جنگ بود به سمت ایلچیگری به اسپانی فرستادکه با دولت اسپانی داخل مذاکرات شده و از قول شاه‌عبّاس بگوید که شاه‌عبّاس می‌خواهد تجارت ابریشم ایران را منحصر به اسپانی نماید و درخواست نماید که برای قرارداد این مسئله سفیری از اسپانی به ایران آید. دولت اسپانی نیز سفیری موسوم به دون گارچیادوسیلوا فیگوآروا[۴۴۶] تعیین نمود که به ایران برود. سفیر مذکور در سنهٔ ۱۰۲۳ حرکت کرد و سه سال بعد از آن در ۱۱ شوّال سنهٔ ۱۰۲۶ به سواحل ایران در لارستان رسید و از آنجا به شیراز رفت و در آنجا چهار ماه منتظر دستورالعمل شاه‌عبّاس ازمازندران شد و بالاخره کامیاب گردید که در ۲۲ جمادی‌الاخرهٔ ۱۰۲۷ یعنی چهار سال پس از حرکت از اسپانی در قزوین به حضور شاه عبّاس برسد و پس از آن نیز در فاصله‌های دراز باز یکی دو بار در اصفهان[۴۴۷] به حضور رفت، ولی شاه‌عبّاس اعتنائی به او ننمود و معلوم شد که مقصود او از این که از

اسپانی سفیری خواسته بود، خواب نمودن دولت اسپانی بود که به خیال این که ایلچی آنها در دربار ایران است دل خوش باشند و شاه‌عبّاس در آن برای تهیّهٔ اسباب فتح جزیرهٔ هرمز فرصت کافی به دست آورده باشد چنانکه همانطور هم که منظور او بود بعمل آمد.

شاید خوانندگان ایراد کنند که در صورتی که جزیرهٔ هرمز در دست پرتغالیها بود شاه‌عبّاس به چه مناسبت ایلچی به اسپانی فرستاده و از آن مملکت ایلچی می‌خواهد. باید دانست که تا اوایل سنهٔ ۹۸۹ پرتغال بکلّی از اسپانی مجزا و مملکت معتبر و مستقلی بود، ولی در تاریخ مزبور به ملاحظهٔ ضعفی که حاصل نموده بود به تصرّف فیلیپ دوّم پادشاه اسپانی درآمده و قریب به یک قرن تا سنهٔ ۱۰۷۹ در تحت سلطنت اسپانی باقی بود، ولی در تاریخ مزبور مجدّداً اسپانی مجبور شد که استقلال آن مملکت را بشناسد و پرتغال از نو مستقلّ و آزاد گردید.

مقصود آنکه سفیر مزبور اسپانی در ذکر تفصیل آخرین‌باری که برای تحصیل اجازهٔ مرخّصی در ۲۰ شعبان ۱۰۲۸[۴۴۸] در اصفهان به حضور شاه‌عبّاس رفت از دو نفر ایلچی روس صحبت می‌دارد و می‌گوید:

«ایلچی روس و مصاحبش قدهای بلند داشتند و سفید پوست و چاق و شکمو بودند با صورتهای گشاده و استخوان برآمده و سکوت و آرامی آنها نشانهٔ سربلندی و غرور وحشیانهٔ آنها بود که گوت[۴۴۹] ها را به نظر می‌آورد. لباس آنها عبارت بود از یک قبای بلندی از ماهوت خاکستری و خرمائی رنگ که آستر آن از مخمل خاکستری بود با یقه‌های بلند و ایستاده که دور تا دور لبهٔ آن مروارید دوخته شده بود. کلاه آنها از پوست خز بود و قریب دو پا از ارتفاعش بود و از بالا و پائین خیلی عریض بود و سطح فوقانی آن مسطّح بود و چون پشم پوست خیلی بلند بود کلاه از آن هم که بود بلندتر به نظر می‌آمد، ولی چون در موقع دخول سفرای مزبور گرد و خاک به کلاه آنها نشسته بود خیلی رنگ کثیفی پیدا کرده بود. این کلاههایی که بلندی آن از اندازه بیرون است درست شبیه بود به آن رطل چوب‌پنبه‌ای که دهقانهای اسْتِرمادور[۴۵۰] استعمال می‌کنند برای اندازه کردن گندم.......».[۴۵۱]

در اینجا قبل از آنکه ذکر سلطنت شاه‌عبّاس بزرگ را خاتمه داده و به جانشین وی بپردازیم، بی‌مناسبت ندیدیم که در بارهٔ رفتار شاه‌عبّاس اوّل با ایلچیان خود که به ممالک دیگر به رسالت می‌فرستاد دو فقرهٔ تاریخی که در احوال شاه‌عبّاس در تواریخ آمده و به نظر نگارنده رسیده بیان گردد. در «تاریخ عالم‌آرای عبّاسی» در ضمن وقایع سنهٔ ۱۰۲۳ و ذکر آنکه «از پادشاه اسپانیه..... چند نفر ایلچیان و پادریان در اصفهان به

سعادت بساط بوس» نایل گردیدند فقرهٔ ذیل مذکور است:

«شاه‌عبّاس پیش از این دنگیزبیک یوزباشی روملو را که مرد چرب‌زبان سخندان بود به رسم رسالت به جانب فرنگستان فرستاده بود. در آن ولایت از قوّهٔ طامعه و امساک طبیعت بعضی اعمال زشت که مرضیّ خاطر اشرف نبوده و نیست از او به ظهور آمده به عرض اشرف رسیده بود. در این وقت که عود نمود با ایلچیان مذکور[۴۵۲] به ملازمت رسیده همان لحظه مغضوب گشت. هر چند خواست به سخن درآمده عذری چند در خطاهای خود گوید او را به سخن نگذاشته شحنهٔ سیاست به فرمان قهر شاهی مُثله کرده از دار عبرت سرنگون آویخت و به عقوبت و رسوائی که کس مپسنداد راه عدم پیمود. از افعال قبیحه‌اش یکی آنکه در الکاء کوه[۴۵۳] به تکلیف بورزه (؟) حاکم آنجا که میر بحر بنادر فرنگ است مهر اشرف از سر کتابت پادشاه اسپانیا برداشته کتابت را گشوده او را از مضمون مکتوب آگاه کرده بود......»

گناه دیگری که براین ایلچی بیچاره گرفتند این بود که در موقعی که در یکی از ولایات فرنگ بوده زن پادشاه آن مملکت مرده و اهل مملکت همه سیاه‌پوش شده و او هم سیاه‌پوشیده بوده است، در صورتی که «بایستی اگر او را مکلّف سازند جواب گوید که بحمداللّه سر مبارک پادشاه و ولی‌نعمت من به سلامت باشد! مرا چه لایق که لباس سوگواری پوشم». علاوه براین گناهان دیگری نیز بر سفیر مزبور گرفته بودند، مثلاً از آن‌جمله یکی این بود که نامه‌ای را که شاه‌عبّاس برای پاپ نوشته و بدو سپرده بود که برساند، مشارالیه از تاجری وجهی گرفته و ایصال نامه را بحضور پاپ به وی واگذار نموده بود وگناه دیگر آن‌که «بعضی از خدّام او هم در فرنگستان مانده دین نصاری قبول کرده بودند».

در نسخهٔ خطّی دیگر از کتب راجع به تاریخ صفویّه که در کتابخانهٔ ملّی برلن موجود است[۴۵۴] در باب رفتار و سلوک شاه‌عبّاس اوّل با سفرای خود اشارهٔ به همین فقرهٔ مذکور در فوق می‌نویسد:

«و قاعدهٔ شاه‌عبّاس آنکه چون ایلچی به جائی می‌فرستاد اگر آن ایلچی کاری ساخت که لایق دولت باشد او را نوازش می‌کرد و الاّ خود به دست خود آن ایلچی را می‌کشت. روزی ایلچی به جانب اسپانیه فرستاد که نام او تنکیز بیک بود و او در آنجا بد سلوکی با ملازم کرده بود. چون به نزد شاه‌عبّاس آوردند دِلماجی داشت ارمنی از مردم جُلفا به عرض شاه‌عبّاس رسانید. شاه‌عبّاس آن ایلچی را طلب کرده و از او پرسید که با ملازمانت چرا این کار کرده‌ای. او گفت من نکرده‌ام. دِلماج بدو گفت که تو کردی. آخرالامر شاه‌عبّاس به دست خود بینی و گوش و لبهای او را ببرید و از گوشت او بریده بخورد او می‌داد تا او را به‌جزای تمام بکشت».

چون مقصود نگارنده در اینجا فقط ذکر مطالب است از لحاظ تاریخ نه اظهار عقیده در حسن و قبح رفتار شاه عباس، این کار را به حکم خود خوانندگان محول می‌دارد.

شاه عبّاس دوّم
(۱۰۵۲-۱۰۷۸)

شاه‌عبّاس کبیر در ۱۹ جمادی‌الاولی سنهٔ ۱۰۳۷ پس از قریب چهل و سه سال سلطنت این جهان را در فرح‌آباد وداع گفت. در دورهٔ نواده و جانشین او شاه‌صفی (۱۰۳۷ - ۱۰۵۲) واقعهٔ مهمّی ظاهراً راجع به روابط بین ایران و روس رخ نداده، همین‌قدر در «تاریخ صفویّه» تألیف ابوالحسن‌بن‌ابراهیم قزوینی که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ ملّی برلن موجود و هنوز در فهرست کتب خطّی ثبت نشده است، در ضمن وقایع سال ششم (۱۰۴۲) سلطنت شاه‌صفی (سام‌میرزا) مذکور است:

«و در این سال ایلچی شاه‌عبّاس اُرُس به رسم تهنیت و مبارکباد جلوس همایون با یک دست شونقار و بیست جامه‌دار سمور به رسم سوقات از پیش پادشاه خود آمده کمال اعزاز و احترام یافته به خلاع فاخره سرافراز گردید»

و پس از آن در ضمن وقایع سنهٔ ۱۰۴۶ می‌نویسد:

«و در این سال آمدن ایلچیان فرنگ و به تخصیص ایلچی پادشاه روس است که تحف و هدایای بسیار از جانب پادشاهان خود آورده بودند و به اعزاز و احترام مالاکلام بخلاع فاخره سرافراز گشته مراجعت به وطن خویش نمودند.»

و بالاخره راجع به سنهٔ ۱۰۴۹ قطعهٔ ذیل مذکور است:

«و در سنهٔ ۱۰۴۹ آمدن ایلچیان فرنگ و ایلچی پادشاه روس است که با نامه‌های صداقت عنوان به تحالف با هدایای فراوان نزد خاقان جم پاسبان آمده بودند.»

ولی پس از آنکه پسر شاه صفی به اسم شاه‌عبّاس ثانی در ۱۶ صفر ۱۰۵۲[۴۵۵] به تخت سلطنت نشست، مجدّداً رفت و آمد سفرا و ایلچیان در بین ایران و روس شروع گردید، چنانکه در ذیل دیده خواهد شد.

آمدن ایلچیان روس به ایران در عهد شاه عبّاس ثانی - در تاریخ صفویّه سابق‌الّذکر تألیف ابوالحسن‌بن ابراهیم قزوینی در ضمن وقایع سال ۱۰۵۳ مذکور است:

«.... و همچنین ایلچیان پادشاه والاجاه اروس از راه تهنیت و مبارک‌باد

جلوس میمنت مأنوس به درگاه جهان‌پناه آمده مقضیّ الأوطار طریق معاودت به دیار خود پیمودند»

مورّخ مذکور پس از شرح فوق راجع به سال ۱۰۶۳ شرح ذیل را نوشته است:

«سال فرّخ فال ایلان‌ئیل ترکی مطابق هزار و شصت و سه هجری، و در این سال به فرمان شاهنشاه گیتی پناه قلعه‌ای که پادشاه روس به تحریک طهمورث نادان گرجی بر ساحل دریای قوین سو احداث نموده بود، خسروخان بیگلربگی شیروان بعد از مقابله و مجادله با طایفهٔ اروس به اقبال بی‌زوال نصرت یافته جمیع قلاع نو احداث را با وجود اظهار اخلاص که پادشاه اروس به حضرت صاحبقرانی بیرخصت مرتکب شده بود خراب و ویران ساخت.... و در این سال آمدن ایلچیان اطراف جهان است... با ایلچیان.... پادشاه فرانسیس و ایلچی والی انگلیس و روس».

شرح مفصّل بنای قلعهٔ مذکور در فوق و تخریب آن را به امر شاه ثانی موّرخ آن پادشاه محمّد طاهر وحید در «تاریخ شاه‌عبّاس ثانی» از قرار ذیل نوشته است:[۴۵۶]

شرح تخریب قلعهٔ کفرهٔ اروس که برکنار قوین‌سو احداث نموده بودند

«چون والی ممالک اروس را از زمان گیتی ستان فردوس مکان[۴۵۷] تا غایت که اوان اهتزاز بهارستان دولت ظلّ رحمان است پیوسته به این دودمان نسبت دوستی و روابط آمد و شد مشیّد و مستحکم است و همواره ایلچیان به پایهٔ سریر خلافت و تخت شهریاری و سلطنت آمد و شد دارند و فرمانروایان این سلسلهٔ جلیله نیز مدام رعایت خاطر ایشان نموده همّت والا به انجاح مطالب و مآرب ایشان مصروف می‌داشته‌اند و در آغاز زمان جلوس میمنت مأنوس پادشاه ممالک اروس قلعه‌ای در حوالی ترک که سامان الکای روس و ممالک محروسه است احداث نموده بود و بنابر مراعات مراتب مسطوره به اغماض مقرون گشته در ایّامی که طهمورث والی سابق گرجستان چنانچه سبق ذکر یافت از یاس سطوت جیوش منصوره و جنود قاهره هراسان گردیده، الکای متعلقهٔ او به رستم‌خان شفقت شد. از راه هم مذهبی متشبّث به والی اروس شده نوادهٔ کلان خود را نزد او فرستاده طالب مظاهرت و معاونت گردید و به مصلحت دید مکر و حیله آنها نمود که اگر چند قلعهٔ دیگر در حوالی قلعهٔ قوین[۴۵۸] ساخته شود که راه آمد شد چرکس به ممالک محروسه مسدود شده، اگر از جانب اروس کومکی بالکای گرجستان آید به سهولت میّسر باشد مقرون به صواب می‌نماید والی ممالک اروس نیز فریب غدر او خورده قلعه‌ای چند در محال مزبوره احداث و جمیعی را به محافظت تعیین نموده بود و حقیقت این معنی را خسروخان بیگربیگی شیروان به موقف عرض رسانید ارقام مطاعه به اسم حکام چخور سعد

و قراباغ و اردبیل و استارا و سایر محال آذربایجان صادر شد که جمعیّت نموده نزد خسرو حاضر گردند که آنچه مقتضی وقت و مصلحت دولت باشد بعمل آورد و امرای مسطور حسب‌الفرمان واجب‌الأذعان در وقت مقرّر جمعیّت نموده خسروخان به نیروی اقبال بی‌زوال شاهی و تأیید جناب آلهی به اتفّاق امرای مزبور و حاکم باب‌الأبواب دربند و سرخای خان شمخال داغستان و عباسقلی‌خان اوسمی و جماعت اروس[۴۵۹] و فیرهم که از طرف والی اروس به محافظت قلاع اشتغال داشتند به جنگ و جدال اشتغال نموده صفحهٔ غبرا از صدمهٔ حوافر بادپایان و خروش کوس و کرنا نمودار صحن قیامت گردید و غبار معرکهٔ هیجا چون نالهٔ مظلوم سر بر ثریّا-کشید، عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم اعلام جنود مسعود شیروان و ایروان وزیده کفرهٔ مردود آوارهٔ دشت فرار گردیدند و لشکر منصور تمامت آن قلاع را ویران و با خاک یکسان ساخته مراجعت نمودند و چنین فتحی عظیم به سهولت و آسانی قرین حال اولیای دولت روزافزون گردید». [۴۶۰]

باید دانست که قلعهٔ مزبور را روسها در ساحل رودخانهٔ قوی‌سو (قوین‌سو) که در خاک داغستان جاری است ساخته بودند و خراب شدن قلعهٔ مزبور را از طرف قشون ایران که فقرهٔ منقوله در فوق اشاره بدان است. دارن از وقایع سنهٔ ۱۰۵۲ نوشته، یعنی همان سال جلوس شاه‌عبّاس ثانی به تخت سلطنت، ولی ظاهراً چنانکه گذشت سنهٔ ۱۰۶۳ صحیح است.

روسها مدّتها پیش از تاریخ مزبور قفقاز شهرها بنا کرده بودند، چنانکه پس از آنکه در سال ۹۶۲ بعضی از شاهزادگان چرکس در تحت اطاعت دولت روسیّه درآمده بودند،[۴۶۱] روسها در سنهٔ ۱۵۶۸ میلادی (از غرّهٔ رجب سنهٔ ۹۷۵ تا ۱۱ رجب ۹۷۶) در کنار رودخانهٔ تِرِک شهری بنا نمودند[۴۶۲] و در سنهٔ ۹۷۹ که دولت روس نووُسیلزوف[۴۶۳] نام را به اسلامبول گسیل داشت که به عثمانیها پیشنهاد صلح نموده و از این که قشون عثمانی در حاجی‌طرخان خروج نموده بود شکایت نماید. دولت عثمانی جواب داد که اگر روسها شهر مزبور را که در کنار رودخانهٔ تِرِک ساخته‌اند تخلیه نموده و رها نمایند، عثمانیها حاضر به قبول صلح خواهند بود[۴۶۴] و مدّتی پس از آن هم پادشاه روس فئودور ایوانویچ سابق‌الذکر در سنهٔ ۱۵۹۴ میلادی (۷ ربیع‌الّثانی ۱۰۰۲ تا ۱۸ ربیع‌الّثانی ۱۰۰۳) شاهزاده خوورُوستینین[۴۶۵] را مأمور نمود که با قشونی به طرف قفقاز حرکت نموده و در طرف خاک تِرِک سرحدّات روس را توسعه داده و در مصبّ قوی‌سو شهری بنا نهد و شهر مزبور در نزدیکی رودخانهٔ قوی‌سو به دستیاری شاهزاده دالگاروکی[۴۶۶] بنا نهاده شد[۴۶۷] و ظاهراً

مقصود از قلعه‌ای هم که در فوق مذکور گردید و در سنهٔ ۱۰۶۳ از طرف شاه‌عبّاس ثانی امر خراب نمودن آن صادر شد همین شهر باشد.

پس از واقعهٔ مذکور دیگر مدّتی واقعهٔ تازه‌ای که قابل ذکر باشد رخ نداد، تا آنکه در سنهٔ ۱۰۶۴ از طرف پادشاه روس سفیری به ایران آمد که موسوم بود به شاهزاده لوبانوف روستوسکی.[۴۶۸] این سفیر در سال مزبور با هیئتی به ایران آمد و در همان سال هم مراجعت نمود.[۴۶۹]

محمّد طاهروحید سابق‌الذّکر در کتاب خود موسوم به «تاریخ شاه‌عبّاس ثانی» راجع به سفارت مذکور در فوق در ضمن وقایع سنهٔ ۱۰۶۴ می‌نویسد:

«بعد از مراجعت (شاه‌عبّاس ثانی از شکار) ایلچیان پادشاه اروس را که در درگاه جهان پناه بودند به انعامات و خلاع گرانمایه سرافراز ساخته رخصت انصراف ارزانی داشتند و خاندان قلی سلطان حاکم سابق دورق به ایلچیگری اروس مخصوص گشت».[۴۷۰]

پس از این سفارت دیگر هفت الی هشت سال خبری راجع به روابط بین روس و ایران در تواریخ دیده نمی‌شود، ولی از فقرهٔ منقوله در ذیل استنباط می‌شود که در آن اوان طایفهٔ قزّاق[۴۷۱] که در نواحی شمالی و شمال شرقی دریای خزر سکنی داشتند اغلب به قصد دزدی و راهزنی از طریق بحر خزر خود را به سواحل جنوبی آن دریاچه رسانده و اسباب زحمت و خسارت ساکنین را فراهم می‌آوردند و فقرهٔ ذیل که از «تاریخ شاه‌عبّاس ثانی» تألیف محمّد طاهر وحید منقول است نیز راجع به همین مسئله و ظاهراً راجع به سنهٔ ۱۰۷۱ یا ۱۰۷۲ می‌باشد و فقرهٔ مزبوره از این‌قرار است:

شرح آمدن قزاق

چون در این سال[۴۷۲] به عرض رسید که بعضی از کفره قزّاق که در سنوات سابقه نیز به قصد راهزنی دریای گیلان اکثر اوقات از سمت مسکاو می‌آمده‌اند به دستور این اراده نموده، و خود را در دریای تهلکه انداخته به هوای نفس سرکش راه این بحر پر خطر پیموده‌اند، اعلیحضرت ظلّ رحمٰن[۴۷۳] امر فرمودند که ارقام مطاعه به اسم امرا و وزرا و عمّال محال کنار دریا از دارالمؤمنین استرآباد الی دربند صادر گردد که به دستوری که در اوقات مظنهٔ ورود آن گروه مخذول مقرّر بوده که دیده‌بانان و تفنگچیان محافظت به محالی که گمان برآمدن ایشان از آن مکان بوده تعیین نموده لوازم تیقّظ و پاس‌داری می‌آورده‌اند بهمان طریق مهیّا و آماده چنان نمایند که آن طایفه دستبردی نتوانند نمود. به جهت نسق و ضبط محال مازندران بهشت نشان مقرّر شد که میر سیّد حسین شیروانی

به اتفاق مین‌باشیان و تفنگچیان نوری و کجوری و لارجانی و هزار جریبی و غلامان خاصّهٔ شریفه ساکن مازندران جنّت عنوان به کشیک قیام و غازیان صوفی به اتفّاق وزیر بیه‌پیش [۴۷۴] بدان امر اشتغال نمایند و غازیان چینی [۴۷۵] و حاکم کهدم به محافظت محال بیه‌پس و کسکر و بیگلربیگیان استرآباد و شیروان و حکام آستارا و قزل آغاج و دربند نیز به محافظت محال متعلّقهٔ خود مأمور گردیدند و آن کفره فجره قبل از آنکه مستحفظان وارد گردند نسبت به بعضی از محال بیه‌پس که قرب دریا بوده دست درازی نموده بعد از رسیدن ایشان مراجعت نموده بودند و خبر جرأت و جسارت آن گروه بی‌ناموس به پادشاه والاجاه اروس رسیده چون فیمابین آن پادشاه والاجاه و صاحبقران ملایک سپاه روابط دوستی مشیّد و مستحکم است و این حرکت بدون اذن و رضا آن پادشاه به صدور پیوسته بود جمعی از معتمدان خود را تعیین نموده بر جناح استعجال از دنبال به سرعت صبا و شمال روان ساخته بود که آن جماعت را بازگردانند و به عون عنایت الهی و نیروی اقبال جهان‌پناهی نایرهٔ فتور و شرّ و شور ایشان به آسانی تسکین یافت». [۴۷۶]

در «تاریخ شاه عبّاس ثانی» در ضمن وقایع سنهٔ ۱۰۷۱ پس از ذکر شرح فوق راجع به خروج قزّاقها به سواحل شمالی ایران، شرحی راجع به آمدن سفیری از طرف قزّاقها به دربار شاه‌عبّاس ثانی مذکور است و قصد قزّاقها را از فرستادن ایلچی مذکور به دو مسئله می‌توان مستند دانست یکی عذرخواهی از خروج سابق‌الّذکر (شاید به مناسبت تهدیدات پادشاه روس) و دیگری یاری خواستن از دولت ایران بر ضدّ دولت روس، همان همانطور که سابقاً هم در عهد شاه‌عبّاس کبیر چنانکه بدان اشاره شد [۴۷۷] محرمانه روابطی بین شاه‌عبّاس و قزّاقهائی که در ناحیهٔ ولگا یاغی شده و بر حاجی‌طرخان دست یافته بودند ایجاد شده بود و بین شاه‌عبّاس و سازوتسْکوی [۴۷۸] نام در باب تسلیم حاجی‌طرخان به ایران مذاکراتی به عمل آمده و ظاهراً از طرف شاه‌عبّاس بعضی مساعدتها هم در بارهٔ او به عمل آمده بود.

فقرهٔ راجع به آمدن سفیر قزاق به دربار شاعبّاس ثانی از این قرار است:

آمدن ایلچی پادشاه قزّاق

«چون آستان گردون نشان ملجای جهانیان و مطاف سلاطین ذی‌شان است، پادشاه والاجاه قزّاق که به سبب کثرت موانع و تزاحم عوائق هرگز رسم نبوده که از ولات آن حدود کسن به درگاه پادشاه عظیم‌الشأن ایران آید، در این سال نامه‌ای مشتمل بر اظهار بندگی مصحوب یکی از معتمدان خود به درگاه والا فرستاده طالب بندگی گردیده بود و چنانکه رسم عنایت عامّ اعلیحضرت ظلّ‌الهی

است مشارالیه را مشمول عنایات فرموده رخصت انصراف ارزانی داشتند.»[۴۷۹]

پس از واقعهٔ مذکور باز قریب بیست سال تازه‌ای رخ نداد، تا آنکه در عهد قیصر روس موسوم به آلکسی میخائیلویچ[۴۸۰] (۱۰۵۵ - ۱۰۸۷) که پسر و جانشین اوّلین پادشاهان سلسلهٔ رومانوف‌ها بود اتفّاقی واقع شد که تا مدّتی باز روابط بین دو مملکت را تار نمود و آن عبارت بود از آنکه در سال ۱۰۷۵ در همان عهد شاه‌عبّاس ثانی از طرف قیصر روس آلکسی مذکور که پدر پتر کبیر مشهور باشد سفارتی به دربار ایران آمد. سفارت مذکور عبارت بود از دو سفیر و قریب ۸۰۰ نفر از بستگان سفارت. پس از آن که هیئت سفارت به اصفهان رسید معادل ۵،۰۰۰ تومان پول آن زمان پیشکش گذراند (در آن وقت هر تومانی معادل ۵۰ فرانک بوده است). از جملهٔ پیشکشها دو کالسکه بود مزیّن به قلاّبدوزیهای اعلا و مقدار زیادی پوست سمور و هم مقداری پوست روباه و خرس سفید و چند عدد سگ بزرگ.

شاه عبّاس دوّم در آغاز کار با آنها خیلی خوشرفتاری نمود و به تجّار روسی اجازه داد که بدون ادای هیچ گونه حقی از قبیل حقّ گمرک و راهداری در ایران آمد و رفت نموده و تجارت و خرید و فروش کنند، چنانکه معمول بود آنها را در یکی از عمارتهای شاهی در اصفهان منزل دادند و روزی ۱۰ تومان هم برای مخارج آنها مقرّر گردید، ولی کم‌کم معلوم شد که مقصود سفارت مربوط به سیاست نیست و تنها تجارت و جلب نفع است، چنانکه در همان مدّت اقامت در اصفهان معادل ۸۰،۰۰۰ تومان تنها پوست سمور فروخته بودند و حتّی همیشه ۱۰ تومانی را که در حقّ آنها مقرر شده بود نقد می‌خواستند تا بتوانند قسمتی از آن را پس‌انداز نمایند و فقط به این ملاحظه به اسم سفارت به ایران آمده بودند که برای واردات و صادراتشان از حقوق راهداری و غیره معاف باشند.

شاردن[۴۸۱] سیّاح فرانسوی که مقارن همان اوقات در ایران مسافرت می‌نموده در کتاب خود می‌نویسد که سفرای مذکور «مثل گداها زندگانی می‌نمودند و در عمارت با شکوهی که شاه‌عبّاس برای منزل نمودن آنان معیّن نموده بود در میان اثاث‌البیت مزیّن و مجلّل در عین کثافت مانند سگها وقت می‌گذراندند و به همین مناسبت ایرانیان این ملّت را پست‌ترین و دنی‌ترین ملّتهای مسیحی می‌دانند و آنها را اوزبکهای فرنگستان می‌خوانند، چونکه در نظر ایرانیان اوزبکها بدترین ملّتهای

مشرق زمین هستند.»[۴۸۲]

همین که شاه عبّاس ملتفت شد که مقصود این سفیرها چیست و می‌خواهند مال‌التّجارهٔ خود را بدون دادن هیچگونه حقیّ به فروش رسانده و در عوض پول و مال‌التّجارهٔ ایرانی از قبیل پارچه و چرم به روسیّه بفرستند با آنها بنای کم اعتنائی را گذاشت و یکی از دو نفر سفیر در همان اوقات از این جهان درگذشت. رفیق او هم با حال پریشان و بدون آن که در حقّ وی رعایت احترامات معموله شود با دست خالی به مملکت خود برگشت.

سِرپرسی سایکس انگلیسی (که در موقع جنگ عمومی اروپا رئیس قوای نظامی شد که انگلیسها به اسم «پلیس جنوب» در ایران تشکیل دادند) در کتاب خود موسوم به «تاریخ ایران»[۴۸۳] می‌نویسد که سفارت مذکور در فوق اوّلین سفارتی بود که از روسیّهٔ به ایران آمد و از این بابت اظهار تعجّب می‌نماید و می‌گوید «مشکل است تصوّر نمود که این روسیّه که دور ایران راگرفته و با ایران از طرف مغرب در آغری طاغ و در مشرق در کلات نادری و سرخس هم سرحدّ است تا دو قرن و نیم پیش با ایران روابطی نداشته است.»[۴۸۴]

صفحات گذشتهٔ این کتاب می‌رساند که تعجّب مورّخ مشارالیه اساس صحیحی نداشته است.

شاه سلیمان

(۱۰۷۸ـ۱۱۰۶)

قیصر روس از مسئلهٔ مذکور در صفحات پیش کینه در دل گرفته منتظر فرصت بود که از اهانتی که بر وی رفته انتقامی بکشد، ولی تا شاه‌عبّاس زنده بود جرئت ننمود کاری نماید، ولی همین که در سال ۱۰۷۸ شاه عبّاس دوّم درگذشت و سلطنت به پسر وی شاه سلیمان رسید قیصر مذکور کمر تلافی بسته و برای آن که مستقیماً با ایران داخل جنگ و جدالی نشود در سال ۱۰۷۹ قزّاقهائی راکه در نزدیکی دریای سیاه ساکن بودند تحریک نموده و ۶۰۰۰ تن قزّاق در ۴۰ کشتی کم عمق که هر کدام با دو عرّاده توپ کوچک مسلّح بود دریای خزر را نوردیده و رسیدند به سواحل گیلان و ۴۰۰۰ نفر آنها در شهر رشت پیاده شده و بنای قتل و غارت راگذاشتند و سپس با غنیمت بسیار دوباره بر کشتی نشسته و از

ساحل دور شدند و برای آنکه ایرانیان ملتفت نشوند که محرّک آنها کیست و چیست، چهار تن از میان خود برگزیده خواستند بعنوان نماینده به دربار شاه سلیمان گسیل دارند. حاکم شماخی نیز نمایندگان آنها را با رهنما به اصفهان فرستاد و آنان وقتی به اصفهان رسیدند که خبر قتل و غارت رشت بدانجا رسیده بود (قریب دو ماه پس از غارت رشت به اصفهان رسیدند) معهذا باز با آنها خوشرفتاری شده و منزل و مصارف هم چنانکه در حقّ سفرا معمول بود به آنها داده شد. فقط خود شخص پادشاه نخواست از آنها پذیرائی نماید و این کار موکول به شیخ علی‌خان مشهور که صدراعظم بود گردید. نمایندگان مذکور اظهار داشتند که به نمایندگی ۶۰۰۰ نفر قزّاق به ایران آمده‌اند و اظهار داشتند که اگر چه رعیّت قیصر روس هستند، ولی از جور او به جان آمده و می‌خواهند تبعهٔ ایران بشوند و اگر در رشت از آنها حرکت خلافی صادر شده به جهت آن بوده که اهالی شهر با آنها بدرفتاری نموده و آنها هم محض حفظ جان و مال خود مجبور به دفاع گردیده بودند. نمایندگان مزبور از جانب موکّلین خود کاغذهائی نیز در دست داشتند، ولی در اصفهان کسی پیدا نشد که بتواند آنها را بخواند.

هم در آن اوقات که در خصوص نمایندگان مذکور مذاکرات در بین بود نماینده‌ای از طرف قیصر روس[۴۸۵] با نامه‌ای به اصفهان رسید و مضمون آن کاغذ از این قرار بود که چون معلوم می‌شود عدّه‌ای از قزّاقان که رعیّت او هستند در صدد می‌باشند که در تحت حمایت ایران درآیند از پادشاه ایران خواهش می‌شود که گوش به حرفهای باطل آنها نداده و بدانند که آنان یاغی و فراری هستند، در صورتی که به شاهزادهٔ حقیقی خود (مقصود خود قیصر روس است) اطاعت نمی‌کنند، معلوم است که به دیگران نیز اطاعت نخواهند نمود.[۴۸۶]

ولی دربار ایران که قیصر را در این کار بی‌مداخله نمی‌دانست به سخنان نمایندهٔ وی وقعی نگذاشته و نمایندگان قزّاقها را با وعد و وعید پس فرستاد. معهذا قزّاقها دست از قتل و غارت برنداشته و اندکی پس از آن در فرح‌آباد مازندران[۴۸۷] به اسم تاجر پیاده شدند. در اوّل امر خیلی اسباب رضای اهالی را فراهم آوردند، چونکه اجناس خود را بسیار ارزان می‌فروختند. مثلاً ماهوت انگلیسی را ذرعی چهار عبّاسی فروختند و در خریدهای خود سکّهٔ طلا (دوکا) را پنج شاهی حساب می‌نمودند، ولی این دولت آب آورده را عمر کوتاه بود، به این معنی که روز ششم که عدهٔ

کافی از قزّاقهای مذکور در فرح‌آباد پیاده شده بودند ناگهان دست به شمشیر به جان اهالی افتادند و به هیچوجه از قتل و غارت کوتاهی ننمودند و ۵۰۰ نفر را کشته و باز به کشتی نشسته و از ساحل دور راندند. یکی از غم‌انگیزترین اعمال آنها در این موقع ویران نمودن قصر مشهور «جهان‌نما» بود در فرح‌آباد که به قول شاردن سابق‌الذکر گنجی بود شایگان از چینیهای قیمتی و از حوضچه‌های سنگ عقیق و از مرجان و کهربا و بلور که همه را یا در هم شکستند و یا با خود بردند و مخصوصاً حوضی را که از یشم بود و به ورقهای طلا مزیّن بود بکلّی خرد کرده و به غارت بردند. در دنبالهٔ ذکر همین مسئله شاردن می‌نویسد: «هر وقت به شکوه و دلربائی این بنا فکر می‌کنم تأسف بسیار می‌خورم و هر کس این عمارت را دیده بود می‌فهمید که یک چنین نادره‌ای بایستی جاودان باقی بماناد!».[۴۸۸]

باری فردای روز مزبور هم باز قزّاقها بار دیگر در فرح‌آباد پیاده شده و فراریانی را که دوباره به شهر برگشته بودند عرضهٔ تیغ نموده و ۷۰۰ نفری را کشته و همان میزانها هم اسیر گرفته و سوار شده و از ساحل دور شدند، ولی چون زمستان در میان بود قزّاقها بنا را به گذراندن زمستان در ایران نهاده و در صدد محلّ امنی برای اقامت خود برآمدند. در مقابل شهر فرح‌آباد شبه جزیره‌ای است به شکل زبانی که یک دو فرسخی در دریای خزر جلو می‌آید موسوم به میانکاله که در آنجا گوزن وگراز و آهو و شکار دیگر بسیار به دست می‌آمده و از حیث آب و هوا و جنگل و غیره برای اقامت بسیار مناسب بود. روسها در آنجا پیاده شده و رحل اقامت انداختند و اسیرها را به خندق‌کنی باز داشته و حصاری نیز بنا نموده و توپهای خود را بر آن سوار کردند. ایرانیها هم از خدا همین را می‌خواستند و قبل از گذشتن فصلِ سرما به آنها حمله آورده و پیش برده و اسیرهای خود را پس گرفتند. قزّاقها هم مجبور به فرار گشته و پس از آنکه مدّتی در اطراف زبانهٔ میانکاله گردش کردند، بالاخره در سرزمینی باتلاقی فرود آمده و در آنجا مدّتی ماندند و بعد با غنیمت و اسرای چند به خاک خود برگشتند و حتّی بنا به قول کرامِر آلمانی در کتاب خود قزّاقهای مزبور بر دختر پادشاه ایران نیز دست یافته و در حینی که وی را بطور اسیری با خود به روسیّه می‌بردند در رودخانهٔ وُلگا او را غرق نمودند.[۴۸۹]

شاه سلیمان از رفتار قزّاقها بسیار برافروخته و از دربار روس بطور سخت تقاضای سیاست و تنبیه اشرار را نمود. دولت روس نیز پس از آن

که به استنکارازین که رئیس و امیر قزّاقهای مذکور بود دست یافت، در ۲ صفر ۱۰۸۲ وی را در مسکو به دار زد و در آن موقع رعایای ایران مقیم مسکو مدعوّ بودند که در آنجا حضور بهمرسانند که در موقع لزوم در حضور شاه سلیمان بر حقیقت امر بتوانند شهادت دهند.

مورّخینی که از استنکارازین سخن راندهاند در موقع هجوم وی به ایران اسم بعضی جزایر را می‌برند که امروز دیگر درست معلوم نیست که کدام جزیره بوده و یا هست. مثلاً سولویف[۴۹۰] در کتاب خود از جزیرهٔ «سوینوی»[۴۹۱] صحبت نموده و می‌گوید قزّاقها در آنجا استحکامات بنا نموده و از آنجا به سواحل ایران حمله می‌بردند و ایرانیهائی را که به آنها حمله آوردند از آنجا دفع کردند. مؤلّف دیگر سخن از جزیرهٔ «چلیربوگری»[۴۹۲] و جزیرهٔ «خوک»[۴۹۳] می‌راند و در خصوص جزیرهٔ خوک می‌گوید استنکارازین در بهار سال ۱۰۷۹ از میانکاله بخاک تراکمه در ساحل شرقی دریای خزر پیاده شد و با آنها جنگیده و بعد در جزیرهٔ خوک آمده و در آنجا مدّت ده هفته مشغول غارتگری در سواحل اطراف بود.[۴۹۴]

پس از واقعهٔ مذکور در فوق دیگر چندی ذکر تردّد سفارتی بین ایران و روس در تواریخ دیده نشده، ولی باز در سال ۱۰۸۴ که ششمین سال سلطنت شاه سلیمان باشد از طرف آلکسی قیصر روس سفارتی به ایران آمد و در ۲۸ ربیع‌الاوّل سال مزبور وارد اصفهان شده و در ۴ جمادی‌الاخره همان سال بار یافت. شرح پذیرائی سفیر مزبور که با پذیرائی سفرای ممالک دیگر یکباره بعمل آمد از طرف شاردن سابق‌الذکر مفصّلاً داده شده است[۴۹۵] و در اینجا به ذکر مختصری از مفصّل می‌پردازیم و از آن تفصیلات استنباط می‌شود که در آن روزگار ایرانیها روسها را به چه نظری می‌نگریسته‌اند و تبدیلات جهان کهن از چه قرار است!

شاردن پس از آنکه شرح مفصّلی از میدان شاه اصفهان «یکی از قشنگ‌ترین میدانهای دنیا» و تالار پذیرائی آلاقاپو (عالی قاپو) و مقدّمات پذیرائی و ورود سفیر لگزستان (لزگستان) بیان می‌کند، به شرح ورود سفیر روس پرداخته می‌نویسد که سفیر مزبور که از فقر و فاقه وسیلهٔ آن نداشت که سر طویله و اسبی داشته باشد، سوار بر اسبی از اسبهای شاهی وارد میدان شد و همین که به صد و پنجاه قدمی آلاقاپو رسید شخصی که مأمور بود که سفرا را بحضور ببرد و همراه وی بود پیاده شده

و به وی نیز تکلیف نمود که محض احترام پادشاه ایران همان در صد و پنجاه قدمی پیاده شود، ولی سفیر مزبور یا نظر به آنکه شنیده بود که سفیر لگزستان نزدیکتر پیاده شده و یا به ملاحظهٔ رعایت عظمت و احترام قیصر روسیّه می‌خواست اسب خود را جلوتر براند و با آنکه غلامان ایرانی جلوی اسب وی را گرفته و مانع بودند که جلوتر رود، باز به زور رکاب دو سه قدمی جلوتر راند، ولی در آنجا غلامان مذکور با شلاّق و چوب به پوزهٔ اسب زده و او را باز عقب راندند و سفیر مجبور شد پیاده شود و اعضاء سفارت نیز که عبارت بودند فقط از یک نفر مترجم و یک نفر ناظر از اسبهای خود فرود آمدند. سایر بستگان وی نیز که قریب ده نفر بودند و سر و وضعشان به هیچ‌وجه مناسب با شکوه و جلال محلّ و موقع نبود اصلاً پیاده بودند.

لباس سفیر عبارت بود از یک قبای اطلسی زرد و یک خرقهٔ مخمل قرمز با آستر سمور بلندی که به زمین می‌کشید. کلاه وی نیز از پوست سمور بود و از پشت سر می‌افتاد تا به کمر. مشارالیه شخصاً پیرمرد سفید موی محترم خوش صورتی بود و در طرف چپ وی مترجم او نامهٔ قیصر را در یک کیسهٔ مخمل سر به مهری در دست داشت. پس از آن که مراسم پابوس بعمل آمد سفیر مذکور را در دست چپ شاه سلیمان و سفیر لگزستان را در دست راست جا دادند.

پیشکشهای سفرا را قبلاً در جلوی مسجد شاه که مشرف است بر میدان شاه حاضر کرده بودند که به نظر شاه برسانند. چهل و هفت نفر طبق دار پیشکشهای سفیر روس را از پیش گذراندند که از قرار ذیل بود:

یک عدد مردنگی بلورین نقّاشی شده،
۹ عدد آینهٔ کوچک با کناره‌های منقوش،
۵۰ عدد پوست سمور،
۱۲۰ ذرع ماهوت سرخ و سبز،
۲۰ بطری عرق مسکوی.

پس از ورود سفرا میوه و شربت و شراب به میان آمد. در انتهای تالار اسباب شرب از هر جهت مهیّا و عبارت بود از پنجاه تنگ طلا از شرابهای گوناگون و بعضی از تنگهای مزبور میناکاری و بعضی دیگر مزیّن به جواهر و بعضی هم از مروارید نقش و نگارها داشت. در پهلوی تنگها شصت الی هشتاد جام بود که بعضی از آنها بیشتر از یک بطری و حتّی یک بطری و نیم شراب می‌گرفت. سفیرها هیچ شراب ننوشیدند و برای

سفیر روس عرق روسی آوردند و معلوم شد این مسئله به ملاحظهٔ واقعه‌ای بوده که در عهد شاه‌عبّاس دوّم در موقع پذیرائی سفیر روس که در سنهٔ ۱۰۷۵ به ایران آمد و ذکر این سفارت در صفحات پیش گذشت رخ داده بوده است و شرح آن، آنکه در آن موقع شاه‌عبّاس دوّم به سلامتی قیصر روس شراب نوشیده و سفیر روس هم خواسته بود در همان جامهای مردافکن جواب داده باشد، ولی چیزی نگذشته بود که حال وی بهم خورده و حالت استفراغ به او دست داده بود و چون در دم دست چیزی نیافته، کلاه بلند پوست سموری خود را برداشته و نیم‌پر نموده بود. مصاحب و منشی وی که در پهلوی او حاضر بوده‌اند از این پیش‌آمد در مقابل پادشاه ایران و درباریان آن مملکت بی‌نهایت شرمنده شده و او را آهسته سرزنش نموده و با آرنج به پهلوی بیچاره سفیر می‌زده‌اند که او را ملتفت نمایند که به بهانه‌ای از مجلس بیرون رود، ولی مشارالیه از شدّت مستی و پریشانی احوال ملتفت مقصود آنها نشده و خیال کرده بود که سر برهنگی بی احترامی است و اشارات بستگانش برای آن است که باید کلاه خود را بر سر نهد و از دست پاچکی کلاه خود را بر سرگذاشته و سر و صورت و لباس خود را غرق کثافت نموده بوده است.

شاه‌عبّاس و حضّار قاه‌قاه بنای خنده راگذاشته و خنده نیم ساعت طول کشیده بوده. سپس مصاحبان سفیر روس با حالت آشفته و خجل به زور مشت او را از جای خود بلند نموده و بیرون برده بودند و شاه‌عبّاس هم مجلس را بهم‌زده و در موقع بیرون رفتن گفته بوده «حقیقةً این مسکویها هم ازبکهای فرنگستان هستند». از آن موقع به بعد دیگر سفیر لگزستان در همانجائی که پیاده شده بود سوار شد و رفت. سفیر روس نمی‌خواست تا آنجائی که در اوّل پیاده شده بود پیاده برود و اصرار داشت که اقلاً اسبان وی و مصاحبین وی را آنجائی بیاورند که سفیر لگزستان سوار شده بود، ولی ایشیک آقاسی‌باشی جواب داد که امر شده که سفیر روس چنانکه معمول و مرسوم است همانجائی که پیاده شده باید سوار شود. سفیر روس غضبناک شده و گفت چرا او از سفیر لگزستان هم باید دورتر سوار شود. و مدّتی داد و بیداد کرد و پا به زمین زد، ولی سودی نبخشید و عاقبت مجبور شد تن در دهد و سوار شده و رفت.

در دوّم رجب سنهٔ ۱۰۸۴ صدر اعظم خلعتهائی را که شاه سلیمان برای سفیر روس معیّن نموده بود فرستاده و به وی خبر داد که خلعت را پوشیده و برای اجازهٔ مرخصّی به حضور شاه آید.

شاه سلیمان در ان موقع عازم قزوین بود و ۱۳ روز بود که از اصفهان بیرون آمده و در خارج اصفهان بسر می‌برد. خلعت سفیر روس عبارت بود از یک رأس اسب با دهنهٔ نقرهٔ مطلاً و زین و یراق قلاّب دوزی و سه دست لباس زری و ۲۰۰ تومان (۹۰۰ پیستل)[۴۹۶] وجه که نیمهٔ آن نقد و نیمهٔ دیگر با پارچه پرداخته شد.

در موقع ورود و حضور شاه سفیر و مصاحب و مترجم وی لباسهائی را که به عنوان خلعت گرفته بودند پوشیده و تا چهار قدمی شاه سلیمان جلو رفته و در آنجا سفیر و مصاحب وی به زانو افتاده و سه بار زمین را بوسیده و بعد برخاستند. در همان موقع صدراعظم جواب نامهٔ قیصر روس آلکسی را به توسّط وزیر دربار به دست سفیر داد. جواب مذکور در کیسه‌ای از زری طلائی، کلفتی به طول نیم ذرع (یک پا و نیم) و عرض یک وجب بود و آن کیسه را گلابتون بسته و مهر کرده بودند. سفیر خواست محض احترام کاغذ را به پیشانی خود ببندد، ولی کاغذ افتاد و سفیر هم آن را برداشته و همان‌طور بر روی دست نگاهداشت تا مرّخص شده و رفت.[۴۹۷] مقصود از این سفارت وساطت آلکسی قیصر روس بود در حقّ هراکلیوس شاهزادهٔ گرجستان. قیصر روس از شاه سلیمان خواهش می‌نمود که شاهزادهٔ مزبور را والی گرجستان نماید.

هراکلیوس مزبور پسر داودخان و نوادهٔ طهمورث پادشاه مشهور گرجستان بود. در موقعی که طهمورث سابق‌الذکر در سال ۱۰۴۱ از شاه‌صفی صفوی (۱۰۳۸ ـ ۱۰۵۲) شکست خورده و از ملک خود فراری بود به دست شاهنوازخان[۴۹۸] والی گرجستان (۱۰۵۰[۴۹۹] ـ ۱۰۸۶[۵۰۰]) اسیر و به اصفهان فرستاده شده بود. عروس وی یعنی زن داودخان که پسر ارشد طهمورث بود با هراکلیوس که در آن اوقات صغیر و یتیم بود خود را فراراً به دربار روسیّه رسانده و به قیصر روس پناه برده بود. قیصر از مشارالیها پذیرائی نیکو نموده و همین‌که نوادهٔ طهمورث بحدّ رشد رسید دختر خود را نیز به مزاوجت به وی داد و عهد نموده بود که در پیش شاه ایران وساطت نماید که بنا به عهدی که در موقع فتح گرجستان از طرف ایران با آن ملت شده است که والی و فرمانفرمای آن سرزمین همواره دودمان طهمورث منتخب شود هراکلیوس را والی آن ملک نماید. قیصر خود هراکلیوس را نیز که در آن وقت۳ ساله بود همراه ایلچی خود به دربار شاه سلیمان فرستاده بود «که پای اعلیحضرت پادشاهی را بوسیده و به مقام نیابت سلطنت گرجستان سرافراز گردد». خود هراکلیوس در سر

حد مانده و یک نفر را به مصاحبت ایلچی روس حامل عریضه‌ای نموده و به دربار شاه سلیمان فرستاد. شاه سلیمان جواب داد که خواهش قیصر را پذیرفته و هراکلیوس را به اصفهان خواسته، وی را به خلعت گرانبهائی مخلّع نمود که عبارت بود از نه دست جامهٔ کل و یک قبضه شمشیر و یک خنجر جواهرنشان و بیست سر اسب و مبلغی وجه نقد.[۵۰۱]

حامل جواب شاه سلیمان شخصی ارمنی بود که سابقاً به مأموریتهای مهمّ چندین بار به دربار روس رفته بود و در آنجا به خوبی معروف بود. قیصر روس هراکلیوس را از راه خاک کاخط که در حکومت شاه نظرخان پسر شاهنواز خان سابق‌الذکر فرمانفرمای گرجستان بود، به دربار شاه سلیمان فرستاد و شاه سلیمان از وی پذیرائی بسیار عالی نمود و به وی وعده داد که وی را به مقام مطلوب برساند. شاهزادهٔ مذکور در ۷ ربیع‌الاوّل سال ۱۰۸۶ معلوم می‌شود در قزوین بوده است[۵۰۲] و ظاهراً در همان سال به مقام نیابت سلطنت گرجستان منصوب شد و در سنهٔ ۱۱۲۲ درگذشت.[۵۰۳]

در ۲۷ ربیع‌الثّانی در همان سال (۱۰۸۶) سفیر دیگری تنها با ده نفر همراه و مصاحب وارد اصفهان شد و از طرف قیصر روس به او حکم شده بود که بیشتر از پانزده روز در دربار ایران نماند. اوّل می‌گفتند موجب سفارت مذکور حاضر کردن زمینه است برای سفارت فوق‌العاده‌ای که بنا بود متعاقب آن از مسکو برسد، ولی بعدها معلوم شد که موجب حقیقی سفارت مزبور آن بود که دولت روسیّه از دولت ایران بیست‌هزار قشون برای جنگ با عثمانی کمک می‌خواست و طلب خود را متکی بعهدنامهٔ اتحاد دفاعی می‌کرد که از سابق بین روس و ایران موجود بود که بنا بر آن هرگاه عثمانی به ایران یا به روسیّه حمله نماید، هر یک از این دو دولت مکلّف خواهند بود که قشونی به عدّهٔ بیست هزار نفر به کمک یکدیگر بفرستند.

دولت روس قریب یک سال بود که مدام در این خصوص اصرار می‌ورزید، ولی از طرف دولت ایران اقدام مساعدی بعمل نیامده بود. لهذا این دفعه دیگر قیصر روس در نامهٔ خود زبان تعرّض گشاده و اظهار می‌داشت که این همه تأخیر و بی جوابی ایران را مجبور خواهد بود حمل به نقض عهدنامه نموده و روابط خود را با ایران قطع نماید. با این همه مجلسی که شاه سلیمان از اعیان و بزرگان در ۱۳ جمادی‌الاولی ۱۰۸۶ برای مذاکرهٔ در این باب بیاراست، عاقبت چنان رأی داد که منافع روس

برای ایران دارای آن درجه اهمیّت نیست که در آن راه دولت ایران داخل جنگ با عثمانی بشود و خود را دچار مخاطرات محتمله نماید و برای ایران همانا بهتر است که با عثمانی راه آشتی و مسالمت بپیماید ولو این مسئله لازمهٔ نقض عهدنامه با روسیّه نیز بگردد.[۵۰۴]

شاه سلطان حسین و پترکبیر

پس از شاه سلیمان سلطنت ایران به شاه سلطان حسین رسید و سلطنت صفویّه که پس از شاه عبّاس کبیر (۱۰۳۸) بسیار از عظمت و قدرتش کاسته شده بود با رسیدن شاه سلطان حسین به تخت و تاج آفتاب عمرش یکباره بر لب بام زوال افتاد و پرتو و فروغ دیرینهٔ آن بکلّی از میان رفت. از طرف دیگر بدبختی دیگری نیز برای ایران در آن اوان رخ نمود یعنی مقارن همان اوقات (۱۰۹۳) سلطنت روسیّه نیز به پترکبیر چهارمین پادشاه سلسلهٔ رومانوف رسید که در آن واحد دارای جهانداری شاه‌عبّاس بزرگ و جهانگیری نادرشاه افشار بود و هم این هر دو جنبه را می‌توان گفت پترکبیر به طرزی مفیدتر دارا بود، چون که مطمح نظر وی ترّقی دادن ملت روسیّه بود نه از روی اصول کهنه مندرسه، بلکه از روی قوانین تازهٔ علمی که در آن وقت در فرنگستان در میان بود و اجرای آن در مملکتی چون روسیّه که قوّهٔ مذهب و تعصّب کهنه پرستی در آنجا به درجهٔ اعلی بود تهوّری بسیار و عزمی ثابت و قوی می‌خواست.

با رسیدن پترکبیر به سلطنت روابط ایران و روس که تا آن وقت دوستانه و بی‌رنگ و شایبه بود رنگ دیگری گرفت. تا آن وقت کفّهٔ ترازوی روابط بین دو مملکت همیشه از طرف ایران می‌چربید و عموماً روسها محتاج به همراهی و استعانت بودند و سفرای آنها در دربار ایران حکم فرستادگانی را داشتند که با حال تواضع و خشوع هر چه تمامتری به آستان عظمت پادشاه با فرّ و شأن و قوّت و قدرتی آیند، ولی همین‌که سنگینی پترکبیر در ترازوی روابط افتاد یکدفعه طرف روسها بنای چربیدن را گذاشت و کفّهٔ ایران که مدّتی بود رو به سبکی می‌رفت در پنجهٔ ناتوان و سبحه گیر شاه سلطان حسین به اوج خفّت رسیده و بکلی وارون گردید و در تاریخ روابط روس و ایران فصل غمینی شروع شد که خاتمهٔ آن پس از تقریباً دو قرن و نیم فقط در موقع جنگ عمومی اروپا که مقارن با زمان شروع به تألیف این کتاب است با شکست و بر افتادن سلطنت

استبدادی روس شاید رسیده باشد.

یکی از مقاصد بزرگ پترکبیر این بود که از طرف ایران با هندوستان روابطی پیدا نماید و راجع به این مسئله باید دانست که پیشینیان او نیز بعضی اقدامات نموده بودند، چنانکه میخائیل رومانوف مشهور در سنهٔ ۱۰۳۱ با خان خیوه سر و کار و روابطی پیدا نموده بود و پس از آن هم جانشین وی آلکسی سابق‌الذکر در سنهٔ ۱۰۵۶ و ۱۰۸۶ برای ایجاد روابط تجارتی با هند فرستادگان بدان مملکت و مخصوصاً به دربار اورنگ زیب فرستاده بود و با آنکه فرستادگان روس در مقصود خود کامیاب نشده بودند، در سنهٔ ۱۱۰۸ بعضی از تجّار روسی در هندوستان دیده شده‌اند که مشغول معاملات تجارتی و سیاحت بوده‌اند.[۵۰۵]

پتر کبیر اگر چه فقط پس از جنگ با سوئد و فتوحات نمایان خود در ۱۲ محرّم ۱۱۳۴ رسماً در پترسبورگ که خود وی به تازگی بنا نهاده (۱۱۱۵) و پایتخت تازهٔ روسیّه کرده بود قیصر اعلام شد، ولی همانا قبل از آن در سال ۱۱۲۰ سفیری به دربار شاه سلطان حسین به اصفهان فرستاده بود و شرح این مسئله به تفصیل در کتاب نفیس فرانسوی «تاریخ آخرین انقلاب در ایران»[۵۰۶] که از روی یادداشتهای کشیشی یسوعی لهستانی موسوم به یود کروزینسکی[۵۰۷] که در موقع محاصرهٔ اصفهان از جانب افغانها بشخصه حاضر و ناظر بوده نوشته شده و در سال ۱۱۴۲ یعنی هفت سال پس از افتادن شاه سلطان حسین از تخت و تاج در عهد لوئی پانزدهم پادشاه فرانسهٔ در پاریس در دو جلد به طبع رسیده مسطور است و در اینجا مختصری از آن نقل می‌شود. مشارالیه گوید:

«در این اوقات (۱۱۲۰) سفیری به شماخی وارد شد که از جانب امپراطور روس (پترکبیر) بهِ دربار ایران می‌آمد. سفیر مذکور موسوم بود به اسرائیل اریّ[۵۰۸] و شخصی بود اصلاً ارمنی و از قاپانلوی[۵۰۹] ایران که پس از آنکه به شغل قهوه‌چی‌گری در قشون فرانسه و ایتالیائی و آلمانی سیاحت نموده بود، به دخول در قشون امپراطور آلمان لئوپولد اوّل (۱۰۶۹ - ۱۱۱۷) کامیاب شده و کم‌کم در آن قشون سمت صاحبمنصبی جزو حاصل نموده و از آنجائی که آدم دسیسه‌کاری بود به تدریج در دربار وزرای اتریش نیز پایش باز شده و چون اغلب زبانهای معموله در مشرق را می‌دانست مأموریّت یافت که محض استمزاجِ به اسلامبول رفته ببیند دولت عثمانی برای قبول صلحی که اتریش و متحدین او (آلمان و لهستان و ونیز) پیشنهاد می‌نمودند حاضر هست یا نه.[۵۱۰] و این همان صلحی

است که بعد (در سنهٔ ۱۱۱۱) در کارلویتز[۵۱۱] بسته شد. پس از آن اسرائیل‌اریّ به خدمت قیصر روس وارد شد و در قشون وی سمت سرهنگی یافت و قیصر روس که در عهدنامهٔ کارلویتز داخل نبود و می‌خواست در جنگی که بر ضدّ سوئد تهیّه می‌نمود بکلّی از جانب عثمانی آسوده خیال باشد، وی را برای انجام قراردادی به اسلامبول فرستاد و وی نیز مأموریّت خود را بخوبی انجام داد و در ازای خدمات خود از پتر کبیر درخواست نمود که وی را بعنوان سفارت به دربار ایران بفرستد و مقصود حقیقی وی آن بود که چون مال سفرا از ادای حقوق گمرکی معاف بود، با خود مال‌التّجارهٔ زیادی به ایران برده و از این راه سود بسیار ببرد. قیصر نیز خواهش او را اجابت نمود، ولی اسرائیل اریّ قبل از آن که به ایران برود به وینه رفت و نظر به سابقهٔ خدمانش نامه‌ای نیز از امپراطور اتریش برای شاه سلطان حسین گرفته و از آنجا هم به دربار پاپ بُرم رفته و با زبان بازی و وعده‌های بی‌اساس نامه‌ای نیز از پاپ[۵۱۲] برای پادشاه ایران به دست آورد. پس از آن با عدّهٔ کثیری[۵۱۳] اعمّ از ارامنه‌ای که بخرج سفارت مسافرت می‌نمودند و روسهائی که در خدمت کشتیهای روسی بودند که در بندری نزدیک به شماخی لنگر انداخته بودند و محض جلب توجه همراه سفیر شدند وارد شماخی شد. من در جزئیّات رفتار این شخص ارمنی که جنبهٔ تجارتی وی بیشتر از جنبهٔ سیاسی بود داخل نمی‌شوم، همین‌قدر است که سفارت وی در اصفهان موجب بیم و هراس بسیار گردید و مخصوصاً دو مسئله این بیم و هراس را سبب شد. یکی کثرت عدّهٔ همراهان سفیر (اگر چه وقتی که به اصفهان رسید بیشتر از ۲۰۰ نفر همراه نداشت) و یکی هم حرفهائی که وی در شماخی در مجالسی که تقریباً عمومی بود زده بود و اظهار داشته بود که از بازماندگان پادشاهان ارمنستان است و دست از حقوق خود برنخواهد داشت..... و علاوه بر اینها میشل نام نیز که از طرف لوئی چهاردهم پادشاه مشهور فرانسه در همان اوقات برای امور تجارتی به دربار شاه سلطان حسین آمده بود و در سال ۱۱۲۱ به فرانسه مراجعت نمود،[۵۱۴] چون شنیده بود که اسرائیل اریّ خیال دارد اسبابی فراهم آورد که کشیشهای کاتولیکی از ایران رانده شوند، سعی داشت که دربار ایران را بر آن دارد که اسرائیل‌اریّ را نگذارند به اصفهان وارد شود، و به این مقصود خیلی ایرانیان را میٔترساند و از جمله می‌گفت که طالع اسرائیل اریّ در همان اسمش مکنون است و اگر حروف آن اسم را پس و پیش بگذارند جمله‌ای

تشکیل می‌شود که معنی آن به فرانسه چنین خواهد بود «او شاه می‌شود»،[۵۱۵] ولی درباریان شاه سلطان حسین با وجود اضطراب باطنی خیال کردند که مانع شدن سفیر مذکور از آمدن به اصفهان بدتر اسباب کدورت قیصر روس خواهد گشت و به حاکم شماخی امر صادر شد که سفیر مشارالیه را با احترام تمام روانهٔ اصفهان نماید و اسرائیل اریّ با جلال تمام وارد اصفهان شد و مدّتی در آنجا بسر برد و بعدها به روسیّه برگشته و در حاجی طرخان درگذشت.»

نویسندهٔ کتاب «آخرین انقلاب در ایران» که ذکر آن گذشت ادّعا دارد که همین مسئلهٔ آمدن این سفیر به ایران و اضطرابی که از آن بابت در دربار ایران حاصل شد، به میرویس افغان که در آن اوقات در اصفهان اقامت داشت بیش از همه چیز فهماند که وضع ایران تا به چه درجه مختلّ و پایهٔ کار تا چه اندازه سست است و همین مسئله موجب شد که وی به‌خیال طغیان و سرکشی که منتهی به تسلّط و استیلای افغان بر ایران شد بیفتد.[۵۱۶]

خلاصه درباریان شاه سلطان حسین که صیت عظمت و اقتدار پترکبیر به گوششان رسیده بود مخصوصاً که مقارن همان اوقات (۱۱۲۱) پترکبیر پادشاه مشهور و شجاع سوئد شارل دوازدهم را در پولتاوا[۵۱۷] شکست فاحش داده بود و هم می‌دانستند که شاهزادگان گرجی که چندین بار از قیصرهای روس درخواست حمایت و کمک بر ضدّ تسلّط ایران نموده بودند، در همان اوقات باز نظر علی‌خان پسر عموی گرگی (گرگین) خان والی گرجستان را به دربار قیصر روس فرستاده و نظر وی را به جانب ایالات قفقاز منعطف نموده، بودند خواستند در راه استحکام روابط بین دو مملکت کاری کرده باشند و به این قصد سفیری با هدایای بسیار رهسپار پترسبورگ نمودند. سفیر مزبور مأموریت داشت که سعی کند با پترکبیر عهدنامهٔ تجارت و دوستی ببندد.

آمدن ایلچی کبیر به ایران ـ پترکبیر که مدّتی بود خیال دست اندازی به ایالات جنوبی بحر خزر را در دیگ کلّه می‌پخت از این قضیّه خشنود گردید، ولی در کار خود شتاب جایز ندانسته و خواست پیش از بستن عهدنامه از اوضاع ایران آگاهی حاصل نموده باشد که چشم بسته اقدامی نکند و لهذا در سال ۱۱۲۷ که بیست و یکمین سال سلطنت شاه سلطان حسین صفوی باشد، سفیری به دربار این پادشاه به اصفهان

فرستاد. سفیر مزبور موسم به آرتمی و ولینسکی[۵۱۸] مردی بسیار هوشمند ودانا بود و پترکبیر اختیارات وسیعه در باب بستن یک عهدنامهٔ تجارتی به وی داده بود. پترکبیر می‌خواست در خصوص ایالات ساحلی دریای خزر و آنچه راجع به آنهاست از مصبّها و بنادر هم در باب این که آیا رودخانه‌ای وجود دارد که در خاکِ هندوستان شروع شده و در دریای خزر افتد اطلاعات صحیح در دست داشته باشد. ایلچی مذکور روس مخصوصاً دستورالعمل داشت که در بارهٔ ایالت گیلان تحقیقات دقیقه نموده و از شاه سلطان حسین درخواست نماید که به ارامنه‌ای که عمدهٔ تجارت ابریشم ایران را در دست داشتند امر شود که مال‌التّجارهٔ خود را به جای آنکه کمافی‌السّابق به ازمیر و حلب حمل نمایند من‌بعد به پترسبورگ بفرستند. سفیر روس دستورالعملهای سیاسی مهمّی نیز داشت و از آن جمله مأمور بود حتّی‌المقدور به ایرانیها بفهماند که خطرناک‌ترین دشمن ایران درگذشته و آینده عثمانی بوده و خواهد بود.[۵۱۹]

سفیر روس در ماه مارس (۱۶ ربیع‌الاوّل تا ۱۷ ربیع‌الثّانی) سنهٔ ۱۱۲۹ وارد اصفهان شد و به زودی به اوضاع ایران بصیرت کافی به دست آورده و یقین حاصل نمود که با وجود آنکه روسیّه با دولت سوئد در جنگ است با یک قشون مختصری می‌تواند مقاصد خودش را در ایران به محلّ اجرا بگذارد و به یک قسمت مهمّ ایران دست بیابد. مشارالیه در موقع مراجعت خود در اوایل سنهٔ ۱۱۳۱ به روسیّه زمستان را در شماخی گذرانده و در آنجا سستی تعلّق ایالات قفقاز به ایران را بطور وضوح دیده و ملتفت علاقتی که اقوام مسیحی قفقاز و مخصوصاً گرجیها نسبت به روسیّه داشتند گردیده و با دل پر امید به طرف مقصود روان گردید.[۵۲۰]

راپورتی که وی در نتیجهٔ مشاهدات و نظرّیات خود تهیّه نموده و به پترکبیر عرضه داشت، در خاطر قیصر روس اثر بسیار بخشیده و به همین مناسبت حکومت حاجی‌طرخان به مشارالیه داده شد که برای تهیهٔ زمینه و اجرای مقاصد منظوره مشغول تدارکات باشد. ایلچی مشارالیه قبل از حرکت از ایران با شاه سلطان حسین عهدنامه‌ای در ۴ رمضان ۱۱۲۹ (۳۰ ژوینهٔ روسی ۱۷۱۷ میلادی) بست که به موجب آن حقوق گمرکی و نوع و جنس مال‌التجّاره‌هائی که حمل و نقلش بین دو مملکت مجاز بود معیّن گردید و به علاوه عهدنامهٔ مزبور به روسیّه حقّ می‌داد که در گیلان یک قونسول مستمرّ داشته باشد. و ولینسکی در مراجعت خود به روسیّه (۱۱۳۱) چنان که مذکور گردید. اغتشاش امور ایران را کما هو حقّه به

عرض پترکبیر رساند و مخصوصاً خطری را که از جانب افغانها متوجّه ایران عموماً و ایالات جنوبی دریای خزر مخصوصاً بود گوشزد امپراطور نموده و اظهار داشت که برای توسعهٔ نفوذ روس در قفقاز دولت روسیّه از قشون کشی بدان سرزمین و حتی شاید بخود ایران ناچار خواهد بود.

چیزی از مراجعت ولینسکی نگذشت که پیش‌بینی‌های وی به حقیقت پیوست و افغانان به سرکردگی میرمحمود میرویس قندهاری سابق‌الّذکر تا ناف ایران رانده، شهر اصفهان را گرفتند و شاه سلطان حسین را مجبور به استعفای از تحت و تاج کردند (۱۰ محرّم ۱۱۳۵).

کلاپروت سابق‌الّذکر در این موقع نوشته که شاه سلطان حسین در موقعی که افغانها کار را بر او سخت نموده بودند به طلب یاری و استمداد از دولت روس سه ایلچی به روس فرستاده و از جملهٔ این سفرا یکی اسمعیل بیک نامی بود که ذکر آن در ذیل خواهد آمد. مشارالیه از طرف شاه سلطان حسین به پترسبورگ رفته و با دولت روسیّه یک عهدنامهٔ دفاعی بست.[۵۲۱]

ولی از همان پیش از استعفای شاه سلطان حسین در بسیاری از نقاط قلمرو ایران آتش یاغیگری و طغیان روشن شده بود و هر کجا گردنکشی بود راه خودسری گرفته بود. پترکبیر با آنکه سرگرم جنگ با سوئد بود از خیال ایران منصرف نگشته و در آن باب هر وقت فرصتی می‌یافت در تهیهٔ زمینه اقدامی بعمل می‌آورد، چنانکه در خزان سنهٔ ۱۱۳۲ باسکاکوف[۵۲۲] نام از نظامیان روس را مأمور نمود که رفته از مصبّ رودخانهٔ تِرِک تا کنار ساحل گیلان را از راه خشکی پیموده و اطّلاعات خودش را به هیئت عالی نظامی بفرستد. در سنهٔ ۱۱۳۳ که عهدنامهٔ صلح بین روسیّه و سوئد انعقاد یافت خاطر پترکبیر از آن طرف بکلی فارغ گردیده و منتظر فرصت مناسبی بود که مقصود دیرینهٔ خود را به محلّ اجرا گذارد. دیری نگذشت که فرصت مطلوب به دست آمد و تفصیل آن که در بهار سال ۱۱۲۴ داودخان داغستان در لگزیه[۵۲۳] و داغستان بنای فتنه‌جوئی گذاشته و شهر شماخی را به باد قتل و غارت گرفته بود و در آن میانه مقداری خسارت مالی و جانی هم به رعایای روس[۵۲۴] که در آنجا مقیم و ساکن بودند وارد آمده بود و آن خسارتها به چهارمیلیون منات تخمین شده بود و هم در آن اوقات شاهزادهٔ روسی چرکاسکی[۵۲۵] به دست اوزبکهای رعیّت ایران به قتل رسیده بود لهذا، در همان سال پترکبیر برای مطالبهٔ جبران این خسارتها و تقاضای سیاست قاتلین

شاهزادهٔ روسی مزبور باز سفیری به دربار ایران فرستاد که بنا به گفتهٔ اغلب مورّخین بایستی همان آرتمی وُلینسکی سابق‌الذکر باشد. سفیر روس وقتی به اصفهان رسید که شاه سلطان حسینی در میان نبود و سلطنت با محمود افغان بود. میرمحمود نیز جواب داد که وی را بر لگزیّه اقتداری نیست و خوب است پترکبیر حمایت تبعهٔ خود را خودش بر عهده بگیرد. پتر که جز این نمی‌خواست بهانه‌ای به دست آورده و قشون بزرگی مرکّب از ۳۰،۰۰۰ لشکری منظّم و همان مقدارها هم چریک گرد آورده و در ۸ شوّال ۱۱۳۴ قشون مزبور به سرکردگی خود امپراتور از رود ولگا داخل دریای خزر شده و ۱۳ روزه به مصبّ رودخانهٔ ترک رسیده و پس از دست یافتن بر لگزستان از گردنه‌های جبال قفقاز گذشته و وارد داغستان گردیدند و در ۱۱ ذی‌القعدهٔ همان سال دربندر را که مرکز داغستان و به قول مورّخین دروازهٔ ایران بود به تصرّف آوردند.

پترکبیر در همان موقع حرکت قشون روس از حاجی‌طرخان بیان‌نامه‌ای خطاب به مردم آن صفحات منتشر ساخت که اظهارات دیروزی دولت مستبدهٔ روس را به خاطر می‌آورد. بیان‌نامهٔ مزبور به زبان تاتاری و ترکی و فارسی نوشته شده، بود ولی چون فقط ترجمه‌ای از آن به زبان آلمانی در دست نگارنده موجود است، فعلاً باید به ترجمهٔ آن از زبان آلمانی اکتفا شود. ترجمهٔ آلمانی بیان‌نامهٔ مزبور در کتاب کلاپروت سابق‌الذکر موسوم به «سیاحت در قفقاز و گرجستان در سنوات ۱۸۰۷ و ۱۸۰۸ میلادی (۱۲۲۲ و ۱۲۲۳ هجری)» موجود و ترجمهٔ فارسی آن قریب به مضمون ذیل است:

ترجمهٔ خطاب نامهٔ پترکبیر به اهالی قفقاز

ما پتر اوّل که از الطاف یزدانی قیصر تمام روسیّه و حکمفرمای ممالک شرقی و شمالی و از طرف مغرب و جنوب در برّ و بحر فرمانفرمای ممالک و امرای بسیار هستیم... الخ

پس از دعا و ثنا به تمام آنانی که در تحت تبعیّت اعلیحضرت قدر قدرت قویشوکت اقدس همایونی دوست خجسته و قدیمی ما پادشاه ایران هستند از سپهسالارها و خوانین و آقایان و سران ملّت و توپچی‌باشیها و بیکلربیگیهای قشون و سلطانها و وزیران و سایر فرمانفرمایان و میرپنجان و سرهنگان و دیگر صاحب‌منصبان لشکری و همچنین از علماء اعلام و امامها و موذّنها و رؤسای روحانی دیگر و هم از کدخدایان و کسبه و تجّار و تمام رعایا از هر ملّت و مذهبی

که باشند اعلام می‌شود که هر کس این بیان‌نامه را می‌خواند باید بداند که در سنهٔ ۱۷۱۲ پس از تولّد حضرت مسیح (۱۱۲۴ هجری) داودبیک که از طرف سنیّ‌الجوانب بهترین دوست و همسایهٔ ما اعلیحضرت قدر قدرت قویشوکت پادشاهی حکومت لگزستان داشت به همدستی سُرخای حاکم ناحیهٔ غازی قوموق اشرار و اوباش ملل مختلفه را دور خود جمع نموده و بر ضدّ دوست ما اعلیحضرت شاهنشاهی بنای طغیان را گذاشته و به‌شهر شماخی در شیروان دست یافته، نه فقط رعایا و تبعهٔ دوست ما اعلیحضرت پادشاه ایران را معرض قتل و غارت قرار دادند، بلکه روسهای بی‌گناه ما را هم که بر حسب قرارنامه‌های موجوده و رسوم و عادات قدیمه برای معاملات تجارتی بشهر مزبور مسافرت نموده بودند با کمال بی‌انصافی مورد حمله قرار داده و مایملک آنها را که معادل چهار میلیون منات تخمین شده به غارت برده‌اند و از این رو قرارنامه‌ها را نقض و سلب امنیّت عمومی نموده و خسارات بسیار به ملک و ملّت ما وارد آورده‌اند.

با وجود آن که به حکم اعلیحضرت ما حاکم حاجی‌طرخان مکرّر نزد رؤسای دستهٔ یاغیان مزبور رفته و از آنها جبران خسارات وارده را تقاضا نموده و با آن که نظر به نقض قرارداد تجارتی مصحوب ایلچی مخصوص نامه‌ای به دوست خودمان شاه فرستادیم و تقاضای جبران و ترضیه نمودیم، ولی تاکنون به هیچوجه من‌الوجوه اثری ظاهر نگردیده و اعلیحضرت شاه با میلی که بسرکوبی اشرار دارند اجرای این مقصود به مناسبت عدم قدرت برایشان مقدور نیست.

از آنجائی که به مال و شرف ملّت روسیّه از طرف اشرار تجاوز شده و هیچ اقدامی در ترضیهٔ خاطر ما بعمل نیامده ما خود را مجبور دیدیم که از خدا مدد خواست و با قشون شکست ناپذیر خود برای سرکوبی طاغیان روان شویم و امید واثق داریم که بیاری شمشیر آبدار اشرار مزبور را که اسباب ضرر و خسارت طرفین شده‌اند گوشمال شایسته داده و ترضیه خاطر خود را فراهم آوریم.

لهذا به تمام اتباع دوست عزیز خودمان اعلیحضرت قدرقدرت قویشوکت همایونی از حکّام و رعایا از هر کیش و ملّتی که باشند، خواه ایرانی یا غیر ایرانی، خواه ارمنی و خواه گرجی، بتمام کسانی که در این سرزمین سکنی دارند اطمینان کامل می‌دهیم که ارادهٔ سنیّهٔ ما چنان است که به احدی از ساکنین ایالات‌الذکر از بومی گرفته تا بیگانه ادنی صدمه و خسارتی وارد نیاید و هیچکس به مال و دارائی و خانه و املاک آنها دست درازی ننماید. به تمام سرداران سپاه و صاحب‌منصبان و سران قشون از سواره و پیاده و همچنین به کلیّهٔ افراد قشون قدغن اکید شده که به احدی جور و تعدّی روا ندارند و هر کس که مرتکب شرارتی شد فوراً به سیاست برسد، ولی به شرطی که شماها هم ما را دوست خود دانسته و آسوده در خانه‌های خود نشسته، بیهوده هراسان نباشید و به خیال این که مال شما به غارت خواهد رفت و باید مال خود را معدوم نموده و فرار کنید نیفتید، ولی اگر به گوش ما برسد که شما هم با اشرار سرّاً و علناً همدست شده و با پول و آذوقهٔ خود به آنها کمک می‌کنید و یا آن که وقری به اظهارات اطمینان بخش و وعده‌های ما نداده و از خانه و دهکدهٔ خود فرار کرده‌اید، ما نیز مجبور خواهیم شد که شماها را هم جزو دشمنان خود محسوب داشته و بدون هیچگونه

رحم.و گذشتی کار شما را به آتش و شمشیر حواله کنیم و شماها را به دار آویخته و مال و دارائی شما را در معرض چپاول و غارت قرار دهیم. بدیهی است که در اینصورت تقصر با خود شما خواهد بود و در روز قیامت در مقابل حضرت پروردگار خود شما مسئول خواهید بود.

به اتباع عثمانی که از جانب باب عالی برای تجارت یا امور دیگر به این ایالات آمده و در آنجا توقّف دارند اخطار می‌شود که بر حسب قرارنامه‌های موجوده حکم همایونی صادر شده و وعدهٔ صریح محکم می‌دهیم که در موقع این قشون کشی به هیچوجه من‌الوجوه نباید ترس و هراسی بر خود راه دهند، بلکه با کمال آرامی و اطمینان مشغول امور خود باشند. ما به سرداران و سران دیگر لشکری خود غدغن اکید نمودیم که به تجّاری که از جانب باب عالی در این صفحات اقامت دارند تا وقتی که از آنها خطائی سر نزده، مطابق موادّ عهدنامهٔ صلح دائمی که در بین دربار عثمانی و روس منعقد گردیده متعرّض نشوند و آنها در مال و جان خود کاملاً مصون باشند. همانطور که مقصود ما (چنان که وجدان اعلیحضرت ما گواه است) این است که تا وقتی که خدا بخواهد این صلح دائمی به طور محکم و متین برقرار باشد، شکّی نداریم که از طرف باب عالی هم در حفظ مراتب مودّت و ایفای به وعده سعی کامل بعمل خواهد آمد.

نظر به مراتب فوق این حکم همایونی را به دست خود امضا نموده و به دست خود به طبع رسانده و حکم نمودیم ارسال دارند که توزیع شود که کسی چشم بسته مرتکب تقصیری نشود و هرکی تکلیف خود را بداند. عجالةً شما را به خدا می‌سپاریم.

«تحریراً فی حاجی‌طرخان، فی ۱۵ ژوئن سنهٔ ۱۷۲۲ میلادی (۴ شوّال سنهٔ ۱۱۳۴)».

* * *

پتر ۳۴ روز پس از تاریخ بیان نامهٔ مزبور (۴ شوّال ۱۱۳۴) به سرکردگی قشونی که مرکّب از ۲۲ هزار نفر بود با ۴۴۲ کشتی و ۵۰۰ ملاّح از حاجی طرخان حرکت نموده و از طرف دریای خزر به جانب لگزستان روانه شد. بعضی از مورّخین عدّهٔ قشون مزبور را از قرار ذیل دانسته‌اند:

پیاده نظام	۲۲،۰۰۰ نفر
قزّاق	۲۰،۰۰۰ نفر
تاتار	۳۰،۰۰۰ نفر
قالموق[۵۲۶]	۲۰،۰۰۰ نفر
سواره نظام	۹،۰۰۰ نفر
ملاّح	۵،۰۰۰ نفر
مجموع	۱۰۶،۰۰۰ نفر

ولی این عدّه خیلی اغراق بنظر می‌آید.[۵۲۷]

چون تصرّف باکو به آسانی صورت نبست و آذوقه هم دیگر به دست نمی‌آید و زمستان شدّت می‌نمود، پتر کبیر در اواسط ماه ذی‌القعده به طرف حاجی طرخان برگشت و در بین راه در ساحل رودخانهٔ سولاک در شمال تمرخان شوره استحکاماتی بنا نمود که موسوم شده به «صلیب مقدّس».[۵۲۸]

پتر پس از رسیدن به حاجی‌طرخان و قبل از آنکه به طرف پایتخت خود حرکت نماید، از آنجائی که در اوایل سنهٔ ۱۱۳۵ حاکم گیلان مأموری به نزد وی فرستاده و پیغام داده بود که شهر رشت در محاصرهٔ قشون افغان است و اگر پتر قشونی بدان‌طرف بفرستد، وی حاضر است شهر را تسلیم قشون روس نماید، لهذا سرهنگ شیپوف[۵۲۹] را مأمور نمود که با یک دسته قشون از راه دریای خزر به گیلان برود.

پتر سابقاً قبل از ورود به دربند به نمایندهٔ روس در ایران که موسوم به سیمون اوراموف[۵۳۰] بود حکم داده بود که به دربار ایران اظهار بدارد که مقصود وی از قشون‌کشی به قفقاز قلع و قمع یاغیان و اشرار است. نمایندهٔ روس علاوه بر این دستورالعمل داشت که به دولت ایران اظهار دارد که دولت روسیّه حاضر است در صورتی‌که دولت ایران لازم بداند برای مساعدت با پادشاه ایران در رفع اختلالات داخلی هم قشون بفرستد، ولی در عوض این خدمت دولت ایران باید یکی از ایالات واقعه در ساحل دریای خزر را که در نتیجهٔ اغتشاشات داخلی ایران به دست عثمانیها افتاده بود به دولت روس واگذار نماید.

شاه طهماسب دوّم

(آخر ماه محرّم ۱۱۳۵[۵۳۱] ـ ربیع‌الأوّل ۱۱۴۵)

مقارن همان اوقات قشون افغان شهر اصفهان را محاصره نموده و در ۱۵ محرّم سال مزبور یعنی ۱۱۳۵ وارد شهر شده و شاه سلطان حسین مجبور شد تاج سلطنت آبائی خود را به دست خویش تفویض میرمحمود افغان نماید. طهماسب پسر شاه سلطان حسین که در اوان محاصرهٔ اصفهان از شهر گریخته و برای استرداد ملک از دست رفتهٔ خود دست و پا می‌کرد در آن موقع در قزوین بود. نمایندهٔ روس پیغامهای پتر را در

قزوین بدو رسانید، ولی در اوّل امر فقط از کمک و مساعدت روس صحبت راند و از لزوم تسلیم یکی از ایالات واقعه در ساحل دریای خزر به روس سخنی بر زبان نیاورد، ولی به تدریج این اظهارات هم در میان آمد و کار منجرّ به این شد که شاه طهماسب یک نفر ایلچی به پترسبورگ بفرستد. شاه طهماسب هم اسمعیل‌بیک نام سابق‌الّذکر را که از معاریف درباریان بود به دربار پتر گسیل داشت.

مقارن همین اوقات بود که شیپوف پس از عبور از دریای خزر در اواسط صفر ۱۱۳۵ به ساحل گیلان رسیده و به آسانی بر رشت و قسمت بزرگی از ایالت دست یافت. شاه طهماسب در اوایل جمادی‌الآخره به وی پیغام فرستاد که خود او از عهدهٔ مدافعهٔ خاکش بر می‌آید و محتاج به مساعدت روسیّه نیست و خوب است هر چه زودتر به روسیّه مراجعت نماید. شیپوف جواب داد که وی به امر قیصر آمده و فقط به امر او مراجعت خواهد نمود. شاه طهماسب که ترتیب را بدین‌قرار دید خواست به‌زور قشون روسها را از خاک خود بیرون نماید و به حاکم رشت امر فرستاد که قشونی جمع‌آورده و با روسها بجنگند و مشارالیه هم ۱۵ هزار نفر قشون‌گرد آورده و به روسها حمله آورد، ولی ایرانیان شکست خورده و مجبور شدند عقب بنشینند.

از طرف دیگر پتر سردار ماتوشکین[۵۳۲] را مأمور باکو نموده و امیرالبحر آپراخین[۵۳۳] نام را هم رئیس عملیّات نظامی نموده بود. ماتوشکین در شوّال سنهٔ ۱۱۳۵ باکو را محاصره نموده و مدّتی شهر را گلوله‌باران نمود، تا آنکه در ۲۲ ماه مزبور شهر مجبور به تسلیم گردید. سردار مزبور پس از این فتوحات فرماندهی قشون را به شاهزاده بوریاتینسْکی[۵۳۴] داده و خود را در ۱۲ ذی‌القعده به حاجی‌طرخان مراجعت نمود.

نمایندهٔ تازهٔ روس در ایران موسوم به کنت تولستوی[۵۳۵] در این موقع باز به شاه طهماسب اظهار داشت که مقصود دولت روس از تصرّف باکو قلع و قمع یاغیها است، ولی ایرانیها جواب دادند که دولت ایران چهار سال است به خوبی از داودبیک جلوگیری نموده و محتاج به کمک روسها نیست، ولی روسها وقعی به این اظهارات ننهادند.

اسمعیل‌بیک ایلچی ایران پس از ورود به پترسبورگ مجبور شد در ذی‌الحجّه همان سال[۵۳۶] با دولت روسیّه عهدنامه‌ای ببندد که سرتاپا در نفع روس بود. مطابق این عهدنامه پتر تعهّد می‌نمود که افغانها را از ایران

بیرون نموده و طهماسب میرزا را به سلطنت برساند و در عوض دولت ایران شهرهای دربند و باکو را به ملحقات آنها تا ساحل دریای خزر و ایالتهای گیلان و مازندران و استرآباد را به روسیّه واگذار می‌نمود و به علاوه شاه طهماسب تمام شتر و آذوقه‌ای راکه در موقع قشون‌کشی لازم می‌شد به عهده می‌گرفت و هم آزادی تامّ به تجارت بین روس و ایران می‌داد.

اسمعیل‌بیک پس از عقد این عهدنامه در ۱۳ ذی‌الحجّه از پترسبورگ حرکت نمود، ولی جرئت نکرد به ایران وارد شود و در حاجی‌طرخان اقامت نمود و هانوی تاجر انگلیسی در سیاحت‌نامهٔ معروف و مفید خود نوشته که در سنهٔ ۱۱۵۷ مشارالیه هنوز در حاجی‌طرخان بوده و هانوی او را ملاقات نموده است.[۵۳۷]

پتر برای به تصدیق رساندن عهدنامهٔ مزبور شاهزاده بوریس مِچِرسکی[۵۳۸] را بهمراهی آوراموف سابق‌الّذکر به ایران فرستاد. ایلچی روس در رجب ۱۱۳۶ وارد ایران شد و در دربار ایران از آنها پذیرائی شایان بعمل آمد، ولي مقصود آنها که به تصدیق رساندن عهدنامه بود حصول نپذیرفت. هیئت سفارت مزبور در مراجعت از ایران گرفتار یکدسته از راهزنان گردیده و با هزار زحمت توانست جانی بدر برد و در روسیّه این واقعه را به تحریک دولت ایران دانستند.

عهدنامهٔ روس و عثمانی

در تقسیم خاک بی‌صاحب ایران

مقارن همین اوقات پیشرفت نفوذ روسها در ایران خاطر اولیاء دولت عثمانی را متزلزل داشته و ابراهیم پاشای معروف به داماد وزیر سلطان احمد سوّم علما و اعیان را جمع کرده و بر ضدّ «استیلای کفّار» هیاهوئی برپا کرده و بر آن شدند که با روسیّه بنای جهاد را بگذارند و حتّی نپلُویِف[۵۳۹] سفیر روس را نیز حبس نمودند، ولی سفیر فرانسه[۵۴۰] در اسلامبول موسوم به دُبُناک[۵۴۱] در میان افتاد و در غرّهٔ شوّال ۱۱۳۶ عهدنامهٔ اسلامبول را بین دولتین روس و عثمانی به امضا رساند.[۵۴۲] مطابق این عهدنامه داغستان و قسمت شمالی شیروان و ایالتهای گیلان و مازندران و استرآباد ملک روس و ولایات شمال غربی ایران یعنی

ارمنستان و آذربایجان و کردستان تا کرمانشاهان و همدان که در همان اوقات عثمانیها از پریشانی اوضاع ایران استفاده نموده و تصرّف نموده بودند، ملک عثمانی شناخته می‌شد و هم در این عهدنامه مقرّر گردید که اگر طهماسب با این عهدنامه همراه است او را کمک کنند که سلطنت ایران یابد و الاّ شاهزادهٔ دیگری را به سلطنت انتخاب نمایند. شرح کشمکش بین روس و عثمانی در این موقع بسیار مفصّل است و در اینجا به مختصری اکتفا شد. طالبین باید به کتب تواریخ رجوع نمایند.[۵۴۳] همینقدر باید دانست که بر طبق مادّهٔ اوّل عهدنامهٔ مزبور که در غرّهٔ شوّال ۱۱۳۶ بین روس و عثمانی منعقد گردید، گرجستان به عثمانی تعلّق گرفته و دربند و باکو و گیلان و مازندران و استرآباد و تمام سواحل غربی بحر خزر از ترک تا مصبّ رود ارس به دست روی می‌افتاد. به موجب مادّهٔ دوّم و سوّم این عهدنامه سر حدّ عثمانی از مصبّ رود ارس که نقطهٔ تقاطع سر حدّ بین ایران و روس و عثمانی بوده شروع شده و از یک ساعتی مغربی اردبیل گذشته به‌طرف همدان و کرمانشاه روان می‌شد و از این‌قرار تمام خاک ارمنستان و شهر ایروان و قسمت مهّم آذربایجان با تبریز و دریاچهٔ اورمیه و ایالت کردستان ضمیمهٔ خاک عثمانی می‌شد و بین خاک عثمانی و گیلان یک حاشیهٔ باریکی خاک بی‌طرف ایران می‌ماند.[۵۴۴]

این عهدنامه و تقسیم خاک ایران و تعیین منطقهٔ بی‌طرف و انجام نیافتن آن عهدنامه‌ای را در خاطر مجسّم می‌سازد که قریب دویست سال پس از آن جانشینان پترکبیر با دولت انگلیس بستند و آنهم به حمداللّه عمر کوتاه داشت و جز لعنت و نفرین تاریخ نتیجه‌ای عاید طرفداران آن نگردید.

دولت عثمانی اگر چه عهدنامهٔ مزبور را در ۲۸ ربیع‌الثّانی ۱۱۳۷ رسماً تصدیق نمود،[۵۴۵] ولی این عهدنامه هیچوقت تماماً اجرا نشد بالخصوص که طرفین یعنی روس و عثمانی هیچکدام در عقد این عهدنامهٔ نیّت پاک و صادق نداشتند و با وجود این عهدنامهٔ مودّت و یگانگی طریق مخالفت و مخاصمت می‌پیمودند و به هر نوعی که ممکن بود محرمانه از آزار یکدیگر کوتاهی نمی‌نمودند چنانکه مقارن همان اوقات در شعبان آن سال (۱۱۳۶) پتر کبیر به فرماندهٔ قوای روس در گیلان سردار ماتوشکین سابق‌الذّکر محرمانه دستورالعمل فرستاد که ایالات ساحلی بحر خزر را به تدریج از مسلمانان و مخصوصاً از سنّیها و اتباع و طرفداران عثمانی بپردازد و بجای آنها تا حدّ مقدور از ارامنه و گرجی و غیره از مسیحیان

بدانجا کوچ بدهد،[۵۴۶] ولی با اینهمه پتر کبیر اجرای این عهدنامه را ندیده، لبّیک حقّ را اجابت نمود. در اینجا قبل از آنکه به ذکر اقدامات جانشینان وی در اجرای موادّ عهدنامهٔ مزبور بپردازیم خوب است محض تکمیل تاریخ اقدامات پتر در تسخیر ایران مطالب ذیل را نیز ذکر نمائیم:

در همان سال ۱۱۳۵ سیمبولاتوف[۵۴۷] نام از صاحب‌منصبان روس امر یافت که با یک دسته قشون به طرف سالیان رفته آنجا را تصرّف نماید. مشارالیه نیز این امر را به آسانی انجام داد، ولی حاکم آنجا که به قول مورّخ روسی کلاپروت سابق‌الّذکر شاهزاده خانمی بود، در موقع یک میهمانی تمام صاحبمنصبان روس را بـه‌قتل رسـانید و سربـازهای روس مـجبور شدند به باکو مراجعت نمـایند و سـران قشـون روس بخیـال افتـادند در حوالی سالیان استحکاماتی سـاخته و ۲۰۰ تـن سربـاز در آنجـا سـاخلو بگذراند و نیز چون در همان موقع ایرانیها در رشت بنای حملهٔ به روسها را گذاشته بودند، سردار ماتـوشکین که در باکو بود دیگـر چـون از راه سالیان نمی‌توانست به رشت برود از طرف دریا بدانجا رفت و سه بار با قشون ایران که به‌عدّهٔ ۲۰ هزار نفر بودند مصـاف داده آنهـا را بـا تلفـات بسیار مجبور به عقب‌نشینی نمود.[۵۴۸]

پس از وفات پـترکبیر (۱۳ جمـادی‌الاولی ۱۱۳۷) عثمـانیها فـوراً نقض عهدنامهٔ خود را با روسیّه نموده و لرستان و اردبیل را هم تـصرّف نمودند و به اعتراضات مکرّر و شدید نمایندگان روس به هیچوجه وقری ننهادند. هم در آن وقت چون اشرف افغان پسرعمّ خود میرمحمود را در ۱۲ شعبان ۱۱۳۷ به دیار عدم فرستاده و خود صاحب تخت و تاج ایران گردیده بود فوراً عثمانیها ـ با آنکه در مادّهٔ ۶ عهدنامهٔ مذکور در فوق شرط کرده بودند که در صورتی هم که طهماسب پسر شاه سلطـان حسـین از قبول این عهدنامه امتناع کند، با افغانها عهدنامه‌ای نبسته و به اتّفاق دولت روس از دودمانی که ایرانی باشد یک نفر را به سلطنت انتخاب نمایند ـ در صدد برآمدند که با اشرف داخل مذاکرات بشوند، ولی مشارالیه نیز چون فتوحاتی کرده و قدرتی حاصل نموده بود حاضر به قبول توقّعـات بـاب عالی نگردید و عثمانیها چون روسیّه و اتریش هـم در همـان اوقـات (۷ محرّم ۱۱۳۹) در وینه عهدنامهٔ اتّحـادی بسـته بـودند مـجبور شـدند در اجرای مقاصد خود دندان طمع راکنده و به احتیاط رفتار نمایند.

تفصیل این عهدنامه آنکه دولت روس در ۱۵ رجب ۱۱۳۷ در یکی از اوّلین جلسات «مجلس عالی خاصّ» در پترسبورگ به اشکالات ضبط و

نگاهداری ایالات ساحل جنوبی دریای خزر خورده و مصمّم شد که «نظر به این که آب و هوای سواحل جنوبی بحر خزر...»*

ناتمام

---

* ـ متأسفانه آنچه از این تألیف نگارش یافته و چاپ شده است به همین جا پایان می‌گیرد و آقای جمال‌زاده موافقت با طبع آن به همین وضع کرده‌اند.

ایرج افشار

توضیحات

۱ـ تفصیلات این لشکرکشی را هردت مورّخ یونانی (از حدود ۴۸۴ تا حدود ۴۲۵ قبل از میلاد مسیح می‌زیسته است) برای ما بازگذاشته است. لشکر داریوش از بوسفور و رود دانوب گذشته و با توشهٔ شصت روزه به‌تسخیر ممالک شمالی دریای سیاه روان گشت و تا حوالی رودخانهٔ دون را در تصرّف خود آورد و در بعضی نقاط به‌نواحی داخلی آن حدود هم رانده و به‌طرف شمال بالا رفت و در آنجاهاست که محتمل است ایرانیها به‌ملل اسلاوی برخورده باشند. در این خصوص رجوع شود به‌کتابهای ذیل:

Will - Geiger u. E. Kuhn: Grundris der Iranischen Philologie, Strasburg 1896 - 1904, Bd. H. S. Hofr Bonnel: Beitrage sur Altertumskunde Ruslands, Petersburg 1882 - G. Nair Dasland der Skythen und der Feldzug des Darius, Saaz 1884-86 Tomaschek: Sitzungsber, der Wiener Akad, Bd. CXVII

۲ـ در کتب مورّخین شرقی که کتابهای آنها در دست است اولین بار که کلمهٔ «روس» دیده می‌شود تا آن قدری که بر نگارنده معلوم است در «کتاب المسالک و الممالک» ابن خرداذبه که در حدود سنهٔ ۲۳۲ هجری تألیف شده و در «کتاب البلدان» تألیف الیعقوبی که در سنهٔ ۲۷۸ تألیف شده و در کتاب «اعلاق‌النفیسه» تألیف ابن رُسته که در حدود ۲۹۲ نوشته شده است. رجوع شود به‌ضمیمهٔ ۱ در ملحقات در آخر قسمت اول کتاب. در این باب کتابی روسی موجود است که تألیفات هارکوی *(Harkavi)* موسوم به «اطّلاعات مؤلّفین اسلام در بارهٔ صقالبه و روسها».

۳ـ رجوع شود به‌صفحهٔ ۵.

۴ـ این قطعه منقول است از کتاب «کاسپیا» تألیف برنهارْدْ دارْنْ مستشرق روسی، صفحهٔ ۳ (زبان آلمانی) *(B. Dorn: Caspia, Petersb. 1875, S. 3)*. خود دارن هم از روی نسخه‌ای از «تاریخ طبرستان» که در تملّک دارالفنون پطرسبورگ است (صفحهٔ ۱۱۳) با کمک نسخهٔ دیگری که خود دارن از روی نسخهٔ مزبور نویسانده و با نسخه‌های موجوده در «موزهٔ بریتانی» لندن هم آن را مطابقه نموده و الآن در «موزهٔ آسیائی» پطرسبورگ در تحت نمرهٔ ۵۷۷ *a* محفوظ است (صفحهٔ ۲۹۹) نقل کرده است. باید دانست که فارسی این «تاریخ طبرستان» بدبختانه هنوز به‌طبع نرسیده ولی استاد براون مشهور انگلیسی آن را به‌انگلیسی ترجمهٔ و تلخیص نموده و در هلند به‌طبع رسانده است (جلد دوم از سلسلهٔ کتب مطبوعه به‌توسّط اوقاف گیب).

E. G. Browne: Ibn Isfandeyar's History of Tabaristan, Leyden 1905

ـ برای نسخه بدل رجوع شود به‌ضمیمهٔ ۲ در ملحقات قسمت اول کتاب.

۵ـ *Ernst Kunik (1816 - 1899)*

۶ـ رجوع شود به‌ملحقات آخر قسمت اول کتاب، ضمیمهٔ ۳.

۷ـ طبرستان عبارت بوده تقریباً از نواحی که امروز به‌اسم «مازندران» نامیده می‌شود، رجوع شود به‌ملحقات آخر قسمت اول کتاب ضمیمهٔ ۴

۸ـ گرگان همان جرجان است، رجوع شود به‌ملحقات آخر قسمت اول کتاب، ضمیمهٔ ۵.

۹ـ سورهٔ «الحجّ» آیهٔ ۴۰.

۱۰ـ «کاسپیا» صفحهٔ ۳۱ (مقدّمه). سیّد ظهیرالدّین شرحی در بارهٔ محاربهٔ حسن‌بن زید علوی با «کفّار» در دِهِستان (واقع در گرگان) می‌نویسد (صفحهٔ ۲۹۲) در این خصوص رجوع شود به‌ضمیمهٔ ۵، قسمت اول.

۱۱ـ «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» تألیف سیّد ظهیرالدّین مرعشی، صفحهٔ ۳۲۶ (رجوع شود به‌حاشیهٔ ۵ از همین صفحه) ولی هوارت (*Huart*) مستشرق فرانسوی مشهور در «دایرةالمعارف اسلامی» که به‌قلم مشاهیر مستشرقین به ۴ زبان (فرانسوی، آلمانی، انگلیسی، هلندی) از ۱۹۱۳ میلادی به‌اینطرف نشر می‌شود این سلسله را سلسلهٔ سادات حسنی آمل و سلطنت آنها را از ۲۵۰ تا ۳۶۰ می‌نویسد.

Encyclopédie de l'Islam: Dictionnaire Géogr., Ethnogr. et Biogr des peuples musulmans, Leyden (Brille), Ricard et fils. Paris.

۱۲ـ برای تفصیلات بیشتری در بارهٔ آبسگون رجوع شود به‌ملحقات آخر قسمت اول کتاب ضمیمهٔ ۶.

۱۳ـ ولی در تواریخ دیگر طبرستان و جرجان از قبیل:

«کتاب فتوح جبال طبرستان» تألیف ابوالحسن‌بن علی‌بن محمّد المداینی که در سنهٔ ۲۲۵ وفات نموده است،

«تاریخ استرآباد» تألیف ابوسعید عبدالرّحمن‌بن محمّد الادریسی که در سنهٔ ۴۰۵ وفات نموده است،

«تاریخ استرآباد» و «تاریخ جرجان» تألیف حمزة‌بن یوسف السهمی الجرجانی که در سال ۴۲۷ وفات نموده است،

«تاریخ مازندران» تألیف ابن ابی مسلم،

«تاریخ جرجان» تألیف علی‌بن احمد الجرجانی الادریسی و غیره که امروز همهٔ آنها مفقود است و دسترس نیست و فقط ذکر اسامی آنها در کتابهای دیگر از قبیل «کشف‌الظّنون» حاجی خلیفه و غیره شده است. محتمل است در این خصوص یعنی در بارهٔ اولین هجوم روسها به‌سواحل ایران باز شرح و تفصیلات دیگری مذکور بوده است.

۱۴ـ اولین بار به‌اهتمام بِرْنهارد دارن مستشرق روسی سابق‌الذّکر در سال ۱۲۶۶ در پطرسبورگ به‌طبع رسیده است:

Sehir-Eddins Geschichte von Tabaristan, Rujan und Masanderan (Persische Texte). herausgegeben von Dr. Bernhard Dorn. Petersburg 1850

ـ فقرهٔ مذکور در فوق در صفحهٔ ۳۰۲ این کتاب است.

۱۵ـ دارن یقین دارد که تُمَنْگا همان تُنَنْگاه کنونی است واقع در ساحل رود به‌همین اسم که در بین فریدونکِنار و محمودآباد به‌دریای خزر می‌ریزد. (کاسپیا، صفحهٔ ۴۸).

۱۶ـ مامطیر همان بارفروش کنونی است.

۱۷ـ سیّد حسن ناصرالحقّ.
۱۸ـ رجوع شود به‌صفحهٔ ۵.
۱۹ـ در «ملخّص از تاریخ طبرستان» (انگلیسی) اسم ابوالعبّاس در موقع صحبت از حکّامی که در اوایل عهد سامانیان به‌طبرستان فرستاده شده‌اند در محلی عبداللّه‌بن نوح‌بن اسد (صفحهٔ ۱۹٦) و در جای دیگر فقط احمدبن نوح (صفحهٔ ۱۹۸ و ۱۹۹) ضبط شده است و ظاهراً صاحبان اسامی مذکور دو نفر هستند، ولی دارن گویا اختلاف اسم محمّد و احمد را حمل به‌خطای نسّاخ نموده و صاحبان آن دو اسم را یک نفر حساب کرده است و به‌حسب ظاهر ابوالعبّاس‌بن محمّدبن نوح (سامانی) بایستی عموی ابوالعبّاس عبداللهِ‌بن محمّد و پسرعموی اسمعیل‌بن ابن‌احمد پادشاه سامانی باشد. در روضة‌الصفا نیز فقط ذکر ابوالعباس عبداللّه‌بن محمّدبن نوح می‌رود که دوباره در عهد احمدبن اسمعیل حکومت طبرستان یافته است (چاپ بمبئی، سنهٔ ۱۲۷۰، جلد ۴، صفحهٔ ۱۳). در «کتاب العِبَر و دیوان المبتدا و الخَبَر» تألیف عبدالرّحمن ابن خَلْدون (۷۳۲ـ۸۰٦) هم نصب ابوالعبّاس به‌حکومت هر دو بار از طرف احمدبن اسمعیل نوشته شده و اسم ابوالعبّاس هم احمد عبداللّه‌بن محمّدبن نوح مذکور است. (چاپ مصر، سنهٔ ۱۲۸۴، جلد۴، صفحهٔ ۳۳۷).
۲۰ـ ملخّص از «تاریخ طبرستان» ابن اسفندیار (ترجمهٔ انگلیسی) صفحهٔ ۱۹۸ و ۱۹۹.
۲۱ـ ترجمهٔ ملخّص «تاریخ طبرستان» ابن اسفندیار از طرف استاد براون از روی نسخهٔ موجود در کتابخانهٔ دیوان هند ـ *India office* ـ با مقایسه از روی نسخهٔ موجود در موزهٔ بریطانیّه شده است. (رجوع شود به‌حاشیهٔ ۱، صفحهٔ ۲).
۲۲ـ رجوع شود به‌حاشیهٔ ۱، صفحهٔ ۲).
۲۳ـ عموماً در کتب تاریخ ابتدای سلطنت اسمعیل‌بن احمد اولین پادشاه سامانی را در سنهٔ ۲۷۹ می‌نویسند و این نباید صحیح باشد، چه این تاریخ وفات برادر وی نصر است که در ۲۳ جمادی‌الآخره آن سال درگذشت (کتاب الأنساب سمعانی، طبع لیدن، ۱۹۱۲ میلادی ـ تاریخ ابونصر محمّدبن عبدالجبّار العتبی) و سلطنت حقیقی سامانیان در آن تاریخ هنوز قائم نشده بود. تاریخ وفات اسمعیل‌بن احمد را هم ابن اسفندیار (صفحهٔ ۱۹۸) و هم عبدالکریم‌بن محمّد سمعانی (۵۰٦ـ۵٦۲) در «کتاب الأنساب» در مادّهٔ سامانی سال ۲۹۴ می‌نویسند، ولی اصحّ همان ۲۹۵ است، چنانکه حمداللّه مستوفی (در «تاریخ گزیده» که در سنهٔ ۷۳۰ تألیف و در سنهٔ ۱۳۲۸ در لندن چاپ شده است، جلد ۱، صفحهٔ ۳۸۱) و طبری و عتبی و ابن اثیر و غیره هم ۲۹۵ می‌نویسند.
۲۴ـ مطابق می‌شود در حقیقت با ۲۴ ربیع‌الاوّل ۲۷۹.
۲۵ـ ابن اسفندیار، صفحهٔ ۱۹٦ ـ ۱۹۸.
۲٦ـ کاسپیا، صفحهٔ ۱۲.
۲۷ـ ابن خلدون هم ذکر این مسئله را می‌نماید (جلد ۴، صفحهٔ ۱۳).
۲۸ـ بنا به‌نصّ خود روضة‌الصّفا مقصود ابوالعبّاس عبداللّه‌بن محمّدبن نوح است.
۲۹ـ کاسپیا، صفحهٔ ۱۳ و ۱۴.
۳۰ـ در نسخهٔ دیگر «پنجاه هزار» است.
۳۱ـ در نسخهٔ دیگر چنین است: «گیلان‌شاه فرمود که جمعی از گیل شب به‌کنار دریا آمدند».
۳۲ـ در نسخهٔ دیگر چنین است: «امّا پادشاه خزر از این حال خبر یافته».
۳۳ـ کاسپیا، صفحهٔ ۴۲.
۳۴ـ مأخذ پیشین.
۳۵ـ ابومحمّد حسن‌بن علیّ‌بن حسن‌بن علیّ‌بن عمر الاشرف‌بن علیّ (امام زین‌العابدین)‌بن

الحسین‌بن علیّ‌بن ابی‌طالب.

۳۶ـ ناصر کبیر پس از شکست از احمدبن اسمعیل سامانی در ۱۴ سال آخر خود دیگر سلطنتی نداشت.

۳۷ـ متن کتاب همینطور است ولی «اتانی بآمل والدیلمن» ظاهراً اصحّ است.

۳۸ـ تاریخ سیّد ظهیرالدین، صفحهٔ ۳۴.

۳۹ـ در «کتاب المسالک و الممالک» تألیف ابن خُرْداذْبه در خصوص ملوکی که اردشیر ساسانی آنها را شاه می‌نامیده است گیلان‌شاه هم مذکور است (طبع لیدن، سنهٔ ۱۳۰۶. صفحهٔ ۱۷).

۴۰ـ دارن: «سعی در جمع آوری تاریخ شیروانشاهیان» (آلمانی) صفحهٔ ۲۴ ـ ۲۵.

B. Dorn: Versueh einer Geschichte des Sehirwanschahe. Petersburg 1841.s 24 - 25

۴۱ـ مُرُوجُ‌الذّهب تألیف ابی‌الحسن علیّ‌بن الحسین‌بن علیّ المسعودی (متوفی در سنهٔ ۳۴۶) با ترجمهٔ فرانسوی بارْبیه دومِنار ـ ***Barbier de Meynard*** ـ چاپ پاریس، ۱۸۷۷ میلادی، جلد ۲، صفحهٔ ۱۸ و بعد از آن.

۴۲ـ از بلاد النّفاطه مقصود همان شیروان و مخصوصاً باکو و نواحی آن است (نقشهٔ روسی جغرافیائی زامیسلُوسْکی: *(Samyslovsky, Atlas. 2 Ausg. No. 1*

۴۳ـ اَرّان که در قدیم‌الایّام موسم به آلبانی بوده اسم قدیمی سرزمینی است که امروز تقریباً قراباغ کنونی را تشکیل می‌دهد و در ساحل غربی بحر خزر بین دربند و تفلیس و رود اَرَس واقع بوده و شهر بَردَعه که در مشرق گنجهٔ کنونی در ساحل رودخانهٔ تَرْتَر (شعبه‌ایست از رودخانهٔ کُر) واقع و بزرگترین شهر تمام قفقاز بوده و امروز چیز کمی از آن باقی است پایتخت آن بوده است، (دایرةالمعارف ـ فرانسوی). در خصوص بَرْدَعه نظامی گنجوی در «اسکندرنامه» می‌گوید: هرومش لقب بود و از آغاز کار کنون بردعش خواند آموزگار.

۴۴ـ بَیْلَقان شهری بوده در ارمنستان نزدیک شیروان و به‌قول بعضی مؤلّفین در ارّان نزدیک به‌دربند. در ایّام خلافت عثمان سلیمان‌بن ربیعه آنجا را فتح کرد. (معجم‌البلدان، جلد ۱، صفحهٔ ۷۹۷ـ۷۹۸). ابن فقیه (ابی‌بکر احمدبن محمّد الهمدانی) در «مختصر کتاب البلدان» که در حدود سنهٔ ۲۹۰ نوشته شده است شهر بیلقان را بین رودخانهٔ ارس و رودخانهٔ کُرْ در نزدکی مصبّ آن دو رودخانه می‌نویسد (طبع لیدن، سنهٔ ۱۳۰۲، صفحهٔ ۲۹۶).

۴۵ـ یوسف‌بن ابی‌السّاج پسر دیودادبن یوسف‌بن ابی‌السّاج است و دیوداد مؤسّس سلسلهٔ آل ابی‌السّاج می‌باشد. پسر دیگر دیوداد و برادر یوسف مذکور موسوم به‌محمّد مشهور به‌افشین ارمنستان را فتح کرد و حکمرانی آذربایجان یافت و در سال ۲۸۸ وفات یافت و یوسف‌بن ابی‌السّاج پسر او را که موسوم به‌دیوداد بود شکست داده و دیوداد به‌بغداد رفت و یوسف بر آذربایجان مسلّط گردید. (طبری، جلد ۳ صفحهٔ ۲۸۸ و ۲۸۹). در خصوص آل ابی‌السّاج رجوع شود به‌کتاب «حوادث راجع به آل ابی‌السّاج» (فرانسوی) تألیف دِفْرِمری.

defrémery: Mémoires sur la Famille des Sadjides.

۴۶ـ ممکن است جزیرهٔ سهیلان باشد واقع در مقابل دماغهٔ باکو که به‌روسی آن را جزیرهٔ شیلُوی *(Shiloy)* می‌نامند که به‌معنی «قابل سکنی» است و مهمترین جزایر آن نواحی است و هم ممکن است مقصود مسعودی شبه جزیرهٔ آبشرون باشد، چه قدما اغلب فرق زیادی بین شبه جزیره و جزیره نمی‌گذاشتند، چنانکه شبه جزیرهٔ عربستان را هم جزیرةالعرب می‌نامیدند.

۴۷ـ رودخانهٔ اِتل که ایتل با تقدّم یاء بر تاء یا اِتیل با تقدّم تاء بر یاء هم نوشته‌اند اسم قدیم

رودخانهٔ ولگا است که هنوز هم اهالی قازان و آن نواحی ایدل می‌نامند.

۴۸ـ اسم قدیم حاجی طرخان کنونی بوده است.

۴۹ـ بُرطاس یا برداس اسم قومی بوده که در قدیم‌الایّام در حوضهٔ رودخانهٔ ولگای کنونی در شمال خاک خزر و جنوب مملکت بلغار مسکن می‌داشته است. عموماً مورّخین اینها را همان قومی می‌دانند که روسها مُردوا *(Mordwa)* می‌نامند. برطاس هم در قرن دهم هجری مانند سایر اقوامی که در حوزهٔ ولگا مسکن داشت در تحت تسلّط روس درآمد (دائرةالمعارف اسلامی فرانسوی در کلمهٔ *Burdas* یا *Burtas*).

۵۰ـ بُلغار اسم قومی است که هنوز معلوم نشده اصلش از کجاست و در قدیم‌الایّام دو مملکت تشکیل داده بودند یکی درکنار رودخانهٔ ولگای کنونی و دیگری درکنار رودخانهٔ دانوب که هنوز هم موجود است. یک شعبهٔ دیگر از ملّت مزبور ظاهراً به‌واسطهٔ فشار دشمن از منزلگاه اولی خود پائین‌تر آمده و در قسمت وسطی رودخانهٔ ولگا اقامت گزید و بعدها قبول اسلام نمود. در سال ۳۰۹ خلیفهٔ عبّاسی المقتدر احمدبن فُضلان را به‌سفارت به‌بلغار فرستاد و شرح این سفارت راکه ابن فُضلان نوشته مشهور است. چرمی که هنوز در ایران به‌چرم بلغار معروف است چرمی است که از آن مملکت به‌ایران می‌آمده است. مملکت بلغار و پایتخت آن که آن هم به‌بلغار موسوم بوده (امروز در محلّ شهر بلغار دهکدهٔ بُلگارسکوی *(Bulgarskoie)* در قازان هنوز برپاست) به‌قول مورّخین اسلام در پائیز سال ۶۳۴ و به‌قول مورّخین روسی در پائیز سال ۶۳۵ از طرف مغولها مورد تاخت و تاز گردیده و ویران شد. ولی شهر بلغار بعدها در عهد سلطنت مغولهای معروف به «آلتون اردو» یعنی اردوی طلائی *(Horde d'or)* باز سر و صورتی پیدا نمود، ولی باز در سنهٔ ۸۰۱ـ۸۰۲ هجری (۱۳۹۹ میلادی) از طرف روسها خراب گردید و دیگر قدی علم ننمود و کم کم بکلّی محو و نابود شد. (دایرةالمعارف اسلام فرانسوی در تحت کلمهٔ *Bulghār*). اهالی بلغار بحسن صورت مشهور بوده‌اند و اشعار ناصر خسرو علوی معروف است که: همه جور من از بلغاریانست که مادامم همی باید کشیدن.... برون آرند ترکان را ز بلغار برای پردهٔ مردم دریدن، و از جملهٔ شعرای دیگر خاقانی هم اشاره به‌سردی آن مملکت گفته: عدلش بدان سامان شده کاقلیمها یکسان شده سنقر به‌هندستان شده طوطی به‌بلغار آمده (فرهنگ انجمن آرای ناصری).

۵۱ـ برای متن عربی رجوع شود به‌آخر قسمت اول کتاب ضمیمهٔ ۸.

۵۲ـ *Pogodine (1800-1875): L'époque des Normands*

۵۳ـ *Igor* پسر روریک ـ *(Rurik)* ـ (روریک اولین پادشاه روس) است و روریک از سنهٔ ۲۴۸ تا ۲۶۵ (یا ۲۶۶) سلطنت نموده.

۵۴ـ وارغها *(Warégues)* قومی بودند اصلاً اسکاندیناوی که در اواسط قرن سوم وارد روسیه شده و اسلاوها و اقوام دیگر مقیم آن سرزمین را در تحت اطاعت خود درآوردند. رئیس آنهـا روریک *(Rurik)* مشـهور اولیـن پـادشاه روس است کـه در سنهٔ ۸۷۹ میلادی (از ۳ جمادی‌الأولی ۲۶۵ تا ۱۴ جمادی‌الأولی ۲۶۶ هجری) درگذشت و پیش از وی اصلاً سلطنت روس وجود نداشت.

۵۵ـ سَرْکیل *(Sarkel)* اسم شهری بوده مستحکم واقع در سرحدّ خاک خزر و روسیه (عهد کیف) در کنار رودخانهٔ دُنْ در محلّی که مجرای این رودخانه با مجرای رودخانهٔ ولگا (تقریباً در ۷۵ فرسخی شمال غربی حاجی طرخان) نزدیک به‌هم شده و یک پانزده فرسنگی موازی یکدیگر روان می‌شوند و در آنجا فاصلهٔ بین دو رودخانه ده تا دوازده فرسنگ بیشتر نیست. این شهر در تابستان سنهٔ ۳۵۴ که قیصر روس سویاتوسْلاوْ *(Swiatoslaw)* (۳۵۵ـ۳۶۹) خاک خَزَر را استیلا

نمود به‌دست روسها افتاد. بعضی نویسندگان این کلمه را «سرقلعه» و «شوره کیل» هم نوشته‌اند.

۵۶ـ رجوع شود به آخر قسمت اول کتاب، ضمیمهٔ ۷.

۵۸ـ پچنِگ‌ها (*Pétchénégues*) اسم قومی بوده است تاتار که خودشان خود را کَنگَلی یا کنگَر می‌نامیدند و در قرن دوم هجری از ترکستان خروج نموده و در نواحی شمالی بحر خزر برقرار گردیدند و از آنجا در تحت فشار خَزَرها و غُزها و اِسْلاوْها در سنهٔ ۲۴۶ به‌طرف مغرب روان شدند و در همان قرن سوم در شبه جزیرهٔ قریم و آن نواحی تشکیل دولتی دادند و یک قسمت از آنها در سنهٔ ۳۰۳ قبول اسلام نمود، ولی از قوّت و قدرت آنها بتدریج کاسته و در قرن ششم هجرت بکلّی و بدون آنکه از آنها تقریباً هیچ اثری بماند از میان رفتند.

۵۹ـ «کاسپیا» صفحهٔ ٦ از مقدّمه.

۶۰ـ رجوع شود به‌صفحهٔ ۲، سطر ۱۱.

۶۱ـ رجوع شود به آخر قسمت اول کتاب، ضمیمهٔ ۸.

۶۲ـ اَهْلَم با لام مضموم شهر کوچکی است در ساحل دریای آبسگون از ایالت طبرستان (معجم‌البلدان) و ظاهراً عبارت است از همان بلوک اهلم رستاق کنونی واقع در شمال آمل.

۶۳ـ منقول از «ملخّص تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» (رجوع شود به‌صفحهٔ ۲، حاشیهٔ ۲). این فقره در ترجمهٔ انگلیسی کتاب با متن فارسی مذکور است، صفحهٔ ۳۳ ـ ۳۴.

۶۴ـ در خصوص بلغار رجوع شود به‌صفحهٔ ۷ حاشیهٔ ۱۰.

۶۵ـ «تلفیق الأخبار و تلقیح الآثار فی وقایع قزان و بلغار و ملوک التتار» تألیف م. م. الرمزی که به‌زبان عربی در ۲ جلد در سنهٔ ۱۳۲۵ در اُوْرِنْبورگ به‌طبع رسیده است، جلد اول، صفحهٔ ۲۷۹ ـ ۲۸۰.

۶۶ـ به‌نقل از آثارالبلاد قزوینی.

۶۷ـ سوار شهری بوده در نزدیکی شهر بلغار (رجوع شود به‌صفحهٔ ۷، حاشیهٔ ۱۰) و ابن حوقل که خود بدانجا سیاحت نموده بوده است در موقع ذکر بلغار شرحی می‌نویسد که ترجمهٔ آن از این قرار است: بلغار اسم شهری است و مردم آنجا مسلمانند... و در نزدیکی آنجا شهر دیگری است موسوم به‌سوار و در آنجا مسجد جامعی هست و شخصی که در آن مسجد خطیب بود به‌من گفت که عدّهٔ نفوس این دو شهر قریب ده هزار نفر است... و در فصل تابستان شب به‌اندازه‌ای در آنجا کوتاه می‌شود که وقت برای آنکه انسان دو فرسخ راه بپیماید نمی‌شود و صحّت این مسئله بر خود من هم در موقعی که در فصل زمستان وارد آنجا شدم معلوم گردید، چون که روز به‌اندازه‌ای کوتاه بود که چهار نماز را پشت سر یکدیگر می‌خواندیم (ابن حوقل، صفحهٔ ۲۸۵).

۶۸ـ «کاسپیا» حاشیهٔ ۳، صفحهٔ ۲۰.

۶۹ـ به‌نقل «کاسپیا» از او، حاشیهٔ ۳، صفحهٔ ۲۰.

۷۱ـ «تاریخ گزیده»، جلد اول، صفحهٔ ۴۸۸.

۷۲ـ «تاریخ جهانگشای» تألیف علاءالدّین عطاملک‌بن بهاءالدّین محمّد الجوینی که در سنهٔ ۶۵۸ تألیف شده و جلد اول و دوم آن به‌سعی و اهتمام استاد فاضل میرزامحمّدخان قزوینی در سنهٔ ۱۳۲۹ و ۱۳۳۴ در لیدن به‌طبع رسیده است (جلد اول، صفحهٔ ۳۱، ۱۵۰ و ۲۰۵).

۷۳ـ «آثار البلاد و اخبار العباد» تصنیف زکریاء بن محمّدبن محمود قزوینی (متوفی در سنهٔ ٦٨٢)، طبع گوتینگِن، سنهٔ ۱۸۴۸ میلادی، صفحهٔ ۴۰۲ و ۴۰۳.

۷۴ـ اسم این مورّخ در کتابها به‌اختلاف ضبط است، چنانکه «کاسپیا» *Moses caghaneatovatsi* و «دایرة‌المعارف اسلامی» (فرانسوی) *Moses Kalankatvaci* (در مادّهٔ

ارّان) و قاموس بزرگ آلمانی میّر (*Meyer*) *Kalankatuensis* می‌نویسند. در این خصوص استاد مارکوارْتْ (*J. Marquart*) علاّمهٔ مستشرق مشهور آلمانی در جواب سئوالی که نگارندهٔ این سطور از ایشان کتباً نـموده‌ام مـی‌نویسند کـه اسـم مـورّخ مـذکور مـوسی کـاتانْکایْتواکْـچی "*Moses Katankajtvaci*" است و کاتانْکایْتواکْچ دهکدهٔ بزرگی بوده در ایالت اوتی (*Uti*) در آلبـانی (به‌فارسی ارّان) در نزدیکی قَلَنْقاطوس (اصطخری، صفحهٔ ۱۹۳ و المقدّسی، صفحهٔ ۳۸۱).

۷۵ـ موسم به «تاریخ اَقْوانها» (*Histotre des Aghwans*) یا «تاریخ آلبانی» که در حوالی سنهٔ ۳۷۰ تألیف شده است (بنا به‌شرح کتبی فوق‌الذکر استاد مارکوارت).

۷۶ـ *Smbat I* مشهور به‌سنباط شهید (به‌زبان ارمنی نَهَتَکْ ـ *Nahatak* ـ) پسر و جـانشین اشُوط اول (*Achot 1*) و اشُوط (پسر ابوالعبّاس سنباط) بانی سلسلهٔ سلاطین ارمـنی مـوسوم بـه «باگرادونیها» (*Bagratides*) است که از سنهٔ ۲۷۲ تا ۲۷۷ سلطنت نمود. سنباط شهید در سـنهٔ ۲۷۷ به‌سلطنت رسید و در سنهٔ ۳۰۱ یا ۳۰۲ (۹۱۴ میلادی) بدست ابوالقاسم یوسف‌بن دیوداد (ابن حوقل، صفحهٔ ۲۳۸، ابوالقاسم یوسف‌بن داودادبن الداودست می‌نویسد) از آل ابی‌السّـاج کشته شد. یوسف پس از برادر خود محمّد افشین که در سنهٔ ۲۷۶ حکمرانی آذربایجان یافته و در ربیع‌الاول سنهٔ ۲۸۸ در بردعه درگذشت جانشین وی گردید و در ۲۴ جمادی‌الآخر سنهٔ ۲۹۶ هم خلیفه المقتدر باللّه رسماً او را به‌حکومت آذربایجان بشناخت و محمّد افشین غیر از افشین مشهور است که موسوم بود به‌خیذربن کاوس‌بن خاراخره‌بن خرابفره و در سنهٔ ۲۲۰ از طرف المـعتصم حکومت آذربایجان و ارمنستان یافته و مأمور جنگ با بابک خرّمی گردید و به‌دستیاری سهل‌بن سُنْباط (برادر اَشوط سابق‌الذّکر و عموی سُنباط شهید) بر بابک دست یافته و در شعبان سنهٔ ۲۲۶ به‌جرم این که با مازیار سپهبد طبرستان سر و سرّی دارد و در باطن طرفدار مذهب خرّمیان است گرفتار شده و در محبس جان داد.

۷۷ـ در خصوص آل ابی‌السّاج رجوع شود به صفحهٔ ۷، حاشیهٔ ۵ و به «تاریخ خلفا» (آلمانی) تألیف وَیْل، جلد ۲، صفحات ۴۳۴ و ۴۹۱

Gustav Weil: Geschichte der Khalifen. Mannheim 1848

و به «حوادث راجع به آل ابی‌السّاج» (فرانسوی) تألیف دِفْرِمِری

Defrémé́ry: Mémorie sur la famille des Sadjides, dans le Journal asiatique. 4e Serie, IX et X.

۷۸ـ احتمال می‌رود که این کلمه (*Tadjiks*) در نسخهٔ اصلی «تاریخ اقوانها» *Sadjides* بوده و مقصود از آن همان آل ابی‌السّاج باشد که بعدها به‌تحریف بدین شکل درآمده است.

۷۹ـ *Gilembec*

۸۰ـ *Aghowanie* و مقصود از این کلمه به‌زبان ارمنی همان آلبانی قدیم است که بعدها ارّان نامیده شد و تقریباً عبارت بوده است از قراباغ کنونی در قفقاز. (رجوع شود به‌صفحهٔ ۷. حاشیهٔ ۳).

۸۱ـ *Partaw* اسم بردعه است به‌زبان ارمنی.

۸۲ـ *Routzies* و مقصود از آن «روسی» است.

۸۳ـ مستشرقین ارمنی‌شناس در ترجمهٔ این جملهٔ «سه روز بیشتر نکشید» از زبان ارمنی متّفق نیستند و اصلاً معلوم می‌شود عبارت پیچیده است. بعضی از آنها ۳ روز و برخی دیگر ۳ بار و ۳ عهد و غیره ترجمهٔ نموده‌اند و اصلاً حلّ این مسئله و سایر مشکـلات ایـن فـقره بـسته به‌مطـالعهٔ نسخه‌ایست قدیمی که از کتاب تاریخ مذکور در اچْمیازین (یا اوچ کلیسا که نزدیک ایروان است) موجود است و تا عهد دارن (۱۲۹۲ هجری) مطالعه و مطابقهٔ آن دست نداده بوده است.

۸۴ـ ترجمهٔ این فقره به‌فارسی از روی ترجمهٔ فرانسوی «تاریخ اقوانها» به‌عمل آمد که بُروسِه *(Brosset)* در سنهٔ ۱۸۸۴ میلادی در جلد ۴ از «جزوهٔ تاریخی و علم‌اللّسانی» (صفحات ۱۸۲ ـ ۱۹۰ و ۱۹۸ ـ ۲۰۴) منتشر نمود و فقرهٔ مذکور در «کاسپیا» از روی همان رساله منقول است در صفحهٔ ۲۸۵ و ۲۸۶.

"Bulletin historico-philologique" de l'Academic Imperiale de st Pétersburg. T. IV, 1848

۸۵ـ رجوع شود به‌صفحهٔ ۷، حاشیهٔ ۳.

۸۶ـ *Kawalak*

۸۷ـ «مسالک الممالک» تهذیب (در سنهٔ ۳۴۰) ابواسحاق ابراهیم اصطخری، طبع دُخویه *(De Goeje)*، سنهٔ ۱۸۷۰ میلادی، صفحهٔ ۱۹۲.

۸۸ـ مورّخین آغاز سلسلهٔ «شیروانشاهیان» را بسیار قدیمی و از عهد خسرو انوشیروان (۵۳۱ـ۵۷۹ میلادی) نوشته‌اند چنانکه سیّدظهیرالدّین در «تاریخ رویان و مازندران و طبرستان» (صفحهٔ ۳۷ ـ ۳۸) در موقع ذکر سلطنت نرسی‌بن جاماسب‌بن فیروز ساسانی که بعد از پدر خود جاماسب (عموی انوشیروان و برادر قباد که در موقعی که قباد از سلطنت خلع شده بود دو سالی هم از سنهٔ ۴۹۶ تا ۴۹۸ میلادی سلطنت نمود) جانشین وی به‌ولایت و حکمرانی «ولایت تبریز و دربند و ارمنستان» گردید می‌نویسد که نرسی را برادری بود بهواط نام و «از بهواط پسری آمد سرخاب نام که جد خاقان شروان است و هنوز (حوالی سنهٔ ۸۸۱) اولاد او حاکم آن ولایتند» و هم می‌نویسد (صفحهٔ ۳۸) «چون ایّام حیات نرسی منقضی گشت فیروز (پسر نرسی) بجای پدر بنشست و در همهٔ املاک روس و خزر و سقلاب (مقصود اقوام اسلاو روسیه است که عربها صقالبه می‌گویند) سروری نماند که حلقهٔ مطاوعت و فرمانبرداری او در گوش نکردند». دارْن در باب سلسلهٔ شیروانشاهیان کتابی به‌آلمانی نوشته موسوم به «سعی در جمع‌آوری تاریخ شیروانشاهیان» و در آنجا ذکر سلطنت ۲۴ نفر از آن سلسله را می‌نماید که هفدهمین آنها موسوم به‌شیروانشاه فرّخ یسار (۸۶۷ـ۹۰۶) مغلوب شاه اسمعیل اول صفوی گردید (۹۰۶ـ۹۳۰) و آخرین آنها موسوم به‌برهان‌الدّین یا برهان علی سلطان در سنهٔ ۹۵۴ با اسمعیل میرزا جنگیده و شکست خورد و پناه به‌سلطان سلیمان برد و در موقعی که سلطان سلیمان در سنهٔ ۹۵۵ با شاه طهماسب اول می‌جنگید در جمادی‌الأولی آن سال وارد شیروان شده و حاکمی را که از طرف شاه طهماسب در آنجا بود بیرون نموده و خود سلطنت یافت ولی دو سال بعد از آن در سنهٔ ۹۵۷ وفات نمود و سلسلهٔ شیروانشاهیان یکباره برافتاد.
Bernhard Dorn: Versuch einer Geschichte der Schirwanschah. Petersburg 1841 (رجوع شود به‌صفحهٔ ۶، سطر ۲۵ ـ ۲۷).

۸۹ـ در خصوص این سلسله پادشاهان ایرانی‌الأصل که شجرهٔ نسب آنها در «کتاب نامهای ایرانی» تألیف یُوسْتی موجود است (صفحهٔ ۴۲۹) باید دانست که این پادشاهان رویهمرفته تخمیناً دو قرن و نیم تا سه قرن سلطنت نمودند و آخرین آنها موسوم بود به وَرازْتْرْدات *(Waraz-Trdat)* که در سنهٔ ۲۰۶ بدست نوادهٔ خود موسوم به‌نِرْسِه (به‌عربی نرسی) به‌قتل رسید (دائرةالمعارف اسلامی فرانسوی در مادّهٔ ارّان و «کتاب نامهای ایرانی» در مادّهٔ وِرازْتْرْدات نمرهٔ ۲). پادشاهان مذکور چندی پس از آنکه در ارّان (آلبانی) سلطنت یافتند بدین مسیح درآمدند و گویا بعد از آن تاریخ پادشاهان سلسلهٔ «مهرگان» علاوه بر لقب «ایرانشاه» لقب بطریقی ارّان را هم داشتند. بهرام چوبینهٔ معروف پسر یکی از پادشاهان همین سلسله موسوم به‌بهرام گُشْنَسْپ است و خود او هم جزو این سلسله بشمار می‌آید. سلاطین سامانی هم نسب خود را به‌همین بهرام گشتاسپ می‌رسانند،

چنانکه از مؤلفین قدیم ابن حوقل (صفحهٔ ۳۴۴ـ ۳۴۵) و ابوریحان بیرونی (متولد در ۳ ذی‌الحجّهٔ سنهٔ ۳۶۲ و متوفّی در ۸ رجب سنهٔ ۴۴۰ در ذکر نسب سامانیان می‌نویسند: ..... سامان خُداه‌بن جُثمان (جَسیمان) بن طمغاث (طغمات) بن نوشرّد بن بهرام شوبین بن بهرام خَشْنَش (جشنش مرزبان آذربیجان). (کتاب الآثار الباقیه عن‌القرون خالیه تألیف ابوریحان محمّدبن احمد بیرونی خوارزمی، طبع لَیپْزیک، سنهٔ ۱۸۷۸ میلادی، صفحهٔ ۳۹).

۹۰ـ ابتدای سلطنت بنوشدّاد در حدود نیمهٔ قرن چهارم است و هفتمین آنها موسوم به‌انوشیروان‌بن علی از طرف سلجوقیان مغلوب گردید. برای شجرهٔ انساب بنوشدّاد رجوع شود به «کتاب نامهای ایرانی» صفحهٔ ۴۴۳.

۹۱ـ *Dilemic. Delemenc. Gilemic. Gelemec Gilembec*

۹۲ـ مرزبان پسر محمّدبن مسافر است و چون در کتب تاریخ در بارهٔ محمّدبن مسافر و اولاد وی جز جسته جسته چند کلمه‌ای که در ضمن کلام اینجا و آنجا یافت می‌شود شرح مبسوط و مجموع و مربوطی دیده نشده و تاریخ آنها برای فهم تاریخ قسمت شمال غربی ایران در آن زمان دارای اهمیّت مخصوص است، لهذا در اینجا قدری بیش از معمول بذکر تاریخ آنها می‌پردازیم. محمّدبن مسافر در طارُم حکمران و مرکز حکمرانی وی قلعهٔ سَمیران معروف بوده که بعدها بدست اسماعیلیه خراب گردید (معجم‌البلدان، جلد ۳، صفحهٔ ۱۴۸ ـ ۱۵۰). در عهد محمّدبن مسافر مذکور دیسم‌بن ابراهیم (به‌قول ابن‌الأثیر، جلد ۸، صفحهٔ ۲۸۹) و یا دیسم‌بن سادلویه (به‌قول ابن حوقل، در کتاب المسالک و الممالک، صفحهٔ ۲۳۶ و ۲۳۷) پس از ابوالقاسم یوسف‌بن ابی‌السّاج (۲۸۸ـ۳۱۵) بر آذربایجان تسلّط یافته و ابوالقاسم علی‌بن جعفر آذربایجانی وزیر او چون از دیسم بیم در دل گرفته بود به‌محمّدبن مسافر ملتجی گشته بود و در سنهٔ ۳۳۰ مرزبان پسر محمّدبن مسافر با لشکری از دیالمه آذربایجان را استیلا نموده و دیسم را شکست داده و بر آن سرزمین دست یافت. مرزبان مذکو را دو برادر دیگر نیز بود یکی موسوم به صعلوک و دیگری وهسودان (ابن الأثیر، جلد ۸، صفحهٔ ۲۸۹) و مرزبان‌بن محمّد معروف بوده است به‌سالار (ابن حوقل، صفحهٔ ۲۳۶ و ۲۳۷، ۲۵۰ و ۲۵۴) و مشارالیه (ابوالفدا وی را امیر آذربایجان می‌خواند) در سنهٔ ۳۴۶ وفات یافت و پسرش جستان جانشین وی گردید، ولی وهسودان که عموی جستان بود میان او و برادران او (ابراهیم و ناصر) افساد کرد و آنها با هم بنای زد و خورد را گذاردند و هسودان خود به‌سلطنت دست یافت (المختصر فی تاریخ البشر تألیف ابوالفداکه از جمادی‌الأولی سنهٔ ۶۷۲ تا ۲۳ محرّم سنهٔ ۷۳۲ می‌زیسته است، طبع اسلامبول، سنهٔ ۱۲۷۶، جلد ۲، صفحهٔ ۱۰۷). محمّدبن مسافر پدر مرزبان مذکور در حدود سنهٔ ۳۱۰ با علیّ‌بن وهسودان سومین پادشاه از سلسلهٔ وهسودانیان دیلم (یا جستانیان دیلم) که از طرف خلیفهٔ عبّاسی المقتدر باللّه (۲۹۵ـ۳۲۰) حکومت ری داشت در قزوین جنگیده و او را شکست داد (ابن اسفندیار، صفحهٔ ۲۰۵ و ۲۰۶). علیّ‌بن وهسودان مذکور پسر وهسودان‌بن مرزبان مؤسّس سلسلهٔ مذکور در فوق و برادر جستان‌بن وهسودان سابق‌الذّکر (رجوع شود به‌صفحهٔ ۶) است که دومین پادشاه این سلسله بود و به‌دست برادر خود علیّ‌بن وهسودان مقتول گردید و از آنجائی که محمّدبن مسافر داماد (یا پدر داماد) جستان مذکور بود به‌خوانخواهی خویشاوند خود با علیّ‌بن وهسودان جنگیده و او را کشت (الأنتخابات البهیّه من الکتب العربیّه و الفارسیّه و الترکیّه فیما یتعلّق بتواریخ طبرستان و گیلان و جغرافیا تلک النواحی المسرعیّه تألیف بِرنهارْد دارْن، پترسبورگ، سنهٔ ۱۲۷۴، صفحهٔ ۴۷۴، به‌نقل از تاریخ الصّالحی). پس از علی‌بن وهسودان برادر او خسرو فیروز (به‌قول «کاسپیا» صفحهٔ ۴۲ و «کتاب نامهای ایرانی» صفحهٔ ۱۳۶ و ۴۴۰ و «انتخابات البهیّه» صفحهٔ ۴۷۴) و یا برادرزادهٔ وی خسرو فیروزبن جستان (به‌قول ابن

اسفندیار، صفحهٔ ۲۰۳ و ۲۰۴ و ۲۰۶ و سیّد ظهیرالدّین که خسروبن فیروزبن جستان می‌نویسد، صفحهٔ ۳۰۶) پادشاه شد و با محمّدبن مسافر بنای جنگ را گذاشت و مقتول گردید و پسر وی مهدی‌بن خسرو فیروز جانشین وی گردید، ولی محمّدبن مسافر او را هم فراری نمود و خود در سنهٔ ۳۱۵ بر مُلک دیلم دست یافت (الأنتخابات البهیّه صفحهٔ ۴۷۴، به‌نقل از «تاریخ‌الصّالحی»)و سلسلهٔ وهسودانیان دیلم ظاهراً در همان اوقات منقرض گردید، ولی محمّدبن مسافر و اولاد وی که چنانکه در فوق مذکور گردید‌بعدها بر آذربایجان و نواحی شمالی آن هم دست یافتند، به‌همین اسم وهسودانیان و جستانیان معروف بوده‌اند چنانکه قریب نیم قرن پس از واقعات مذکور در فوق ابن‌حوقل در موقع ذکر دیلم می‌نویسد «فامّا ناحیة الدیلم فسَهْل و جَبَل فالسّهل للجبل... والجبال للدیلم و هی جبال منیعة والمکان الّذی به الملک یُسمّی الطّرْم و به مقام آل جستان و ریاسة الدیلم فیهم» (کتاب المسالک و الممالک، صفحهٔ ۲۶۸) و ابونصر وهسودان و پسر وی مملان (در نیمهٔ اول قرن پنجم) که ممدوح قطران شاعر تبریزی معروف بوده‌اند، از اولاد محمّدبن مسافر مذکور و از همین سلسلهٔ وهسودانیان هستند (برای شجرهٔ نسب وهسودانیان دیلم و آذربایجان رجوع شود به «کتاب نامهای ایرانی»، صفحهٔ ۴۴۰ و ۴۴۱ و «کاسپیا» صفحهٔ ۴۲). مسعودی نیز در «مُرُوج الذهب» در موقع صحبت از اسفاربن شیرویه از آل زیار که از طرف نصربن احمدبن اسماعیل‌بن احمد سامانی (۳۰۱ـ۳۳۱) با قشونی معظّم به‌طبرستان آمد (به‌قول ابوالفدا در سنهٔ ۳۱۵) می‌نویسد که اسفار مذکور مرداویج‌بن زیار دیلمی را فرستاد پیش «پادشاهی از ملوک دیلم که نزدیک بلاد قزوین است و آن پادشاه، طارُم (صاحب الطّرم) از خاک دیلم و موسوم به‌ابن‌اسوار و معروف به «سلاّر» (سالار) بود و همان است که پسرش در این وقت (یعنی در وقت تألیف کتاب «مروج الذّهب» که در جمادی الأولی سنهٔ ۳۳۶ تمام شد و در سنهٔ ۳۴۶ دوباره مورد تجدید نظری گردید) پادشاه آذربایجان (صاحب آذربیجان) است... و سالار (سلاّر) خال پسر علیّ‌بن وهسودان معروف به‌ابن جستان آخرین ملوک دیلم است که ابن‌اسوار او را در ری کشت، و از این رو معلوم می‌شود که محمّدبن مسافر کنیهٔ ابن‌اسوار داشته و وی نیز مانند پسر خود مرزبان معروف به‌سالار بوده است و شاید اصلاً تمام سران این خانواده دارای لقب سالاری بوده‌اند. اینکه مسعودی می‌نویسد که علیّ‌بن وهسودان معروف به‌ابن جستان بوده است هم ممکن است دلیلی باشد بر این که اصلاً تمام اعضای این سلسله پادشاهان به‌ابن جستان معروف بوده‌اند. مطلب دیگر که قابل ملاحظه است این است که به‌قول رضاقلی خان هدایت وهسودانیان آذربایجان را سلاطین گَرْگَری می‌نامیده‌اند (فرهنگ انجمن‌آرای ناصری در مادّهٔ گرگر) و گرگر ولایتی بوده از آذربایجان به‌ارّان قریب به بیلقان (رجوع شود به‌صفحهٔ ۷، حاشیهٔ ۴) از ابنیهٔ انوشیروان («کتاب المسالک و الممالک» تألیف ابوالقاسم عُبیدالله‌بن عبدالله‌بن خُرّداذْبه که بین سنهٔ ۲۳۰ و ۲۳۴ تألیف شده است، طبع لیدن، سنهٔ ۱۳۰۶، صفحهٔ ۱۲۳ و «مختصر کتاب البلدان» تألیف ابی‌بکر احمدبن محمّد همدانی معروف به‌ابن فقیه که در حدود سنهٔ ۲۹۰ نوشته شده است، طبع لیدن، سنهٔ ۱۳۰۲، صفحهٔ ۲۸۸ و «معجم البلدان» جلد ۴، صفحهٔ ۳۱۲) و امروز هم در جنوب شرقی جلفا در مشرق راه تبریز به‌جلفا ناحیه و قریه‌ای بَدین اسم باقی است. گرگر به‌قول فرهنگ مزبور «طایفه‌ای از حُکّام و سلاطین داشته که در زمان خلفا حکمران این صفحات و کردستان بوده‌اند و بعضی بر آذربایگان و ارّانات و ارمیه (ظاهراً باید ارمنیه بوده باشد) تسلّط داشته و از جملهٔ آنها ابونصر مملان به‌کسر دو میم و پسرش ابوهسودان (ابووهسودان) و ابوالهیجا منوچهر و ابومظفّر فضلون و ابوخلیل جعفر و ابوالسّوار شاوربن فضل پسر فضلون بوده و نسب این طایفه به‌پارسیان منتهی می‌گردیده، ولی در دیلمستان گیلان می‌زیسته‌اند... و بعد از خرابی تبریز در سنهٔ ۴۳۴ (به‌واسطه زلزله) به‌حکم القائم بالله عبّاسی مملان گرگری تعمیر

تبریز نمود و در تواریخ حالات این طایفه معروف نبود اطنابی رفت. قطران تبریزی گفته: چراغ گرگریان شهریار ابومنصور که هست شاه‌نشان شاه شهریار پناه. هم او گفته: نحس گردون با بداندیش تو زان پیوسته شد تا شدی پیوسته تا با شهریار گرگری». ولی چون مأخذ اقوال رضاقلی خان در فوق معلوم نیست نمی‌توان مطالب مذکور راجع به‌سلاطین گرگری را طرف اعتماد قرار داد و ذکر مطالب مزبور در اینجا فقط من‌باب مزید اطّلاع بود.

۹۳ـ «کتاب الکامل فی‌التّاریخ» لابن الأثیر (متولّد در ۴ جمادی الأولی سنهٔ ۵۵۵ و متوفّی در شعبان سنهٔ ۶۳۰)، طبع لیدن، سنهٔ ۱۸۵۱ـ۱۸۷۶ میلادی، جلد ۸ صفحهٔ ۲۸۹.

۹۴ـ ابوالفدا، جلد ۲ صفحهٔ ۱۰۷.

۹۵ـ «کتاب المسالک و الممالک» تألیف ابوالقاسم‌بن حوقل (تاریخ تألیف کتاب را اگر چه برُوکِلْمانْ در «تاریخ ادبیّات عرب» *[Carl Broekelmann: Geschichte der arabischen Literatur, Weimar S. 1898, 229]* سنهٔ ۳۶۷ می‌نویسد، ولی بنا به آنچه که از مطالب خود کتاب استنباط می‌شود ظاهراً تاریخ تألیف بین سنهٔ ۳۶۱ و ۳۶۵ بوده است) طبع لیدِن، سنهٔ ۱۸۷۳ میلادی، صفحهٔ ۲۳۶ و ۲۳۷. ابن حوقل در موقع ذکر ارمنستان و ارّان (الران) و آذربایجان می‌نویسد که «وقد جعلنا هذا اقلیماً واحداً لانّه لا یملکه الاّ ملک واحد فیما شاهدتُه فی عمری و من تقدّمنی کابن ابی‌السّاج و مُفْلح غلامه و دیسم‌بن سادلویه و المرزبان‌بن محمّد المعروف بالسّلاّر» و در صفحهٔ ۲۳۷ در موقع ذکر اردبیل می‌گوید «و کان علیها سور عجیب فهدّمه السّلاّر المرزبان‌بن محمّدبن مسافر عندما نقم علی اهلها انزال دیسم‌بن سادلویه بها فی سنة ۳۳۱» یعنی و در آنجا (اردبیل) حصار عجیبی بود و آن را سالار موزبان‌بن محمّدبن مسافر خراب کرد و در موقعی که از اهالی آنجا کینه‌خواهی منزل دادن به دیسم‌بن سادلویه را در سنهٔ ۳۳۱ در آنجا می‌نمود».

۹۶ـ ابن الأثیر در موقع ذکر استیلای مرزبان مذکور بر آذربایجان به‌طور صریح می‌نویسد: «ذکر استیلاء الدّیلم علی آذربیجان»، جلد ۸، صفحهٔ ۲۸۹.

۹۷ـ ابن الأثیر، جلد ۸، صفحهٔ ۳۰۸ و صفحات بعد از آن.

۹۸ـ این مراغه ظاهراً غیر از مراغهٔ مشهور واقع در آذربایجان است و گویا مقصود از آن مراغهٔ واقع در نزدیکی دربند است که در نقشه‌ای که از طرف «انجمن جغرافیائی» روسی کشیده شده دیده می‌شود و از توابع تَبازران است. در «دایرة‌المعارف جنگی روس» طبع سنهٔ ۱۲۷۲ (جلد ۸) مذکور است که در سال ۱۲۳۵ قشون روس در تحت فرماندهی مَدَدوف *(Madatov)* غفلةً در مقابل مراغه نمودار گردیده و پس از فتحی که در نزدیکی خوشنی نصیب آنها گردید پیران تبازران و قره قیطاغن *(Kara-Kaitaken)* (واقع در کنار رودخانهٔ گُلیار که دهنهٔ آن در جنوب دربند است) قسم یاد کرده و تبعیّت روس را قبول کردند (کاسپیا، صفحهٔ ۱۰۵).

۹۹ـ ابومحمّد حسن‌بن عبداللّه‌بن حمدان ملقّب به‌ناصرالدّوله پسر ابوالهیجا عبداللّه از ابناء حمدان است که در زمان خلیفه المکتفی باللّه (۲۸۹ـ۲۹۵) حکومت موصل و دیار ربیعه یافت و بعدها کم‌کم مستقل شدند و خود المکتفی لقب مذکور را به‌وی داده است.

۱۰۰ـ امیرالامرا توزون (ابوالوفا) از امرای ترک پس از ۲ سال و ۴ ماه و ۹ روز امارت در محرّم ۳۳۴ در بغداد وفات یافت (ابی‌الفدا، صفحهٔ ۹۹). وی در سال ۳۳۱ از جانب المتّقی باللّه (۳۲۹ـ۳۳۳) به‌جای بَجْکَم امیرالأمرا گردید و در سال ۳۳۳ المتّقی باللّه را خلع و المستکفی باللّه را به‌جای او نصب نمود (روضة‌الصّفا، جلد سوم، صفحهٔ ۱۶۲).

۱۰۱ـ *Ernst Kunik (1816 - 1899)*

۱۰۲ـ المستکفی باللّه در صفر سنهٔ ۳۳۳ به‌خلافت رسید.

۱۰۳ـ تاریخ سریانی ابن العبری *(Bar-Hebraeus)* ابوالفرج‌بن هارون المَلَطی (متولّد در ملاطیه در ارمنیّه الصغری در سنهٔ ۶۲۳ و متوفّی در مراغه [آذربایجان] در سنهٔ ۶۸۸) طبع لیْپزیک، سنهٔ ۱۷۸۸ـ۱۷۸۹ میلادی، متن سریانی در صفحهٔ ۱۸۹، ترجمهٔ لاتینی در صفحهٔ ۱۹۳.
Bar-Hebraei Chronicon Syriacum, edd. Bruns et Kirch (Syriaqu et latin), Leipzig 1788 - 1789

۱۰۴ـ حافظ ابرو (نورالدّین‌بن لطف‌الله) متوفّی در سنهٔ ۸۳۴. فقرهٔ فوق منقول است از «الانتخابات البهیّه» صفحهٔ ۴۵۲.

۱۰۵ـ تاریخ تألیف «اسکندرنامه» را ویلْهِلْمْ باخِرْ آلمانی در کتاب بی‌مثال خود در خصوص نظامی موسوم به «حیات و تألیفات نظامی» *(Dr. Wilhelm Bacher: Nizàmi's Leben und Werke, Leipzig 1871, S. 6 - 7)* سنهٔ ۵۸۷ می‌نویسد، ولی نگارنده در مطالعهٔ پایان خود «اسکندرنامه» (در دو نسخهٔ چاپ بمبئی سنهٔ ۱۲۸۵ و سنهٔ ۱۳۰۴) در «ستایش ملک نصرت‌الدّین مسعود» بدین ابیات برخوردم که نظامی می‌گوید: «به‌تاریخ پانصد نود هفت سال   که خواننده را زو نگیرد ملال * نوشتم من این نامه را در جهان   که تا دور آخر بود جاودان» و حلّ این مشکل بسته است به‌مطالعه و کاوش نسخه‌های قدیمی نظامی و عجالةً مقصود در اینجا تنها ذکر نکتهٔ فوق بود و بس.

۱۰۶ـ نظام‌الدّین ابومحمّد الیاس‌بن یوسف نظامی (متولد در سنه ۵۳۵ و متوفّی در سنهٔ ۵۹۹).

۱۰۷ـ ابخاز اسم قومی است که در مغرب قفقاز در ساحل دریای سیاه در سرزمینی که مابین شهر ساحلی گاگْری در شمال و رودخانهٔ اینگور (که در شمال شهر پوتی به‌دریا می‌ریزد) در جنوب واقع است سکنی دارند. قبل از آنکه قوم ابخاز در تحت حکومت روس درآید خود در تحت سلاطین بومی موسوم به شِرْواشیدْزْ *(Cherwachidze)* سلطنتِ مستقلّی داشت و در حدود سنهٔ ۱۲۵۰ عدّهٔ قوم مزبور از هر جهت به ۱۲۸۸۰۰ نفر تخمین شده بود که ۹۰۰۰۰ نفر از آن در همان ابخازستان سکنی داشت، ولی بعدها به‌مناسبت مهاجرت بسیار از این عدّهٔ اخیر خیلی کاسته و بنا به‌احصائیّهٔ سال ۱۲۹۸ فقط ۲۰۰۰۰ نفر از آن باقی مانده بوده است. قوم مزبور از اواسط قرن ششم میلادی که ژوسْتی‌نیَنْ *(Justinien I)* امپراطور روم (۵۲۷ـ۵۶۵ میلادی) بر آنها تسلّط یافت به‌تدریج به‌دین مسیح درآمدند، ولی در حدود سنهٔ ۱۸۴ هجری باز با کمک خَزَرها (رجوع شود به‌ضمیمهٔ ۷ از ملحقات) مستقل شدند و مذکور است که قوم ابخاز به‌اسحق‌بن ابراهیم که از حدود سنهٔ ۲۱۵ تا ۲۳۸ از طرف خلفای عبّاسی در قفقاز حکومت داشت خراجگذار بود، ولی معهذا هیچوقت سرزمین مزبور به‌مناسبت موقع جغرافیائی خود در تحت تسلّط واقعی خلفا نیامد و فقط در قرن نهم هجرت است که عثمانی بدان نواحی دست یافته و قوم ابخاز به‌دین اسلام درآمدند. بعدها پس از آنکه گرجستان در سنهٔ ۱۲۱۶ در تحت حکومت روسیه آمد ابخازها نیز مجبور به‌مرابطه و معامله با روسیه گردیده و پس از آنکه بنا به‌عهدنامهٔ ادرنه بین روس و عثمانی (سنهٔ ۱۲۴۵) قسمت سواحل دریای سیاه از آناپا تا پوتی جزو روسیه شد، روسها کم‌کم به‌ابخازستان نیز دست یافته و در سنهٔ ۱۲۸۱ که کار قفقاز بکلّی یکطرفی شده و جزو روسیه گردید ابخازستان نیز یکباره جزو قلمرو آن مملکت شد و تا این اواخر جزو حکومت نظامی سُخوم *(Sukhum)* بود. زبان قوم ابخاز زبان مخصوصی است از السنهٔ قفقاز که با زبان چرکسی قرابتی دارد (اقتباس از دایرةالمعارف اسلامی فرانسوی در مادّهٔ ابخاز).

۱۰۸ـ یاء دوالی را نباید یاء تنکیر دانسته و «دوال» را کلمهٔ مفردهٔ مخصوصی پنداشت که دارای معنائی باشد. اشعار دیگر «اسکندرنامه» به‌خوبی می‌رساند که دوالی اسم سالار و حکمران

ابخاز بوده، چنانکه گوید: «ابخاز گُردیست عادی نژاد که از رزم رستم نیارد بیاد * دوالی بنام آن سوار دلیر برآرد دوال از تن تند شیر» و هم گوید: «دوالی سپهدار ابخاز بوم چو دانست کامد شهنشاه روم» و غیره.

۱۰۹ـ در موقعی است که بنا به‌قول نظامی اسکندر از چین برگشته و در ماوراءالنّهر در کنار جیحون اردو زده است.

۱۱۰ـ «آلان» که مؤلّفین عرب اغلب به‌خیال آنکه الف و لام آن الف و لام تعریف است «اللاّن» نوشته‌اند، اسم قوم ایرانی نژاد قدیمی مشهوری است که فرانسویها عموماً بدین شکل *"Alain"* و آلمانها بدین شکل *"Alanen"* می‌نویسند. آلانها اقامتگاه اصلیشان دشت شمالی دریای خزر و شمالی قفقاز تا حوالی رودخانهٔ دُنْ (طَنایس) بود، ولی مؤلّفین عرب سرزمین «اللاّن» را فقط دامنهٔ شمالی جبال قفقاز (در حوالی گردنهٔ داریال) نوشته‌اند. در عهد مغول قوم مذکور در نزد مؤلّفین شرقی معروف شد به‌قوم «آس» (به‌عربی الآس) و ظاهراً این کلمه مشتقّ از کلمهٔ اُسِتْ *"Ossètes"* است که نام اخلاف کنونی آلانها می‌باشد که در قفقاز مسکن دارند و این نام اُسِتْ را هم به‌مناسبت سرزمینی که آنها در آنجا مسکن داشته‌اند به آنها داده‌اند و اسم آن سرزمین در زبان گُرجی اُوْسِتی *(Ousethi)* بوده است. آلانها در اول مسیحی بودند، ولی بعد به‌قول مسعودی (مُروج الذّهب، جلد ۲، صفحهٔ ۴۳) در سنهٔ ۳۲۰ قبول دین اسلام نمودند، ولی بنا به‌کلیّهٔ منابع دیگر آلانها در قرن هفتم هجری باز هم مسیحی بوده‌اند. خاک این قوم در موقع اولین استیلای مغول بلافاصله در شمال دربند بوده و تا دهنهٔ وُلْگا هم می‌رسیده است، ولی مغولها آنها را شکست داده و قسمتی از آنها را به‌اطراف قلمرو وسیع خود کوچ دادند، چنانکه مبشّرین کاتولیکی ذکر یک دسته آلانی مسیحی را در چین می‌نمایند.

قومی را که امروز روسها و فرنگیها اُوسِتْ *(Ossètes)* می‌خوانند همان بازماندگان آلانهای قدیمی هستند که در نواحی غربی ولادیقفقاز و در درّهٔ رودخانهٔ تِرِک مسکن دارند و عدّهٔ آنها در سنهٔ ۱۳۰۸ تقریباً به ۱۵۷۰۰۰ نفر بالغ بود. خود اُوْسِتْها که در قفقاز به‌اسم آسِتین مشهورند خود را «ایرون» می‌نامند که همان معنی ایران را دارد و زبان آنها از جمله السنهٔ ایرانی (به‌معنی اعمّ این کلمه) می‌باشد.

۱۱۱ـ در بعضی نسخه‌های «اسکندرنامه» به‌جای «اَرْگ»، «گَرْگ» مسطور است و درست معلوم نیست مقصود از آن چیست. شاید این کلمه در اصل «چرک» بوده و مقصود نظامی از آن چِرکِس باشد که مشهور است و یا همان «گُرگ» باشد و مقصود از آن گُرجی باشد که جیم به‌گاف فارسی تحریف شده است.

۱۱۲ـ قرواط قایقی است بزرگ و هم اسم یکی از هفت شهر دریای خزر است (قاموس فارسی به‌انگلیسی اِشْتَیْنْگاسْ ـ *F. Steingas* ـ در مادّهٔ قرواط).

۱۱۳ـ نَوَرْدْ به‌معنی اندوخته و جمع شده باشد (برهان قاطع).

۱۱۴ـ نوشابه بنا به‌قول نظامی ملکهٔ بردع است که اسکندر وصفش را می‌شنود و به‌رسالت پنهانی پیش او می‌رود و چون نوشابه سابقاً تصویر اسکندر را دیده بود او را می‌شناسد و احترام می‌نماید. فردوسی درست نظیر همین تفصیلات را مشروحاً در شاهنامه ذکر می‌کند، جز آنکه بجای نوشابه، قیدافه و وی را ملکهٔ اندلس می‌نویسد و به‌نظر می‌آید که نظامی حکایت مذکور را از شاهنامه برداشته است و فقط قیدافه را نوشابه و اندلس را بردع نموده باشد، خصوصاً که خود نظامی هم به‌اینکه در نوشتن «اسکندرنامه» قسمت شاهنامهٔ راجع به‌اسکندر را در نظر داشته است اشاره نموده است، چنانکه می‌گوید: «سخن‌گوی پیشینه دانای طوس که آراست روی سخن چون

عروس... الخ». و باید دانست که این حکایت راجع به‌اسکندر و سفارت پنهانی او نزد ملکه‌ای که چون تصویر او را قبلاً دیده بود وی را شناخت از طرف مؤلفین غربی نیز ذکر شده است، چنانکه اشپیگل مستشرق معروف آلمانی در کتاب خود در خصوص اسکندر موسوم به «داستان اسکندر بنا به‌روایات مشرقیان» *(Spiegel; Die Alexander - sage bei den Orientalen. Leipzig 1851, s.7 - 8 und 62)* قصّهٔ دیگری شبیه به‌مضامین فوق ذکر کرده که لابد مأخذ اصلی آن روایتی یونانی یا رومی بوده است. و آن چنان است که اسکندر به لباس سفیری نزد ملکه‌ای موسوم به «کنداخه» رفت که حکمران مملکت سمیرامیس بود و چون ملکه تصویر اسکندر را سابقاً به‌دست آورده بود او را بشناخت و در همان اوقات بربرها عروس ملکه را یعنی پسر او را اسیر برده بودند و اسم آن پسر کندولس *(Candules)* بوده است. از آنجائی که این تفصیلات تقریباً عین همان حکایت نظامی است (جز آنکه بنا به‌قول نظامی روسها خود ملکه را اسیر کرده بودند و اینجا بربرها عروس ملکه را) دارْن (کاسپیا، صفحهٔ ۳۳ از مقدّمه) یقین دارد که نوشابه هم در اصل همان کنْداخِه *(Kandakheh)* بوده که بعد به‌تحریف قنداقه و قیدافه (در «شاهنامه») و بالأخره برای آنکه به‌گوش فارسی زبانها غریب نیاید نظامی آن را «نوشابه» نموده است. گُرِسْ آلمانی نیز در کتاب خود موسوم بـه «کتـاب داستـان پهـادری ایـران» *(J. J. von Görres [1779 - 1848]: Das Heldenbuch von Iran. 1820. II. B., S. 381)* سخن از زن بسیار توانائی می‌نماید «کیدافه» نام که چنانکه بعضی از وقایع‌نگاران ذکر نموده‌اند در بردعه در پرزیتا *(Presita)* یعنی در خاک پرازیها *(Prasier)* در «کانژ» سلطنت داشته است.

۱۱۵ـ در دو نسخهٔ نظامی طبع بمبئی سنهٔ ۱۲۸۵ و ۱۳۰۴ که طرف رجوع نگارنده بود «که خاقان خلقند...» مذکور است، ولی بر حسب قرینه «که خامان خلقند...» اقرب به‌صحّت است.

۱۱۶ـ سَقْلاب به‌عربی صِقْلاب و جمع آن صَقالِبه نوشته می‌شود و مقصود از آن همان قومی است که امروز به‌قوم إسْلاوْ *(Slaves)* معروف است (چنانکه در قاموس فیروزآبادی در مادّهٔ صَقْلَبْ می‌نویسد «...والصَّقالِبَةُ جیلٌ تُتاخِمُ بِلادُهُم بِلادَ الخَزَرِ بَیْنَ بُلْغَر وَ قُسْطَنْطینیّه). این کلمه در زمانهای خیلی قدیم هم در بین عرب معمول بوده است، چنانکه اَخْطَل شاعر معروف عرب (متولّد در حدود سنهٔ ۲۰ هجرت) در اشعار خود در اشاره به‌رنگ سرخ آنها «الصّقالبة الصُّهْب» می‌گوید. فردوسی هم در «شاهنامه» از «سقلاب» سخن می‌راند، چنانکه در ذکر «رفتن اسکندر به‌شهر بابل و نامه نوشتن به‌ارسطو و پاسخ یافتن» گوید: «ز ترک و ز هند و ز سقلاب و چین   سپاه آید از هر سوی همچنین» («شاهنامه» طبع تُرْنِرْمَکانْ، چاپ کلکتّه، جلد ۳، صفحهٔ ۱۳۵۴). سیّد ظهیرالدین در «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» (صفحهٔ ۳۴) در ذکر سلطنت قبادبن فیروز ساسانی (۴۸۸ـ۵۳۱ میلادی) و فرار نمودن برادر وی جاماسپ به‌ارمنستان می‌نویسد که «قضا را در آن وهله خَزَر و سَقْلاب را تفرقه کردند» و قباد در عوض «ولایت تبریز و دربند و ارمنیّه را به‌جاماسپ تفویض کرد و چون جاماسپ بارمنیّه و آن حوالی مقام ساخت به‌خزر و سقلاب تاخت کرد و آن حدد و آن ولایت را مستخلص گردانید» و هم در جای دیگر (رجوع شود به‌صفحهٔ ۱۲ سطر ۶ از حاشیهٔ ۵) ذکر سقلاب را می‌نماید. سعدی نیز می‌گوید: «اگر فارسی باشدش زاد و بوم   به‌صنعاش مفرست سقلاب و روم».

۱۱۷ـ رجوع شود به‌حاشیهٔ ۹ از صفحهٔ ۷.

۱۱۸ـ رجوع شود به‌حاشیهٔ ۱ از صفحهٔ ۱۷.

۱۱۹ـ مقصود قوم خزر است. رجوع شود به‌ملحقات آخر قسمت اول، ضمیمهٔ ۷.

۱۲۰ـ قنطال به‌قول نظامی «شاه روس» است چنانکه د موقع مبارزت وی با «زریوند

مازندرانی» می‌گوید: «هم آخر یکی تیغ زد شاه روس   بر آن شخص آراسته چون عروس...الخ». ولی در میان شاهان روس کسی بدین نام وجود ندارد و در موقع هجوم روسها به‌بردعه ایگور *(Igor)* (سنهٔ ۲۹۹ یا ۳۰۰ تا سنهٔ ۳۳۳ یا ۳۳۴) پسر روریک در روسیّه سلطنت می‌نمود و به‌مناسبت گرفتاری وی به‌کار حملهٔ به‌قسطنطنیّه که از طرف وی بار دوم در اواسط سنهٔ ۳۳۲ به‌عمل آمد نمی‌توان قبول نمود که هجوم به‌بردعه هم که در همان سنهٔ ۳۳۲ اتّفاق افتاد به‌سرکردگی وی بوده است و از روی خود اسم «قنطال» هم به‌تقدیر آنکه اصلاً این کلمه یا کلمه‌ای شبیه به آن در واقع اسم یکی از بزرگان روس بوده است چیزی بدست نمی‌آید، چونکه چه بسا دیده شده که ایرانیها اسامی روسی را بکلّی تغییر داده‌اند، چنانکه مثلاً در عهد سلطنت آقامحمّدخان و در موقع جنگهای ایران و روس در عهد فتحعلی شاه که شرح آن در قسمتهای بعد این کتاب خواهد آمد گراف وُئِنوچ *(Graf Woinowitch)* را «گرفس خان» و شاهزاده سیسیانُفْ *(Zizianoff)* را «اِیْشْپِخْذُرْ» و سِوالیشین *(Sawalischin)* را «شَفْتْ» می‌نامیدند.

۱۲۱ـ زریوند را نظامی در یک جا «زریوند گیلی ز مازندران» و در جای دیگر «سردار گیلی» می‌خواند و از زبان خود زریوند هم در موقع رجزخوانی می‌گوید: «زریو مازندرانی منم». سیّدظهیرالدین هم در کتاب خود (صفحهٔ ۷۲ و ۷۵ و ۷۸) از جملهٔ بزرگان رویان و دیلمستان و گیلان» سخن از زرمیوند (یا زرمیور) نامی می‌برد که در حدود سنهٔ ۵۶۰ (یعنی عهد نظامی) در حیات بوده است و چون اسم وی عموماً با اسم «امیر شروانشاه خورداوند» که معاصر وی بوده با هم برده می‌شود می‌توان گمان نمود که زریوند مزبور را نظامی که شاعر شیروانشاهیان هم بوده اقلاً اسماً می‌شناخته است و پهلوان و سردار گیلی یا مازندرانی را به آن اسم نامیده است.

۱۲۲ـ متقال پارچهٔ معروفی است و در کتب لغت فارسی عموماً آن را «مثقالی» با ثاء نوشته‌اند چنانکه در «برهان قاطع» در مادّهٔ «پَرکاره» از جملهٔ معانی آن می‌نویسد «و جنسی از پارچهٔ مثقالی» و نیز در مادّهٔ «پَرْکاله» می‌نویسد «... و پارچه‌ای هم هست ریسمانی مانند مثقالی» و در «بهار عجم» هم در مادّهٔ «کتّان» ذکر مثقالی می‌رود. در لغت فارسی و عربی و انگلیسی ژونْسُنْ ـ *F. Johnson* ـ و فارسی به‌انگلیسی اِشْتِینْگاس ـ *F. Steingas* ـ هم این کله «مثقالی» ضبط است و معنی آن را «نوعی از پارچهٔ پنبه‌ای یا کتّان» نوشته‌اند و ظاهراً اصل این کلمه روسی است (*Mutkal* که متکال تلفّظ می‌شود و به‌معنی پارچه‌ایست از نوع متقال معمولی). ذکر متقالی از طرف نظامی در بین غنایمی که پس از شکست روسها به‌دست اسکندر افتاد هم تأیید این مسئله را می‌نماید که این پارچه در قدیم‌الایّام از روسیّه به‌ایران می آمده است.

۱۲۳ـ از جملهٔ تاریخهای نصرانی که نظامی را به‌کار آمده به‌قول باخِرْ آلمانی سابق الذّکر یکی کتاب ابوزید حنین‌بن اسحق عبادی طبیب است (۱۹۴ـ۲۶۰) که ترجمهٔ عبرانی آن به‌اسم «کلمات فلاسفه ـ *Sefer Musre Hephilosophim*» باقی است (ترجمهٔ یهودابن سلیمان خریزی) و باهتمام لُونْتال ـ *A. Löwenthal* ـ در سنهٔ ۱۸۹۶ میلادی در فرانکفورت (مَیْنْ) به‌طبع رسیده است و همچنین ترجمهٔ آلمانی آن هم به‌توسّط همین شخص در سال مذکور در برلن به‌چاپ رسیده است به‌اسم ذیل:

Hnain ibn Ishâq. Sinnsprüche der Philosophen nach der hebräischen Übersetzung von Charisi.

۱۲۴ـ این قصّه هم در کتاب «قصّهٔ اسکندر» که شرح آن در ذیل خواهد آمد مذکور است و در آنجا «شهر زنان» را که فردوسی «هروم» می‌نویسد و نظامی می‌گوید بَرْدَع است که اسم قدیمی آن هَروم بوده است «شهر آمازون‌ها ـ *Amazons*» می‌نویسد.

۱۲۵ـ *Kallisthenes* کالیْستِنِسْ ـ مورّخ یونانی است که همراه اسکندر بود و اسکندر وی را در زندان انداخت و در همانجا جان داد (در سنهٔ ۳۲۸ پیش از میلاد مسیح). وی تاریخی در خصوص اسکندر نوشته بود که ناتمام مانده و بعدها بکلّی مفقود گردید و در قرن سوم پس از مسیح در مصر شخص مجهولی کتاب افسانه مانندی به‌یونانی به‌اسم «تاریخ اسکندر» نوشت و آن را به کالیْستِنِسْ نسبت داد و خواست قلم بدهد که همان «تاریخ اسکندر» تألیف کالیْستِنِسْ است که قریب شش قرن قبل از آن نوشته شده و مفقود گردیده بود. کتاب مذکور که حالا به «قصهٔ اسکندر» *Roman d'Alexandre* ـ کالیستنس کاذب ـ *Pscudo Kallisthenes* ـ معروف است به‌خیلی از زبانهای مشرقی و از آن جمله پهلوی ترجمه شده بود و نسخهٔ پهلوی و سریانی آن مستقیماً یا غیرمستقیم مأخذی برای مورّخین مشرق زمین از قبیل فردوسی و غیره گردید.

۱۲۶ـ تألیف «هفت پیکر» در سنهٔ ۵۹۳ پایان یافته، چنانکه خود نظامی در خاتمهٔ آن کتاب گوید: «از پس پانصد و نود سه قران گفتم این نامه را چو نام وران * روز بر چارده ز ماه صیام چار ساعت ز روز رفته تمام» و اته هم در «ادبیّات فارسی جدید» همین تاریخ را می‌دهد، ولی باخِرْ سنهٔ ۵۹۵ می‌نویسد و بیت اول از ابیات فوق را چنین می‌نویسد: «از پس ها و صاد و ثیء هجرت گفتم این نامهٔ جوان فجرت» و چون نظامی تاریخ نظم کتابهای دیگر خود را همیشه به‌عدد لفظی نه به‌حساب جمّل گفته شاید بتوان این را دلیلی بر صحّت روایت اول قرار داد که تاریخ نظم «هفت پیکر» را سنهٔ ۵۹۳ می‌گوید.

Hermann Ethé: Neupersische Litteratur (in dem "Grundris der Iraneschen Philologie", B. H, S. 242)

۱۲۷ـ *Jean Christophe - Frédéric Schiller (1759 - 1805)*

۱۲۸ـ *Grundris der Iranischen Philologie, B. II, S. 242*

۱۲۹ـ قسمت مهمّ تفصیلات ذیل منقول است از مقالهٔ عالمانهٔ مفصّلی که در خصوص «تجارت و روابط اعراب و ایرانیها با روسیّه و اسکاندیناو در قرون وسطا» در سنهٔ ۱۸۱۴ میلادی به‌قلم راسْمُوسنْ که معلّم السنهٔ شرقی در کُپِنْهاگ بوده در «روزنامهٔ آتن» چاپ شده و بعدها در سنهٔ ۱۸۲۴ و ۱۸۲۵ میلادی در «روزنامهٔ آسیائی» فرانسوی ترجمه شده است.

J. L. Rasmussen: Essai historique et geographique sur le commerce et les relations des arabes et des persans avec la Russie et la Scandinavie. Publié dans le "Journal asiatique" de october et décember, 1824 et janvier et fevrier 1825

۱۳۰ـ *Carsten Niebuhr (1733 - 1815)*

۱۳۱ـ ابن حوقل، صفحهٔ ۳۷۳ ـ ۳۷۴

۱۳۲ـ به‌اهتمام فردینانْدْ وِسْتِنْفِلْدْ ـ *F. Wüstenfeld* ـ در سنهٔ ۱۸۴۹ میلادی در گُتّینگِنْ ـ *Göttingen* ـ به‌طبع رسیده ـ صفحهٔ ۲۳۴.

۱۳۳ـ «کتاب المسالک و الممالک» صفحهٔ ۳۵۴ ـ ۳۵۵.

۱۳۴ـ مختصر کتاب البلدان، صفحهٔ ۲۷۰ ـ ۲۷۱.

۱۳۵ـ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، صفحهٔ ۲۴۳.

۱۳۶ـ رجوع شود به‌صفحهٔ ۳، سطر ۱۹.

۱۳۷ـ *Sviatoslav*

۱۳۸ـ در خصوص خَزَر رجوع شود به‌ملحقات آخر همین قسمت از کتاب، ضمیمهٔ ۷.

۱۳۹ـ «سرکیل» یا «سارْکِل» *(Sarkel)* که شرحی در خصوص آن در صفحهٔ ۸، حاشیهٔ ۵ نوشته شده در کتاب «نقشه‌های تاریخی آسیا از زمان سلطنت کوروش تا عهد کنونی» (به‌فرانسه) تألیف کْلاپْرُتْ *(J. Klaproth Tableaux hist. de Rasie. 1826)* در نقشهٔ ۱۷ (عهد سامانیان) و ۱۸ (عهد خیطانهای چین) دیده می‌شود و در آن نقشه‌ها «سارْکِل» را در مصبّ رودخانهٔ دُن در دریای آزُوْ در همانجائی که امروز شهر رُسْتُفْ *(Rostow)* واقع است نشان می‌دهد و اسم آن را «سارکِل یا بیلاوِژْ» *(Bielaweje)* می‌نویسد و در نقشهٔ ۱۹ (عهد غزنویان) فقط «بیلاوِژْ» می‌نویسد. قاموس بزرگ آلمانی مایِر هم در مادّهٔ «خَزَرْها» از سارْکِل سخن رانده و می‌گوید «خزرها شهر مستحکم سارکل یا بلایاوِشْ ـ *Belajawesch*ـ را بر ضدّ هجوم پچنگ‌ها ساختند». کلاپْرُت در متن کتاب فوق‌الذکر (صفحهٔ ۲۷۱ ـ ۲۷۲) می‌نویسد: «در سنهٔ ۸۳۹ میلادی (مطابق به سال ۲۲۴ هجری) «خاقان» خزر و «بیک» خزر سفیری به‌امپراطور روم تِئوفیل فرستاده و از وی خواهش نمودند که در قسمت سفلی رودخانهٔ دُنْ استحکاماتی بنا نماید و این استحکامات موسوم شد به «سارْکِل» یعنی منزلگاه سفید، که سرحدّات خزر را از شرّ پچنگ‌ها حفظ می‌نمود. کلاپْرُتْ همین کلمهٔ «سارکِل» را دلیلی قرار می‌دهد بر اینکه خَزَرها اصلاً ترک نبوده و با فینیهای شرقی *(les Finnois Orientaux)* از یک نژاد بوده‌اند، چونکه در زبانهای بعضی از آن اقوام هم «سارْ» و «سارْنی» به‌معنی سفید و «کِل» و «کیل» به‌معنی خانه و «منزلگاه» است و معنی کلمهٔ «سارْکِل» هم چنانکه در کتابهای یونانی از آن عهد مانده چنانکه گذشت «منزلگاه سفید» است. مؤلّف کتاب «تلفیق الأخبار» (جلد اول، صفحهٔ ۱۹۱) هم در موقع ذکر «سارکل» که «سرقل» (صاری قلعه) می‌نویسد می‌گوید که بعید نیست که «سارکل» همان شهر بیضا (مدینة البیضاء) باشد که در کتب مؤلّفین عرب مذکور است چونکه روسها هم آن را «بیلی ویژه» (بیلاوژ) می‌نامند و «بیلا» هم در زبان روسی به‌معنی سفید است و بیضاء هم (به‌قول معجم‌البلدان) شهری است در خاک خزر در پشت باب‌الأبواب.

۱۴۰ـ ابن حوقل در کتاب «المسالک و الممالک» در چهار جا (صفحات ۱۴، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۶ از چاپ لیدن) اشاره به‌استیلای روس بر خاک خزر می‌کند، چنانکه در یکجا (صفحهٔ ۱۴) می‌گوید: «خاک صقالبه عریض است و طویل به‌مسافت دو ماه از هر جانب و بلغار شهر کوچکی است که توابع و اعمال زیادی ندارد و مشهور است به‌جهت آنکه کشتیگاه این ممالک است و آنجا باخزران واتل و سَمَنْدَر در سال ۳۵۸ از طرف روس مورد تطاول و چپاول گردید و روسها از آنجا بلافاصله به‌روم و اندلس رفتند» و (در صفحهٔ ۲۸۲) باز می‌گوید: «و خزر را هم شهری هست موسوم به سَمَنْدَر که بین آنجا و بین باب‌الأبواب (دربند) واقع است و دارای بستانهای بسیار است و می‌گویند در آنجا قریب چهل هزار درخت انگور هست و در سنهٔ ۳۵۸ در جرجان از شخصی که با آنجا قریب‌العهد بود سؤال نمودم «فقال اِنْ کانَ هُناکَ کَرمٌ اَوْ بُسْتانٌ فَمالُهُ عَلَی المَساکین صَدَقَةٌ اَوْ کانَ خَلَقَ اللّهُ هُناکَ وَرَقَةٌ عَلی ساقٍ» و مقصودش این بود که تمام این چیزها با شهر مزبور از میان رفت... ولی روس آمد و از بلغار و بُرطاس هر کس راکه بر لب رود اِتِل سکنی داشت هلاک نمود و خاک خزر را استیلا نمود و اهل اِتِل ملتجی شدند به‌جزیرهٔ باب‌الأبواب (آبشرون)... و بعضی از آنها هم با حالتی بیمناک در جزیرهٔ سیاه‌کوبه (مَنْقِشْلاغ) اقامت گزیدند...» و (در صفحهٔ ۲۸۶) می‌گوید: «... روسها مدام به‌خاک خزر و خاک روم تاخت و تاز می‌کنند... و در این زمان (اواسط قرن چهارم) از بلغار و برطاس و خزر چیزی باقی نمانده چون که روسها بر احدی از آنها ابقا ننمودند و این ممالک را از دست آنها گرفتند و مال آنها شدو کسانی که از دست آنها جان بدر بردند در ممالک اطراف پراگنده شدند... و امیدوارند که با روسها کنار بیایند و برگردند و در تحت اطاعت

آنها باشند». مستشرقین مشهور از قبیل مارکوارت و غیره در خصوص تاخت و تاز روس بر خزر و ممالک دیگر حوزهٔ ولگا که ابن حوقل در تاریخ ۳۵۸ ذکر می‌کند تحقیقاتی نموده‌اند که بفهمند در صورتی که مورّخین موثّق روس تاریخ این واقعه را ۳۵۴ نوشته‌اند به‌چه مناسبت ابن حوقل ۳۵۸ ذکر نموده است. بارْتولْد ـ *W. Barthold* ـ در «دایرةالمعارف اسلامی» (فرانسوی) در مادّهٔ «بلغار» می‌نویسد که تاریخ ۳۵۸ (چنانکه خود ابن حوقل هم در صفحهٔ ۲۸۲ کتاب خود می‌گوید) زمانی را معیّن می‌نماید که در آن زمان ابن حوقل از وقایع مذکور اطّلاع بهم رسانیده و فقط سهل‌انگاری سبب شد که ابن حوقل همان تاریخ ۳۵۸ را تاریخ خود واقعه قرار داده است... و همچنین مقصود از آنکه ابن حوقل می‌گوید که روسها از خاک روم و اندلس برگشتند نرّماندیهای دانمارکی ـ *Normands danois* ـ هستند که در همان زمان به‌اسپانی هجوم آورده بودند و ابن حوقل التباس نموده است....

۱۴۱ـ اخستان با خاء ساکن و سین مکسور (یا مفتوح) می‌باشد و اغلب با خاء مکسور و سین ساکن نوشته‌اند و آن ظاهراً غلط است، چونکه در اشعار همیشه اخستان با خاء ساکن و سین مکسور (یا مفتوح) آمده است. بعضی از نویسندگان این کلمه را اخْتسان با تقدم تاء بر سین نوشته‌اند و آن ظاهراً صحیح نباشد، چونکه اصل این کلمه ظاهراً در فارسی اخْشَرْتان است و همان کلمه‌ای است که گرجیها و ارمنیها اَغْسَرْتان تلفّظ می‌کنند و نام چند تن از پادشاهان آنها می‌باشد.

۱۴۲ـ دولتشاه در «تذکرةالشعراء» در ترجمهٔ حال ابوالعلاء گنجوی (صفحهٔ ۷۰) می‌نویسد که وی «در روزگار شروانشاه کبیر جلال الدّنیا و الدّین اخستان منوچهر ملک الشعرای ملک شروان... بوده». در آتشکدهٔ لطفعلی بیگ آذر هم در موقع ذکر ابوالعلاء مذکور از «شیروانشاه و فرزندش جلال‌الدّین منوچهر» سخن می‌راند، ولی در «کشف‌الظّنون» اسم این پادشاه «ابوالمظّفر منوچهر اخستان‌بن کسران» مسطور است. دارن در کتاب سابق‌الذکر خود در خصوص شیروانشاهیان (رجوع شود به‌ضمیمهٔ ۵ از صفحهٔ ۱۲) سلطنت این پادشاه را بطور تخمین بین سنهٔ ۵۳۴ و ۵۵۵ تا سنهٔ ۶۰۱ می‌نویسد (صفحهٔ ۳۳) ولی «کتاب نامهای ایرانی» (صفحهٔ ۱۹۳ در مادّهٔ منوچهر *Manuseipra*) سال وفات او را بین سنهٔ ۵۲۴ و ۵۲۹ نوشته است.

۱۴۳ـ «کتاب نامهای ایرانی» (آلمانی) در شجرهٔ نسب شیروانشاهیان (صفحهٔ ۴۵۴) و در مادّهٔ "*Axsaitan*" (صفحهٔ ۱۲).

۱۴۴ـ در خصوص اوضاع پریشان و مغشوش روسیّه در عهد مذکور در اول قسمت دوم این کتاب شرحی نوشته خواهد شد.

۱۴۵ـ افضل‌الدّین ابراهیم‌بن علی شیروانی خاقانی (متولد در گنجه در سنهٔ ۵۰۰ و متوفّی در تبریز در سنهٔ ۵۹۰ یا ۵۹۵).

N. de Khanikof: Mémoire sur Khàcàni, publ. dans le "Journal Asiatique" auot-sep. 1864 et Mars-avril 1865.

۱۴۶ـ نقل از نامه‌ای که خانیکوف مستشرق روسی در خصوص خاقانی در ۱٦ شعبان ۱۲۷۳ از تبریز به‌دارْن نوشته و صورت آن در «متفرقات راجعه به آسیا» ـ *Mélanges Asiatiques* ـ جلد ۳، صفحهٔ ۱۱۷ ـ ۱۳۳ مندرج است.

۱۴۷ـ یغلغ به‌فتح یاء و سکون غین و کسرهٔ لام تیر پیکان‌دار است (برهان قاطع).

۱۴۸ـ اشاره است به آیهٔ ۷۰ از سورهٔ «الکهف»: فانْطَلَقا حتّی اذا رَکِبا فی السّفینةِ خَرَقَها قال اَخَرَقْتَها لِتُغْرِقَ اهلها لقد جِئْتَ شیئاً امرا.

۱۴۹ـ مقصود خَزَر است (رجوع شود به‌ملحقات آخر قسمت اول کتاب، ضمیمهٔ ۷).

۱۵۰ـ در خصوص قوم الان رجوع شود به صفحهٔ ۱۷، حاشیهٔ ۱.

۱۵۱ـ شابران اسم شهر مستحکم معروفی بوده در نواحی قُبّه که اکنون به‌حالت خرابی است. اَخستان اول در اوایل سلطنت خود آن شهر را از والی دربند گرفت و امروز هم باز در طرف چپ راهی که از باکو به‌قُبّه می‌رود خرابه‌های آن نمایان است و در زندان همین شابران است که خاقان محبوس بوده است. در «مُعجم‌البلدان» در مادّهٔ شابران (با باء مفتوحه) می‌نویسد: شابران... شهری است از توابع ارّان که انوشیروان آن را از نو بنا نهاد و بعضیها آن را از توابع دربند گفته‌اند... بین دربند و شابران بیست فرسخ است.

۱۵۲ـ خانیکُف سابق‌الذّکر در ترجمهٔ این اشعار پس از کلمهٔ «خیزوان» می‌نویسد: «یعنی شیروان» ولی بر نگارنده معلوم نشد که مشارالیه به‌چه مناسبت به‌این کلمه این معنی را داده است.

۱۵۳ـ سعدان که امروز به‌سیادان مشهور است قصبه‌ایست در نواحی قُبّه و در نزدیکی خرابه‌های شابران.

۱۵۴ـ گُرْدِمان ناحیه‌ایست در حکومت نشینی شماخی که رودخانه گُردمان‌چای از آنجا می‌گذرد.

۱۵۵ـ غَرْش در لغت به‌معنی خشم و قهر و غضب است و در مصراع فوق ظاهراً اشاره است به‌مملکت قدیمی غَرْشِستان واقع در مشرق هرات و مغرب غور و شمال غزنه و جنوب رودخانهٔ مرو که پادشاه آن را «شار» یا «شیر» می‌خوانده‌اند (مُعجم‌البلدان).

۱۵۶ـ خانیکُف در معنای این مصراع می‌نویسد که چند نفر از اهالی مشرق زمین به‌او اظهار داشته‌اند که غزال بدیدن پوست گرگ از وحشت بنای فریاد می‌گذارد و خاقانی هم ظاهراً به‌همین مسئله اشاره نموده است.

۱۵۷ـ حیض خرگوش اشاره است به‌قول معروف که در بین حیوانات تنها زن و گرگ و خفّاش و خرگوش حائض می‌شوند، چنانکه امام کمال‌الدّین محمّدبن موسی دِمْیَری (۷۴۵ ـ ۸۰۸) می‌نویسد: «... والذّی یحیض من الحیوان اربعة المرأة والضّبُع و الخفّاش و الأرنب و یقال انّ الکلبة یحیض».

۱۵۸ـ محلّ صحیح این جزیره به‌تحقیق معلوم نشده است و به‌طور یقین نمی‌توان گفت که مقصود از «جزیرهٔ روناس» کدام یک از جزایر کنونی دریای خزر است. اصطخری (ابواسحاق ابراهیم‌بن محمّد الفارسی الاسطخری مؤلف کتاب «مسالک الممالک» که در سنهٔ ۳۴۰ تألیف شده، طبع مُرْدْتمان ـ *Mordtmann* ـ صفحهٔ ۱۰۲) ذکر جزیره‌ای را می‌نماید که در مقابل رودخانهٔ کُر واقع و دارای آب و درخت و جنگل است و در آنجا «فُوّه» به‌دست می آید که به‌بردعه می‌برند. و چون فُوّه (عُروقٌ دِقاقٌ طِوالٌ حُمر یُصْبَغ وَ یُداوی بها) همان روناس است، چنانکه در «تحفةالمؤمنین» تألیف میرمحمّدزمان تنکابنی دیلمی مشهور به‌حکیم مؤمن مذکور است که «روناس اسم فارسی فُوةالصّبغ است» و هم در «مقدّمةالأدب» تألیف ابوالقاسم محمودبن عمر زمخشری (۴۶۷ ـ ۵۳۸) معنی فُوّة را رُوَیْن و رویَنه می‌نویسد که در کتب لغت به‌معنی همان روناس آمده است و دمشقی (شمس‌الدین ابوعبدالله محمّدبن ابوطالب الانصاری الصوفی (متوفّی در سنهٔ ۷۲۷) در «نُخبة الدّهر فی عجایب البرّ و البحر» طبع مِهْرِنْ ـ *Mehren* ـ صفحهٔ ۱۴۷) از جملهٔ چهار جزیرهٔ بحر خزر «جزیرهٔ الفُوّة» را می‌نامد که از جمله محصولات آن روناس است. ابن حوقل هم (صفحهٔ ۲۴۹) می‌نویسد که «در نواحی وَرْثان و بردعه و باب‌الابواب» «و الجزیرة الّتی فی وسط بُحیرة الخزر» روناس پیدا می‌شود که از راه بحر خزر به‌جرجان حمل می‌شود و از آنجا با چهارپایان به‌هند می‌رود و این روناس در همه جای ارّان پیدا می‌شود، از حدّ باب‌الأبواب تا تفلیس و نزدیکی

رود اَرَس و تا نواحی جُزران (خزران)». قزوینی هم در «عجایب‌المخلوقات» خود (صفحهٔ ۱۲۸) از جملهٔ جزایر بحر خزر جزیرهٔ سیاه‌کوه را می‌نویسد و می‌گوید که (بقول ابوحامد) این جزیره‌ایست بزرگ دارای چشمه‌ها و اشجار و بیشه‌ها (غیاض) و آبهای گوارا و حیوانات وحشی است و در آنجا روناس به‌عمل می‌آید که به‌ممالک دیگر حمل می‌شود و این جزیره در نزدیکی ساحل شرقی دریاچه واقع است و یکی از دسته‌های قوم غزّ ترک (قوم من‌الغزّیه الّترک) به‌مناسبت اختلافی که در میان قبال آنها واقع شده بدان جزیره آمده و سکنی گزیده‌اند. ابوالفدا هم در «تقویم‌البلدان» در ذکر دریای خزر (پس از ذکر جزیرهٔ سیاه‌کوه) از جزیره‌ای سخن می‌راند که واقع است در محاذی مصبّ رودخانهٔ کُر و دارای بیشه‌ها و آبهاست و جزیرهٔ بزرگیست که از آنجا روناس زیادی به‌ممالک دیگر می‌برند و در «معجم‌البلدان» پس از ذکر این جزیره با عین همین تفصیلات مذکور است که «چهارپایان را با کشتی در آنجا آورده و می‌چرانند تا فربه شوند». امروز هم در همان مقابل دهنهٔ رودخانهٔ کر (خلیج قزل آقاج) جزیره‌ای موجود است که روناس در آنجا می‌روید و موسوم است به‌جزیرهٔ ساری یا سارا (در نقشه‌های عثمانی صارا آطه‌سی دیده می‌شود) و محتمل است که «جزیرهٔ روپناس» که خاقانی ذکر می‌کند و روسها در موقع خروج سنهٔ ۵۷۰ یا ۵۷۱ بدانجا پناه برده بوده‌اند همان جزیرهٔ ساری کنونی باشد که پیش از جزیرهٔ آشوراده تا سال ۱۲۵۹ لنگرگاه کشتیهای روس بود. سوکُلُفْ (*Al. Sokolof: Das Ausland, 1844. Nr. 100*) ادعا می‌کند که جزیرهٔ ساری جزیرهٔ خیلی جدیدی است و در عهد خروج مزبور روسها وجود نداشته است، ولی معلوم نیست که این مسئله مقرون به‌صحّت باشد چونکه در نقشه‌های جغرافیائی آدم اُلِئاریوس که در خدمت سفیر مملکت قدیمی هُلْشْتَیْن (دانمارک کنونی) موسوم به فیلیپ کروزیوس ـ *Ph. Grusius* ـ در سنهٔ ۱۰۴۷ و ۱۰۴۸ به‌ایران رفته جزیره‌ای دیده می‌شود موسم به «سارو» واقع در جنوب مصبّ رودخانه ارس در مشرق لنکران که به‌طور یقین همین جزیرهٔ «ساری» کنونی است، وانگهی جزیرهٔ ساری در سواحل نواحی مزبور دریای خزر تنها جزیره‌ایست که آب شیرین دارد و انسان می‌تواند در آنجا پناهگاهی پیدا نماید. در «معجم‌البلدان» (که تألیف آن در ماه صفر سنهٔ ۶۲۱ خاتمه پذیرفته) از جملهٔ جزایر بحر خزر جزیرهٔ روسیّه (جزیرةالرّوسیّه) را نام می‌برد، ولی محلّ و موقع آن را معیّن نمی‌نماید و می‌توان احتمال داد که این کلمه در اصل «جزیرةالرّوینه» یعنی همان «جزیرهٔ روپناس» مذکور در اشعار خاقانی بوده و بعدها به‌تصحیف کلمهٔ «روینه» «روسیّه» شده است.

۱۵۹ـ لنبران امروز دهکدهٔ بزرگی است واقع در سر راهی که از شماخی به‌شوشه می‌رود تقریباً در دو فرسخ و نیمی ساحل جنوبی رود کُر.

۱۶۰ـ *Brodniki*

۱۶۱ـ *Lettre de M. Khanikof à M. Dorn. Tébriz. 8 avril 1857 (Mélanges Asiatiques. Tome III (2me Livraison) P. 114 - 137*

۱۶۲ـ *Andronic Comnène* از سنهٔ ۵۷۹ تا ۵۸۱ امپراطور روم (بیزانس) بود و قبل از جلوس به‌تخت سلطنت در اغلب مشرق زمین مسافرت و سیاحت نمود.

۱۶۳ـ *Aghsarthan*

۱۶۴ـ *Mowacan*

۱۶۵ـ *Khilkhala*

۱۶۶ـ *Monseour* شهری بوده در ساحل غربی بحر خزر در جنوب مصبّ رودخانه‌ای سامور.

۱۶۷ـ *Charabam*

۱۶۸ـ نقل از «کاسپیا» صفحهٔ ۲۴۰، از روی «تاریخ گرجستان» ترجمهٔ بروسه ـ
Historire de la georgie. traduite par Brosset ler partie. Pét. 1849 p. 396

۱۶۹ـ تاریخ ابی‌الفدا.

۱۷۰ـ صفحهٔ ۲۳ـ ۲۴ زیر این کلمات در ابیات مزبور خطّ کشیده شده است.

۱۷۱ـ «کاسپیا» صفحهٔ ۳ از مقدّمه و صفحات ۱۹ و ۸۳ ـ ۸۶.

۱۷۲ـ ابوزید احمدبن سهل بلخی (متوفّی در ۱۹ ذی‌القعده سنهٔ ۳۲۲).

۱۷۳ـ دارْن نقشهٔ مزبور را از روی کتاب اصطخری که مُلّر به‌طبع رسانده است نقل نموده *(Liber elimatum auctore Scheicho Abu-Ishako el-Faresi vulgo el Isstachri, ed. Moeller. Gothae 1839.)* و در آن باب می‌نویسد (مقدّمهٔ «کاسپیا» صفحهٔ ۲۲) که نمی‌توان یقین قطعی داشت که نقشهٔ مزبور عین نقشه‌ای باشد که اصطخری کشیده است، ولی بهر حیث این نقشه خیلی قدیمی است و با نسخهٔ اصلی نباید چندان متفاوت باشد.

۱۷۴ـ *Finnois*

۱۷۵ـ *Rodsen*

۱۷۶ـ *Rous*

۱۷۷ـ این قوم که خودشان خود را وارنْگْ *(Varioges)* و اسلاوها آنها را وارگْ یا واریاگ *(Variagues - Varègues)* می‌نامیدند (معنی این کلمه این است که آنها به‌واسطهٔ قَسَم تابع یک دسته‌ای بودند و تقریباً معنی «رعیّت» و «مطیع» را دارد) در قدیم‌الایّام به‌سواحل ممالک فرانسه و انگلستان بکرّات هجوم نمودند و موسوم شده بودند به نُرْمان‌ها یعنی «آدمهای شمالی» که از طرف شمال می‌آمدند و هجوم می‌آوردند. نُرمانْها در سنهٔ ۹۱۱ میلادی (۲۹۸ ـ ۲۹۹) با شارل «ساده» پادشاه فرانسه عهدنامه‌ای بستند و مطابق آن عهدنامه قسمتی از خاک فرانسه (ایالت نُرمانْدی کنونی) به‌دست آنها افتاد و بعدها همین قوم در سیسیل هم تشکیل سلطنتی دادند و در سنهٔ ۴۵۸ در تحت فرماندهی ویلهلم فاتح بر انگلستان هم دست یافتند، چنانکه شرح آن مفصّلاً در تواریخ مذکور است و اغلب این قوم در کتب مورّخین عرب به‌صفت «مجوس» ذکر شده‌اند. و مقصود از روسهائی هم که به‌قول احمدبن ابی‌یعقوب ابن واضح معروف به‌الیعقوبی در «کتاب البلدان» (طبع لیدن، صفحهٔ ۳۵۴) که در حدود سنهٔ ۲۷۸ تألیف شده است، در سنهٔ ۲۲۹ هجوم به‌اسپانیا نمودند ظاهراً همین نرمانها می‌باشند. الیعقوبی در موقع ذکر «جزیرة الاندلس و مدنها» سخن از شهر «اِشْبیلیة» می‌راند که همان سِویل کنونی است و می‌نویسد «... مدینة یُقال لها اشبیلیّة علی نهر عظیم و هو نهر قرطبة دخلها المجوس الّذین یقال لهم الرّوس سنة تسع و عشرین و مائتین فسبَوْا و نهبوا و احرقوا و قتلوا». ابن حوقل (رجوع شود به‌صفحهٔ ۲۳ همین کتاب، سطر ۷ ـ ۸ از حواشی) و مسعودی (مروج الذّهب، جلد ۱، صفحهٔ ۳۶۴) هم ذکر این مسئله را نموده‌اند. در خصوص این هجوم روسها به‌اسپانی استاد مارْکوارْت در کتاب بی‌مانند خود موسوم به «کاوشها راجع به‌آسیای شرقی و اروپای شرقی» (آلمانی) تحقیقات کامل نموده است.
J. Marquart: Osteuropäische und ostasiatische Streifzüge, Leipzig 1903, S. 386 - 389

۱۷۸ـ *E. Lavisse et A. Ramband: Historie Générale. T. I, S. 735 - 6*

۱۷۹ـ ولی از آنجائی که مأخذ خود ابن خرداذبه هم در آنچه راجع به‌روس است تألیفات مسلم‌بن ابومسلم الجَرْمی نامی است، چنانکه خود ابن خرداذبه هم درکتاب خود (صفحهٔ ۱۵) بدان اشاره می‌کند، پس می‌توان گفت که قبل از ابن خرداذبه مسلم‌بن ابومسلم الجَرْمی استعمال کلمهٔ

روس را نموده است و ذکر مسلم‌بن ابومسلم در «کتاب التّنبیه و الأشراف» تألیف مسعودی (صفحهٔ ۱۹۰ ـ ۱۹۱) هم آمده است، بدین قرار که: وی از اهل جرم بوده و در سرحدّات صاحب مقامی بوده است (و کان ذا محلّ فی الثّغور). وی به‌اهل روم و مملکت آنها معرفت داشته و در تاریخ روم و پادشاهان و بزرگان آن... و ممالک و اقوام مجاور از قبیل برجان (بلغارهای دانوب)... و صقالبه و خزر و غیرهم دارای تصنیفات بوده است و در عهد الواثق باللّه در جزو اسرائی بود که در محرّم سنهٔ ۲۳۱ به‌واسطهٔ فدیه از دست روم آزاد شدند. استاد مارکوارت در جواب نامه‌ای که نگارندهٔ این سطور در باب مسلم‌بن ابومسلم به‌ایشان نوشته‌ام کتباً می‌نویسند که در خصوص ذکر اخبار روس از طرف مؤلّفین عرب و از آن جمله مؤلّف مجهول کتاب جغرافی فارسی «حدودالعالم» رساله‌ای تصنیف نموده و در صدد طبع آنند.

۱۸۰ـ «الاعلاق النّفیسة» تصنیف ابوعلی احمدبن عمربن رُسْته، طبع لیدن، سنهٔ ۱۸۹۱ میلادی، صفحهٔ ۱۴۵ ـ ۱۴۷.

۱۸۱ـ در حاشیهٔ متن کتاب (صفحهٔ ۱۴۳، حاشیه *g*) مسطور است که اصل این کلمه «*Uliecé*» است.

۱۸۲ـ *Jupanéc* (بنا به‌حاشیهٔ کتاب).

۱۸۳ـ *Morawie Swjatopluk* متوفّی در سنهٔ ۸۹۴ میلادی (بنا به‌حاشیهٔ کتاب).

۱۸۴ـ جرادست = *Gradista* (بنا به‌حاشیهٔ کتاب).

۱۸۵ـ «الاعلاق النّفیسه» صفحهٔ ۱۴۳ ـ ۱۴۵.

۱۸۶ـ طبع لِیْپزیگ، سنهٔ ۱۸۷۱ میلادی، جلد ۱، صفحهٔ ۲۰.

۱۸۷ـ در خصوص نمونه‌ای که ابن‌النّدیم از خطّ روسها داده است فِرِهْن (*Frähn*) مستشرق روسی تحقیقاتی نموده که در جلد ۳، دورهٔ ۶، از *"Memories de ra adémie imp. des Seiences"* در پترسبورگ در سنهٔ ۱۸۳۵ میلادی به‌طبع رسیده است.

۱۸۸ـ روزنامهٔ «کاوه» منطبعهٔ برلن، سال پنجم، شماره ۷. (مورّخهٔ غرّهٔ ذی‌القعده ۱۳۳۸) صفحهٔ ۴، حاشیهٔ ۱ از ستون دوم.

۱۸۹ـ در صحّت متن این فقره خیلی جای شکّ است و مخصوصاً کلمات «چره‌نای» و «امت» خیلی ممکن است به‌تصحیف از صورت اصلی خود به‌این شکل درآمده باشند و چون مقصود در اینجا فقط ذکر کلمهٔ «روس» است، لهذا معترض روشن نمودن اشکالات این فقره نگشتیم.

۱۹۰ـ نگارندهٔ این سطور پنج قطعه اشعار که مجموعاً ۲۶ بیت می‌شود دیده است که در سه قطعهٔ آن در بحر هزج (مسدّس مقصور) است و از آن جمله است مثلاً ابیات ذیل (در صفحهٔ ۳۳۷) که در موقع سخن راندن از سیف‌بن ذی یزن گوید: «... و شاعران او را مدحها گفتند... و امیّةبن الصَّلْت (ابوالصَّلْت پدر امیّةبن ابی الصَّلْت ثقفی معروف) این چند بیت در مدح او گفته است که معنیش راجع به‌این می‌گردد مثنوی:

به‌کام دل می دولت بیاشام — همیشه در لباس حکم بخرام
مقامت قصر غمدان باد دایم — جهان در زیر حکمت باد قایم
به‌کارم باشد آن‌دین‌نیک‌قول‌است — نه‌شیراست آنکه‌بعدازشُرب‌بول‌است

و در دوقطعهٔ دیگر (صفحهٔ ۳۳۷ و ۳۴۱) در بحر متقارب (مثمّن مقصور) است و قطعهٔ دوم که راجع به‌خواب دیدن موبدان موبد در اواخر زمان سلطنت انوشیروان و در شب تولّد حضرت رسول است و تعبیر آن از طرف سطیع الذّئبی است از این قرار است:

کنون خیز و تدبیر رفتن بساز — که در پیش داری رهی بس دراز

چه اندیشه داری ز پرویز شیر | چو مردان قدم نه در این ره دلیر
اگر ملک ساسان شود منقرض | چرا باشی از بهر آن منقبض
یکی وقت دیگر کس آید بجای | جهان را نماند بیک کدخدای
همه خلق خویشان یکدیگرند | یکایک ز یک نسل و یک گوهرند
اگر چه بگیرند عالم به‌تیغ | ندارند مال خود از هم دریغ
بد و نیک با هم بود در جهان | تو نیکی کنش باش دور از بدان

و متن عربی قطعهٔ اول اشعار فوق در تاریخ طبری محض تسهیل مقایسه در اینجا درج می‌گردد: قطعهٔ مزبور (در صفحهٔ ۹۵۶ ـ ۹۵۷ از جلد اول تاریخ طبری چاپ لیدن) مرکّب است از دوازده بیت و سه بیت فارسی ترجمهٔ سه بیت آخر آن قطعه است که از قرار ذیل می‌باشد:

فاشْرَبْ هَنیئًا عَلَیْکَ التّاج مُتّکئا | فی رأسِ غُمْدانَ دارا مِنْکَ محْلالا
و أطْلِ بالمسْکِ إذْ شالتْ نعامتُهُم | و أسْبل البوْم فی نرْدَیک إسْبالا
تلْکَ المکارِمُ لاقعْبانِ من لبنٍ | شیبا بماء فعادا بعدُ ابوالا

متن عربی قطعهٔ دوم در صفحهٔ ۹۸۳ ـ ۹۸۴ از جلد اول تاریخ طبری است و هم مثل ابیات فارسی مرکب از هفت بیت است و دیگر در اینجا از نقل آنان صرف نظر شد.

۱۹۱ـ سُراقةبن عمرو معروف بذوالنّور (تاریخ طبری، جلد اول، صفحهٔ ۲٦٦۳).

۱۹۲ـ حبیب ابن مَسْلمه (تاریخ طبری، جلد اول، صفحهٔ ۲٦٦۳).

۱۹۳ـ در خود تاریخ طبری (متن عربی) «شهْربراز» مسطور است (جلد اول، صفحهٔ ۲٦٦۳) و علاوه بر این شهربراز اسم شش تن اشخاص تاریخی دیگر نیز که همین نام را داشته‌اند در آن کتاب تاریخ مذکور است. نولْدِکه در کتاب مشهور خود موسوم به «تاریخ ایرانیان و اعراب در عهد ساسانیان» *(Th. Nöldecke: Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sasaniden. Leyden. 1879)* که ترجمهٔ یک قسمت تاریخ طبری است با حواشی و ملحقات زیاد از ملاحظات و نظریّات و تحقیقات پربهای شخصی خود علاّمهٔ مشارالیه می‌نویسد (صفحهٔ ۲۹۲، حاشیهٔ ۲) که کلمهٔ «شهربراز» یا «شهرْوَراز» بنا به‌کتب مورّخین یونانی و ارمنی است. و این همان کلمه‌ایست که فردوسی در «شاهنامه» «گراز» و «شهران گراز» نوشته و الف و نونی که به‌لفظ شهر افزوده به‌مناسبت وزن شعر بوده است، چنانکه در «شاهنامه» خیلی دیده می‌شود. و اصلاً «شهربراز» لقب بوده نه اسم، چنانکه طبری در موقع ذکر قشون فرستادن خسروپرویز به‌مصر و شامات و قسطنطنیّه تصریح این مسئله را نموده و می‌نویسد «و امّا القائد الثّالث فکان یُقال له فرُّهان [فرّخان] و تُدْعی مرتبته شهربراز...» (تاریخ طبری، جلد اول، صفحهٔ ۱۰۰۲). علاوه بر طبری ابن‌العبری هم به‌این مسئله اشاره نموده است. چنانکه گذشت «شهربراز» به‌معنی «گراز مملکت» است، چنانکه همین کلمه را فردوسی «شهرگراز» نوشته و «گراز» در آن زمان لقبی بوده که شجاعت را می‌رسانیده است (در آلمان قدیم هم همینطور بوده است) [کتاب نامهای ایرانی، صفحهٔ ٦۷۷ ـ ٦۷۸] مثل «شیر» در این عصر و لقب «شهربراز» در قدیم از قبیل القاب کنونی «هژبرالسّلطنه» و «ضرغام‌الملک» و غیره بوده است «شهربراز» پادشاه در بند مذکور در فوق که موضوع سخن ما است از اولاد [یا پسر] «فرّخان شهربراز» است که از طرف خسروپرویز (۵۹۰ ـ ٦۲۸ میلادی) در بیست و هشتمین سال سلطنت این پادشاه (٦۱۷ یا ٦۱۸ میلادی) قشون به‌قسطنطنیّه کشید و بعدها پس از آنکه اردشیر سوم ساسانی را کشت (۵۹۰ـ ٦۲۸ میلادی) در بیست و هشتمین سال سلطنت این پادشاه (٦۱۷ یا ٦۱۸ میلادی) قشون به‌قسطنطنیّه کشید و بعدها پس از آنکه اردشیر سوم ساسانی را کشت (در شب آبان از بهمن ماه سال دوم سلطنت وی (۲۷ نیسان سنهٔ ٦۳۰ میلادی) خود ۴۴ روز

سلطنت نمود. «فرّخان شهربراز» همان است که فردوسی اسم او را در «شاهنامه» «شهران‌گراز» و یا «فرائین» می‌نویسد و «فرائین» همان کلمهٔ «فرّخان» است که از تحریف قرائت خطّ پهلوی بدین صورت درآمده است.

۱۹۴ـ تاریخ طبری، ترجمهٔ بلعمی، صفحهٔ ۵۰۳.

۱۹۵ـ رجوع شود به‌متن کتاب، صفحهٔ ۱۷، حاشیهٔ ۱.

۱۹۶ـ بلعمی، صفحهٔ ۵۰۴.

۱۹۷ـ تاریخ طبری، جلد اول، صفحهٔ ۲۶۶۳ ـ ۲۶۶۴.

۱۹۸ـ *Conte Joseph-Arthur de Gobineau* (۱۲۳۱ ـ ۱۲۹۹) از مستشرقین معروف فرانسه و یکی از رجال سیاسی آن مملکت بود. مشارالیه اولین بار در سنهٔ ۱۲۷۱ از اجزاء سفارت فرانسه شده و به‌ایران آمد و سه تا چهار سال در ایران بود و سپس باز در سنهٔ ۱۲۷۸ به‌سمت سفارت فوق‌العاده به‌دربار ناصرالدّین شاه آمد و تا سنهٔ ۱۲۸۱ در ایران بود. مشارالیه دارای تألیفات متعدّد مشهور می‌باشد و از آن جمله در آنچه راجع به‌ایران و مشرق است کتب ذیل است:

«قرائت خطوط میخی»، «کتاب در باب خطوط میخی»، «مذاهب و طرق فلسفی در آسیای مرکزی» و «حکایات آسیائی» که هیچکدام به‌زبان فارسی ترجمه نشده است.

۱۹۹ـ *Ernest Kunik (1816 - 1899)* از مورّخین مشهور روس است و مهمّترین تألیفات وی کتاب ذیل است که در سنهٔ ۱۲۶۰ و ۱۲۶۱ به‌طبع رسیده است [به‌زبان روسی]: «دعوت رودس‌های سوئدی [مقدّمه برای تاریخ آغاز روسیّه]» که ترجمهٔ اسم آن به آلمانی چنین است:

(Die Berufung der schwedischen Rodsen. Eine Vorarbeit zur Entstehungsgeschi hte des russischen Staates, 1844 - 45)

۲۰۰ـ *Oleg*

۲۰۱ـ *Nowgorod*

۲۰۲ـ *Asgold*

۲۰۳ـ *Dir*

۲۰۴ـ منقول از شرحی که کونیک به‌دارن نوشته و صورت مفصّل آن در مقدّمهٔ «کاسپیا» (صفحهٔ ۳۲ و ۳۳ از مقدّمه) مندرج است.

۲۰۵ـ در اسناد قدیمی چینی کلمهٔ طبرستان طُپاستان *(Tho-pa-sse-tan)* یا طُپازَتان *(Tho-pa-sa-tan)* نوشته شده است.

۲۰۶ـ صفحهٔ ۴۳۲.

۲۰۷ـ صفحهٔ ۲۷۰.

۲۰۸ـ *Xoienaci), J. Marquart: Eranšahr (nach der Geographie des Ps. Xoienaci), Berlin 1901. S. 129 - 135: Unteisuchungen zur Geschiche Moses von Eran Göttingen 1896, Heft II. s. 28 - 29.* اغلب مطالب راجع طبرستان در این فصل از دو کتاب فوق اخذ شده است.

۲۰۹ـ *Th. Nöldeke.*

۲۱۰ـ در خصوص اخلاق و اطوار قوم طپور رجوع شود به کتاب استرابُن *(Strabon)*

۲۱۱ـ اردشیر بابکان در حدود سنهٔ ۲۱۲ میلادی بنای خروج را گذارده و در مدّت ۱۴ تمام ملوک‌الطّوایف را در تحت اطاعت خود آورد و از سنهٔ ۲۲۶ تا ۲۴۱ میلادی شاهنشاه ایران بود.

۲۱۲ـ *Darab Dastur Peshotan Sanjana: The Kàràmiè Artakhshir, i*

Pàpakàn. Bombay 1896, p. 21.

۲۱۳ـ در خصوص این کلمه در مقاله‌ای که نگارنده در تحت عنوان «بالشویسم در ایران قدیم ـ مزدک» در شماره‌های ۳ و ۴ ـ ۵ از دورهٔ جدید روزنامه «کاوه» ـ منطبعهٔ برلین ـ نوشته مفصّلاً شرحی نگاشته است. رجوع شود به «کاوه» شمارهٔ ۴ ـ ۵ مورّخهٔ غرّهٔ رمضان ۱۳۳۸، صفحهٔ ۱۲، ستون چپ، حاشیهٔ ۲.

۲۱۴ـ این کاغذ که تخمیناً ۶۵۰ بیت می‌شود با «کارنامهٔ اردشیر بابکان» قدیمترین سند تاریخی و سیاسی غیرمذهبی است که از عهد ساسانیان باقی مانده و بنا به‌قول دارْمِسْتِتِر مستشرق فرانسوی «مهمّترین متن تاریخ ایران است در زمان ساسانیان». اصل متن پهلوی مراسلهٔ تَنْسَرْ (برخلاف متن «کارنامهٔ اردشیر) بدبختانه بدست نیامده، ولی ابن‌اسفندیار مؤلّف «تاریخ طبرستان» ترجمهٔ عربی آن را که ابن‌المقفّع نموده بوده اتّفاقاً در یک دکّان کتابفروشی در خوارزم یافته و در «مروج الذّهب» اسم تنّسر را (بیشر) ذکر نموده و حتّی در «کتاب التنبیه و الاشراف» (صفحهٔ ۹۹) یک جمله از کاغذ او را (تنّسَر) به‌پادشاه طبرستان (ماجُشْنَس صاحب جبال دباوند و الرّی و طبرستان و الدّیلم و جیلان) به‌عربی نقل هم نموده است.

در کتاب پهلوی «دین گَرْت» نیز که در قرن سوم هجرت تصنیف شده اسم تنسر ([illegible]) آمده و به‌خطّ پهلوی طوری است که آن را تَنَسَّرْ با نون مفتوح هم می‌توان خواند.

۲۱۵ـ جسنفشاه تصحیفی است از کلمهٔ «کُشْنِسْپ شاه» که اسم عَلَم است و در عهد ساسانیان متداول بوده است.

۲۱۶ـ نقل از مقاله‌ای که دارْمِسْتِتِر مستشرق فرانسوی مشهور در مجلّهٔ فرانسوی موسوم به «روزنامهٔ آسیائی» در تحت عنوان «کاغذ تَنْسَرْ به‌پادشاه طبرستان» نوشته است و در آن مقاله متن فارسی کاغذ مذکور بالتّمام مسطور است:

M. Darmesteter: Letter de Tansar an Roi de Tabaristan (dans le "Journal Asiatique de Mars - Avril 1894 et Mai - Juin de la mème annèe".

۲۱۷ـ بسطام که در اصل «ویسْتَخْم» تلفّظ می‌شده همان کلمه‌ایست که فردوسی در «شاهنامه» «گُسْتَهم» نموده است. وی خال خسروپرویز و حکمران خراسان و قومس و گرگان و طبرستان بود. بعدها پس از کشته شدن برادرش بِنْدویه بنای سرجنبانی را گذاشته (در ۵۹۱ یا ۵۹۲ میلادی) و خود را پادشاه خواند، ولی عاقبت مقتول گردید. از بسطام هفت عدد سکّه بدست آمده است که از روی آنها معلوم می‌شود که وی اقلاً ۶ سال سلطنت نموده است و اسم وی در روی آن مسکوکات «پیروج ویستَهم» منقوش است. [نولدکه: «تاریخ ایرانیان و اعراب در عهد ساسانیان» صفحهٔ ۴۷۸ ـ ۴۸۷.]

۲۱۸ـ دینوَری در این خصوص مفصّل‌تر از سایر مورّخین عرب نوشته است. در ترجمهٔ فارسی تاریخ طبری و «شاهنامه» هم شرحی مذکور است، ولی نه به آن تفصیل. علاوه بر اینها الیعقوبی نیز مختصری در این باب نوشته است.

۲۱۹ـ مبدأ این تاریخ معادل است با سنهٔ ۳۱ هجرت و ۶۵۱ میلادی یعنی با آخرین سال سلطنت یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی و از این رو به‌نظر می‌آید که «اسپهبدان» مذکور در فوق خود را از جانشینان مستقیم و بلافاصلهٔ یزدگرد سوم می‌خواسته به‌قلم بدهند، و الاّ ممکن بود که پادشاهان مذکور سنوات سلطنت خود را با تاریخ یزدگردی که در ۱۶ حزیران رومی (ژوئن) ۶۳۲ میلادی (سه‌شنبهٔ ۲۲ ربیع‌الأول سنهٔ ۱۱ هجری) شروع می‌شود بشمارند، در صورتی که از مسکوکاتی که از آنها در دست است معلوم می‌شود که این طور عمل ننموده و همان سنهٔ وفات

یزدگرد را مبدأ تاریخ سلطنت خود قرار داده‌اند.

۲۲۰ـ مورّخین ایرانی از قبیل سیّد ظهیرالدین و میرآخوند و غیره این پادشاهان را «اولاد دابویه» نوشته‌اند و دابویه را پسر گاوبارهٔ مشهور می‌دانند که مؤسّس این سلسله است و برادر او پاذوسپان بانی سلسلهٔ پاذوسپانان (سیّدظهیرالدّین، صفحهٔ ۴۲ ـ ۴۳).

۲۲۱ـ یوستی در «کتاب نامهای ایرانی» (صفحهٔ ۴۲۹ ـ ۴۳۵) در ضمن شجره‌های انساب تمام سلاطین و امرای ایران و ایرانی‌نژاد، شجرهٔ انساب مفصّلی هم از تمام سلسله پادشاهانی که در قرون اولی هجرت در طبرستان و آن حوالی کم یا بیش به‌استقلال سلطنتی رانده‌اند تربیت داده است و طالبین ممکن است بدانجا رجوع نمایند.

۲۲۲ـ *A. Christensen: L. Empire des Sassanides. Kopenhaguen 1907. p. 43*

۲۲۳ـ *J. Marquart: Eranšahr, S. 133 - 134*

۲۲۴ـ اصل این کلمه «ماه ایزدیار» بوده است که معنی آن آشکار است.

۲۲۵ـ واو فرس قدیم و زبان آوستا اغلب مطّرداً در فارسی کنونی به‌کاف فارسی تبدیل شده مثل «ویشْتاسْپ» که «گشتاسپ» شده و «ویو» که «گیو» و «ویستَخْم» که گستهم» شده و هکذا.

۲۲۶ـ *Perdikkas*

۲۲۷ـ پارْتْ قسمت غربی خراسان و شرقی مازندران بوده که منشاء سلاطین پارتی (اشکانی) بوده است.

۲۲۸ـ *Stagnor*

۲۲۹ـ *Phrataphernes*

۲۳۰ـ سعیدبن العاصی معروف به «الأصغر» پسر سعیدبن العاصی‌بن امیّه ـ «فتوح البلدان» تألیف البلاذری، صفحهٔ ۳۳۴. ولی یعقوبی در «کتاب البلدان» اسم فاتح را سعیدبن عثمان و فتح را در زمان معاویه ثبت می‌کند.

۲۳۱ـ قسمت زیادی از مطالب فوق از کتاب «ایرانشهر» استاد مارکوارت (صفحهٔ ۷۲ ـ ۷۴) و جزوه‌ای که استاد گایْگِرْ *(W. Geiger)* علاّمهٔ معروف در کتاب «اساس زبان‌شناسی ایرانی» در باب جغرافی قدیم ایران نوشته نقل گردید.

۲۳۲ـ صفحهٔ ۲۷۲ ـ ۲۷۳.

۲۳۳ـ دهستان شهر مشهوری بوده است نزدیک به‌شهر جرجان.

۲۳۴ـ سیّدظهیرالدین، صفحهٔ ۲۹۲.

۲۳۵ـ *Melgunoff: Das südliche Utèr des Kaspischen Meeres. 1868.*

۲۳۶ـ *Muravyew: voyage en Turcomanie et à Khiva. Paris 1823. p. 29 - 30.*

۲۳۷ـ این فقره که در کتب متعدّده از متأخرین آمده قطعی نیست، زیرا که از قرار عبارت «تاریخ جهانگشای جوینی» سلطان مزبور «بیکی از جزایر بحر آبسگون» (صفحهٔ ۱۱۵) پناهنده شد و اسمی از جزیرهٔ مخصوصی به‌اسم حزیرهٔ آبسکون برده نشده است.

۲۳۸ـ آتیّلا *(Attila)* که خود را «بلای خدائی» می‌نامید در سنهٔ ۴۳۴ یا ۴۳۵ میلادی پادشاه قوم هون (از نژاد مغولی) گردیده و با لشکر جرّار خود به‌طرف ممالک غربی اروپا روان شد و تا خاک «گل»ها که همین فرانسهٔ کنونی باشد رانده و ولوله در تمام ممالک و طوایف اروپا انداخت. بالأخره در سنهٔ ۴۵۱ میلادی تخمیناً در ۳۰ فرسخی پاریس کنونی مغلوب گردیده و به‌اردوگاه خود که در سواحل رودخانهٔ دانوب بود برگشته و در سال بعد نیز تا نزدیکی شهر رم لشکر کشید و پس از مراجعت به‌اردوگاه خود در آنجا در شب عروسی خود در سنهٔ ۴۵۳ میلادی مقتول گشت.

۲۳۹- *Eudoxia*

۲۴۰- *Ziebel*

۲۴۱- *Lèon l'Isaurien*

۲۴۲- دختر خاقان خزر مسیحی گردیده و اسم ایرِنْ *(Irène)* به‌او داده شد و پسر او موسوم به‌لئون بعدها به‌سلطنت رسید (۱۵۹ - ۱۶۴ هجری) و موسوم گردید به «لئون خزر».

۲۴۳- *Thessalonique* اسم قدیم شهر یونانی سالونیک کنونی است.

۲۴۴- مقصود خطاً ایالت اسلاونی *(Slavonie)* است که در مجارستان واقع است.

۲۴۵- دائرةالمعارف بریطانی.

۲۴۶- در خصوص عقاید مؤلّفین عرب در بارهٔ خزر کتاب بسیار جامعی به‌زبان لاتینی موجود است که اسم خود و مؤلّف آن از قرار ذیل است. *C. M. Fraehnio: De Chasaris (Excerpta ex scriptoribus arabicis), Petersbourg 1822*. مؤلف در این کتاب مخصوصاً به‌تحقیق اقوال ابن فضلان و ابن حوقل و شمس‌الدین مؤلف «نخبةالدّهر فی عجایب البرّ و البحر» در بارهٔ خزر پرداخته است.

۲۴۷- مروج الذّهب، طبع پاریس، جلد ۲، صفحهٔ ۱۸ و صفحات بعد از آن.

۲۴۸- استاد مارْکوارْتْ آلمانی در کتاب خود موسوم به «کاوشها در بارهٔ اروپای شرقی و آسیای شرقی» - *J. Marquart: Osteuropäische und Ostasiatische Streifzüge* - فصلی علیحدّه (صفحهٔ ۳۳۰ - ۳۵۳ از کتاب مذکور) در بارهٔ این فقرهٔ از «مروج الذهب» نوشته و در خصوص مطالب و جزئیات آن تحقیقات کامله نموده است.

۲۴۹- علمای مستشرقین در خصوص این کلمه کاوش و تتبّع بسیار نموده‌اند. باربیه دو مینار - *Barbier de Meynard* - مستشرق فرانسوی ناشر و مترجم «مُروج الذّهب» در ترجمهٔ آن «لیتوانی» می‌نویسد و «لوذغانه» را تصحیفی از آن گمان می‌کند و چون در کتاب «التّنبیه و الأشراف» که آن هم از تألیفات مسعودی است همین کلمه به‌صورت دیگری ثبت شده (صفحهٔ ۱۴۱) یعنی به‌جای «اللوذغانه» «الکوذغانه» نوشته شده، لهذا دوخُویه *(De Goeje)* گمان نموده است که آن کلمه در اصل «الکوذلانه» بوده و مقصود از آن کلمه جزیرهٔ گوتلاند *(Gotland)* بوده است. مارکوارت سابق‌الذّکر می‌نویسد که شاید کلمهٔ «اللوذغانه» تصحیف شده باشد از «الاورغانه» و مقصود از آن قوم «وارغ» /وارگ یا واریاگ/ باشد که از سواحل شرقی سوئد به‌روسیّه آمده و سلطنت روس را تشکیل دادند، چنانکه در ضمیمهٔ اوّل از ملحقات (حاشیهٔ ۴ از صفحهٔ ۲۷) گذشت.

۲۵۰- مقصود از کلمهٔ «ارسیه» دستهٔ قراولان (گارد) بیگهای خزر است که قسمت عمدهٔ آن مسلمان بوده‌اند (مروج الذّهب، جلد ۲، صفحهٔ ۱۰ - ۱۲).

۲۵۱- *Paul Horn: Grundris der Neupersischen Etymologie, Strasburg 1893. S. 133*

۲۵۲- *F. Justi, Geschichte des alten Persiens, Berlin 1879, S. 30 - 31*

۲۵۳- در خصوص ترجمهٔ فارسی تاریخ طبری رجوع شود به‌ضمیمهٔ ۱ از ملحقات، صفحهٔ ۳۰، سطر ۳ به‌بعد.

۲۵۴- صفحهٔ ۳۹ از تاریخ طبری، ترجمهٔ بلعمی، چاپ بمبئی، سنهٔ ۱۳۱۳.

۲۵۵- صفحهٔ ۳۹.

۲۵۶- صفحهٔ ۳۹.

۲۵۷- متن عربی تاریخ طبری (جلد ۲، سلسلهٔ ۱، صفحهٔ ۶۰۲) از این قرار است: «... فبنوا له

مدینة ستّاها کیکدر (در نسخهٔ دیگر «کیدر») و یُقال قیقدور و کان طولها فیما زعموا ثمانمائة فرسخ...».

۲۵۸ـ بلعمی، صفحهٔ ۱۸۹.

۲۵۹ـ *Seythes* (به‌فرانسوی سیت تلفّظ می‌شود). اسکیت اسم قومی است بسیار قدیمی که عموماً به‌حالت ایلاتی در سرزمین شمال شرقی اروپا و نواحی شمال غربی آسیا سکنی داشته‌اند و بسیار زورآور و قوی، ولی خیلی بدعمل و پلید و شهوت‌پرست بوده‌اند. قوم مذکور در قرن هفتم قبل از میلاد مسیح بین‌النّهرین را استیلا نموده و کوروش پادشاه ایران را مغلوب کردند و بعدها در سنهٔ ۵۱۳ قبل از میلاد هم در حوالی دریای سیاه صدمهٔ بسیاری به‌قشون داریوش هخامنشی وارد آوردند. قوم مزبور در حدود قرن اوّل میلادی کم‌کم معدوم گردید.

۲۶۰ـ یوستی: «تاریخ ایران قدیم» (به‌زبان فارسی) صفحهٔ ۳۱:

F. Justi: Geschichte des alten Persieus, Berlin 1879. S. 31

۲۶۱ـ کتاب «الأخبار الطوّال» تألیف ابوحنیفه احمدبن داود الدینوری، به‌اهتمام گویرگاس *(W. Guirgass)* طبع لیدن، سنهٔ ۱۸۸۸ میلادی، صفحهٔ ۱۳۳.

۲۶۲ـ «گاسپیا»، صفحهٔ ۸۳ ـ ۸۶.

۲۶۳ـ *sak*

۲۶۴ـ *Ferd. Justi: Geschichte Irans von den ältesten Zeiten bis zum Ausgang der Sâsâniden (dans le "Grundris der Iranischen Philologie", Vol. H, P. 393).*

۲۶۵ـ صفحهٔ ۳۶.

۲۶۶ـ رجوع شود به‌صفحهٔ ب از مقدّمه و صفحات ۸ (حاشیهٔ ۴) و مخصوصاً ۳۲ (ضمیمهٔ ۳ از ملحقات).

۲۶۷ـ *Jaroslav le grand (1015 - 1054).*

۲۶۸ـ *Lavisse et Ramband: Histoire Générale, Paris 1912, T. II. P. 781.*

۲۶۹ـ این عدّه را مورّخین به‌اختلاف ذکر کرده و بعضی ۳۰ هزار هم نوشته‌اند (مثل مؤلّف «تاریخ جهانگشای»، صفحهٔ ۹۲، جلد ۱).

۲۷۰ـ این اسم در «تاریخ جهانگشای» همه جا «یمه» مسطور است، ولی در «جامع التّواریخ» همه جا «جبه» نوشته شده و چون احتمال می‌رود که این کلمه در اصل جبه یا جیم بوده و بعد به‌مناسبت قرابت مخرج تلفّظ حروف جیم و یا ٦ یه و بعد به‌تصحیف یمه شده باشد، در صورتی که مشکل است گمان نمود که این کلمه در اصل یمه بوده و بعدها یاء بدل به‌جیم شده باشد، لهذا نگارنده با وجود قِدَم تألیف «تاریخ جهانگشای» جبه را صحیح‌تر دانست. «جامع التّواریخ» تألیف رشیدالدّین فضل‌الله که جلد دوم آن به‌اهتمام اَدگار بلوشِه فرانسوی در سنهٔ ۱۳۲۹ در لیدِن به‌طبع رسیده است.

۲۷۱ـ شُبتای بنا به «تاریخ جهانگشای» و سوبادای بنا به «جامع‌التّواریخ».

۲۷۲ـ در خصوص قوم آلان رجوع شود به‌صفحهٔ ۱۷، حاشیهٔ ۱.

۲۷۳ـ قپچاق یا قفچاق اسم قومی بوده از اقوام ترک که در آسیای مرکزی بین جبال اورال و رودخانهٔ وُلگا و مخصوصاً در خانات قدیم خوقند (ایالت کنونی فرغانه) مسکن داشتند و به‌مناسبت آنها نواحی مذکوز یعنی قسمت جنوبی شرقی روسیّه معروف به «دشت قپچاق» گردید.

۲۷۴ـ رجوع شود به‌صفحهٔ ۷ حاشیهٔ ۱۰.

۲۷۵ـ چوچی (یا توشی برحسب «تاریخ جهانگشای») ارشد پسران چنگیزخان بود و از طرف پدر حکومت دشت قپچاق و روس و ممالک مجاور را یافته و مأمور فتح آنها گردیده بود، ولی چون در حیات پدر درگذشت (شش ماه پیش از چنگیزخان) پسر وی باتو جانشین او گردیده و ممالک مزبوره را فتح کرده و بعدها خود در آن سرزمین سلطنتی تشکیل داد.

۲۷۶ـ جامع‌التّواریخ جلد ۲، صفحهٔ ۴۳.

۲۷۷ـ مقصود از این لفظ «کلر» که در تاریخ جهانگشای، همه جا «کلار» مسطور است ظاهراً باید همان لفظ لهستانی «کرُول» باشد که به‌معنی پادشاه است و متن فوق «جامع‌التّواریخ» نیز به‌طور صریح دلیل این معنی است و به‌خوبی می‌رساند که این کلمه دلالت بر پادشاهانی می‌نموده نه بر قومی، چنانکه از متن «تاریخ جهانگشای» که صحبت از «اقوام قپچاق و کلار» (جلد ۱، صفحهٔ ۱۵۷) و «خیل کلار و باشغرد» [که در چهار نسخه که مأخذ تصحیح بوده «خیل کلار باشغرد» بدون واو عطف بوده] (جلد ۱، صفحهٔ ۲۲۵) ـ می‌نماید، ممکن است چنین اشتباهی تولید شود اگر چه در خود «تاریخ جهانگشای» نیز بعضی نکات تا حدی دلالت بر امکان صحّت ادّعای ما دارد و بعلاوه در «جامع‌التّواریخ» ـ جلد ۲، صفحهٔ ۵۵ ـ بالصّراحه مذکور است که «... ولایات... بستد و کرل پادشاه آن ممالک تا کنار دریا بدوانید».

۲۷۸ـ جامع‌التّواریخ، جلد ۲، صفحهٔ ۴۳ ـ ۴۴.

۲۷۹ـ باتو پس از فتح روسیّهٔ شمالی به‌روسیّهٔ جنوبی قشون کشید و شهر کیف را در ۱۹ جمادی‌الأولی سنهٔ ۶۳۸ گرفته و از آنجا عطف عنان به‌سوی لهستان نموده و از آنجا نیز به‌طرف مجارستان روان گردیده و در همه جا فتح و ظفر نصیب وی بود، ولی چون خبر وفات اوکتای قاآن پسر و جانشین چنگیزخان که در ۵ جمادی‌الآخر سنهٔ ۶۳۹ درگذشته بود به‌وی رسید مجبور به‌مراجعت به‌اردوگاه خویش گردید و در اواخر سال مزبور به‌طرف دشت قپچاق روان گردید.

۲۸۰ـ جامع‌التّواریخ، جلد ۲، صفحات ۴۴ ـ ۴۷.

۲۸۱ـ تاریخ جهانگشای، جلد اول، صفحهٔ ۲۲۴ ـ ۲۲۵.

۲۸۲ـ از آنجمله «تاریخ سلطنت روسیّه» تألیف کارامازین ـ *Nikolaï Micha. Karamzin* ـ که در ۱۲ جلد است و به آلمانی و به‌فرانسوی هم ترجمه شده است. و «تاریخ مغولها» تألیف دوسون ـ *D'Hosson* ـ و مخصوصاً «تاخت و تاز مغول در اروپای مرکزی در سنوات ۱۲۴۱ و ۱۲۴۲ میلادی» تألیف گوستاو استراکوش گراسمان که به‌زبان آلمانی است و بیشتر راجع به‌لشکرکشی مغولهاست در لهستان و در مهرن (اتریش) و در مجارستان.

Gustav Strakosch - Grassmann: Der Einfall der Mongolen in Mitteleuropa in den Jahren 1241, Innsbruck, 1893

۲۸۳ـ *Tschernikof*

۲۸۴ـ *Sandomir* واقع در جنوب لهستان در ساحل رودخانهٔ ویستول.

۲۸۵ـ *Liegnitz*

۲۸۶ـ برای تفصیلات در این خصوص رجوع شود به کتاب مذکور در فوق «تاخت و تاز مغولها در اروپای مرکزی». کتاب مذکور دارای نقشهٔ نفیسی است که خطّ سیر دسته‌های مختلفهٔ قشون مغول را در خاک اروپای شرقی با تعیین اسم سرکردگان و روز و ماه و سال رسم کرده است.

۲۸۷ـ نسخه بدل مکرقان.

۲۸۸ـ این کلمه که در جای دیگر جامع‌التّواریخ اولای تیمور نوشته شده عبارت است از شهر روسی ولادیمیر مشهور (رجوع شود به‌حاشیهٔ ۱ از صفحهٔ ۵۴، جلد ۲ جامع‌التّواریخ).

۲۸۹ـ جامع‌التّواریخ، جلد ۲، صفحهٔ ۵۴ ـ ۵۶.

۲۹۰ـ *Novgorod*

۲۹۱ـ *Al. Rambaud: Histoire de la Russie, Paris 1906, P. 130.*

۲۹۲ـ وجه تسمیهٔ «آلتون اردو» را م. م. رمزی مؤلّف «تلفیق الأخبار و تلقیح الآثار فی وقایع قزان و بلغار و ملوک التّتار» (جلد ۱، صفحهٔ ۳۶۴) از قرار ذیل می‌نویسد: چنگیز خان پس از مرگ پسرش جوچی دو پسر ارشد وی باتو و آورده را پیش خود خواند و بهر کدام از آنها خرگاهی بخشید. خرگاه باتو کبود بود و مال آورده سفید و چون خرگاه به‌زبان مغولی «اوردا» بود آن قسمت از دشت قپچاق که در دست باتو بود (میمنهٔ دشت قپچاق) مشهور شد به «گوگ اوردا» یعنی «خرگاه کبود» و قسمت دیگر از دشت قپچاق (میسرهٔ آن) که در دست آورده بود مشهور شد به «آق اوردا» یعنی «خرگاه سفید» و رویهمرفته دشت قپچاق را «آلتون اردوا» گفتند یعنی «خرگاه طلائی» و ظاهراً لفظ «اردو» که به‌معنی لشگرگاه شده اصلاً به‌معنی خیمه و خرگاه بوده.

۲۹۳ـ پادشاهان آلتون اردو در عهد سلطنت سه جانشین اول چنگیز یعنی اوکتای قاآن (۶۲۴ـ۶۳۹) و کیوک خان (۶۴۲ـ۶۴۴) و مونککا قاآن (۶۴۸ـ۶۵۵) هنوز بالتّمام مستقل نبودند، ولی در عهد قوبیلای قاآن (۶۵۸ـ۶۹۳) پادشاهان مزبور یکباره مستقل شدند (سنهٔ ۶۵۸).

۲۹۴ـ «تاریخ روسیّه»، صفحهٔ ۲۳۸.

۲۹۵ـ «تاریخ عمومی» تألیف لاویس، جلد ۲، صفحهٔ ۷۹۰.

۲۹۶ـ *Giovanni Piano Carpini* مشهور به *Jean du Plan Carpin* از طرف پاپ روم اینّوسان چهارم (۶۴۰ـ۶۵۲) ـ *Innocent IV* ـ به‌سفارت به‌سرای وقراقورم رفت و در خصوص مشاهدات خود در خاک مغول دو کتاب نوشته یکی موسوم به «کتاب راجع به‌تاتارها» ـ *Liber Tataroum* ـ و دیگری موسوم به «تاریخ مغول» ـ *Historia Mongolorum* ـ که بعدها در سنهٔ ۱۲۵۵ (۱۸۳۹ میلادی) در جلد چهارم *"Recucil de voyages et de mémoires"* از طرف «انجمن جغرافیائی» در پاریس طبع شده است.

۲۹۷ـ *Innocent IV*

۲۹۸ـ *Iaroslav* شهر و ولایت معتبری است در شمال شرقی مسکو.

۲۹۹ـ «تاریخ روسیّه»، صفحهٔ ۱۳۹.

۳۰۰ـ مقصود جمعةالآلام است که روز وفات حضرت مسیح می‌باشد (به‌عقیدهٔ نصاری) که در اوایل بهار بین ۲۰ آذار ماه و ۲۳ نیسان ماه رومی واقع می‌گردد.

۳۰۱ـ «تاریخ روسیّه»، صفحهٔ ۱۳۹ ـ ۱۴۰.

۳۰۲ـ ایضاً، صفحهٔ ۱۴۰ ـ ۱۴۲.

۳۰۳ـ *Dmitri Donskoï*

۳۰۴ـ *Kulikovo*

۳۰۵ـ از آن جمله در زمان سلطنت دمیتری (۷۶۴ـ۷۹۱) راهبی اِتین *(Etienne)* نام اولین کلیسا را در روسیّه بنا نهاد و بُتهای وُپّل *(Volpel)* و «پیرزن» را در هم شکست و مدارسی چند باز نمود. از طرف دیگر روسیّه به‌توسّط جنوائیها (اهالی جنوا در ایتالیا) که در شبه جزیرهٔ قریم در شهر کافا *(Kaffa)* و در آزوف *(azof)* رحل اقامت افکنده بودند با اروپای غربی کم‌کم دارای روابطی شده بود و بعضی از آثار تمدن در آنجا ظهور می‌نمود، مثلاً روسیّه که تا آن زمان دارای مسکوکاتی نبود و معاملات در آنجا فقط به‌توسّط پوست خز (کونیس ـ *Konnis*) به‌عمل می‌آمد سکّه‌های نقره و مسین زد که نقش آنها یک سوار بود و مقارن همان اوقات در سنهٔ ۷۹۱ اولین بار در قشون روس

توپ استعمال شد [تاریخ روسیّه، صفحهٔ ۱۷۶].

۳۰۶ـ م. م. الرّمزی مؤلّف «تلفیق الأخبار و تلقیح الآثار فی وقایع قزان و بلغار و ملوک التّتار» [جلد اول، صفحهٔ ۶۵۸] می‌نویسد که فاضل شهاب‌الدّین مرجانی در «مستفاد الأخبار» [ترکی، طبع قازان، سنهٔ ۱۳۰۶] اسم پدر سیّداحمدخان را کچی احمدجان و حاج عبدالغفّار افندی قریمی در «عمدةالأخبار» جلال‌الدّین خان ذکر نموده‌اند، ولی به‌عقیدهٔ مؤلّف عالم مذکور اصحّ همان کچی‌محمّدخان است.

۳۰۷ـ باید دانست که معلوم می‌شود فتح باب روابط سیاسی بین روس و ایران مدّتی پیش از افتتاح روابط بین روس و عثمانی شده است، چه اولین سفیری که از روس به‌عثمانی رفته در سنهٔ ۹۰۱ یا ۹۰۲ (۱۴۹۶ میلادی) بوده و این سفیر موسوم بوده به‌میخائل پلچو (Michail Andreevitch Pletchev) و اولین وزیر مقیم روس در اسلامبول مدّتی طویل بعد از آن یعنی در سنهٔ ۱۱۱۲ یا ۱۱۱۳ (۱۷۰۱ میلادی) بوده و وزیر مقیم مذکور موسوم بوده به پطر تولستوئی (Peter Andrevitch Tolstoï) [سیاست شرق روسیّه در ظرف دو قرن اخیر، طبع اشتوتگارت، سنهٔ ۱۴۱۳ میلادی، صفحهٔ ۷۶ ـ Hans Uebersberger: Ruslands Orientpolitik in den letzten zwei Jahrhunderten. Stuttgart, 1913, S. 76] کارامزین مورّخ روسی سابق‌الذّکر اسم اولین سفیر مشارالیه روس به‌عثمانی میخائیل پلشچیئو ـ Michel Plestchéief ـ می‌نویسد و می‌گوید وی از طرف ایوان سوم پادشاه روس حامل نامه‌ای برای سلطان عثمانی بایزیدخان دوم (۸۸۲ـ۹۱۸) بود که تاریخ آن ۳۱ اوت سنهٔ ۱۴۹۲ میلادی (۷ ذی‌القعدهٔ سنهٔ ۸۹۷) بوده است.

۳۰۸ـ در این خصوص رجوع شود به‌فصل ۵۷ از کتاب «سیاحت ونیزیها در ایران» که به‌زبان انگلیسی به‌طبع رسیده است.

Travels of Venetians in Persia, édité par la société "Hakluty".

۳۰۹ـ فرانسوی این کلمه «دُژ» است (Doge) و اصل این کلمه لاتینی است و «دوکْسْ» = Dux می‌باشد که به‌معنی رئیس است و کلمهٔ «دوک» هم از همین لفظ می‌آید.

۳۱۰ـ *Consiglio da Pregadi*

۳۱۱ـ *Caterino Zeno*

۳۱۲ـ *Nicolo Crespo*

۳۱۳ـ *Calo Johannes*

۳۱۴ـ طربزون که اصل طراپزوس (Trapezus) نامیده می‌شد در ۷۰۰ سال قبل از میلاد مسیح بنا نهاده شده و بعدها که رومها در قسطنطنیّه تشکیل سلطنت دادند نوادهٔ آندرونیکوس اول امپراطور روم شرقی (۵۷۹ـ۵۸۲) موسوم به آلکسیوس کومْنِنوس (Alexios Komnenos) در سنهٔ ۶۰۰ هجرت در ولایت طربزون و ولایات حوالی آن و حتّی شبه جزیرهٔ قریم سلطنت مستقلّی تشکیل داد که پایتخت آن طربزون بود و آخرین امپراطور آن مملکت که موسوم بود به داود کومْنِنوس در اوایل سال ۸۶۶ مجبور شد تسلیم سلطان محمّدخان ثانی گردد و سال بعد از آن با کسانش در ادرنه به‌قتل رسید.

۳۱۵ـ *Josafa Barbaro*

۳۱۶ـ *P. M. Sykes: A History of Persia, London 1915. Vol. II. P. 221-222*

۳۱۷ـ Ambrosio Contarini پسر بندتّو ـ Benedetto ـ

۳۱۸ـ اصل این موسوم است به: Ambrosius Contarenus viaggi fatti de Wenetia allo Tana in Persia و در جزو چندین کتاب دیگر راجع به‌ایران به‌اسم "Perum

"Persicarum Historia" در سنهٔ ۱۵۵۱ میلادی در فرانکفورت (آلمان) به‌طبع رسیده است و یک قسمت از این کتاب به‌زبان انگلیسی ترجمه شده موسوم به "Travels to Tana and Persia by Josafa Barbaro and Ambrogio Contarini" و در سنهٔ ۱۸۷۱ میلادی در لندن به‌چاپ رسیده و همین ترجمهٔ انگلیسی مأخذ نگارنده در مطالب مذکور در متن است. شرح مختصر سیاحت کونتارینی به‌زبان فرانسه نیز در کتابی که به‌اسم «سیاحتهائی که در قرون ۱۲ تا ۱۵ میلادی مخصوصاً در آسیا به‌عمل آمده» و در سنهٔ ۱۷۳۵ میلادی در لاهه به‌طبع رسیده هم موجود است (در جلد اول، صفحهٔ ۳۸ ـ ۳۹).

۳۱۹ـ Massoubey (؟)

۳۲۰ـ Bartholomeo Liompardo

۳۲۱ـ Augustin

۳۲۲ـ Slavonien

۳۲۳ـ مقصود همان یوسف بَرْبَرو سفیر سابق‌الذّکر ونیز است که قبل از کونْتارینی به‌ایران آمده بود.

۳۲۴ـ Ducat ـ سکه‌ای بود طلائی که اولین بار در ونیز به‌سکّه رسید و قیمت آن اندکی کمتر از نیم لیرهٔ انگلیسی بود.

۳۲۵ـ Friare Ludowico du Bologna (Frére Louis)

۳۲۶ـ یعنی دوک (امیر) مملکت بوزْگونْی ـ Bourgogne ـ و بوزْگونْی اسم یکی از ایالات مشهور شرقی فرانسه است که در نیمهٔ دوم قرن هشتم هجرت دارای امرای تقریباً مستقلّی گردید که آخرین آنها در سنهٔ ۸۸۱ وفات نمود. امیری که در عهد اوزون حسن در آنجا حکمرانی داشت موسوم بود به شارل متهوّر (Charles le Téméraire) که امیر جنگجو و توانائی بود و از سنهٔ ۸۷۱ تا ۸۸۱ سلطنت نمود و آخرین امیر مستقل از «دودمان بوزْگونْی» ـ Maison de Bourgogne ـ بود.

۳۲۷ـ چون سایکْس در «تاریخ ایران» خود (جلد ۱، صفحهٔ ۲۵۱) کلمهٔ tolipan را که ظاهراً tolumbanti هم تصحیفی است از آن دستار "Turban" ترجمه نموده ما نیز اقتداءً‌له ؟؟؟ همین معنی را به کلمه مزبور دادیم.

۳۲۸ـ در اصل «سیاحت‌نامهٔ کُنْتارینی» که چنانکه گذشت (صفحهٔ ۵۰، حاشیهٔ ۵) در فرانکفورت به‌طبع رسیده، در فصل سوم که در صفحهٔ ۴۹۷ شروع می‌شود از مارکو روفو سخن می‌راند و در آنجا (صفحهٔ ۴۹۸) اسم و سمت او را چنین ذکر می‌کند "Marcus Ruffus Mosconic Principis legatus" ولی در ترجمهٔ انگلیسی کتاب مذکور ظاهراً به‌مناسبت شباهتی که در رسم‌الخطّ لاتینی قدیم بین حرف f و s موجود است اسم سفیر روس را مارکو روسو "Marco Rosso" نوشته (صفحهٔ ۱۳۶) ولی چون مورّخین دیگر از قبیل کارامزین سابق‌الذّکر و غیره همان مارکو روفو ضبط کرده‌اند اینجا نیز هماطور ذکر گردید.

۳۲۹ـ Mare Ruffo

۳۳۰ـ Officier du grand prince. et gree ou italien d'origine

۳۳۱ـ M. Karamsin: Histoire de l'Empire Russe: traduite en francais par St. Thomas et Jauffret en 8 volumes, Paris 1819 - 20.

۳۳۲ـ یعنی به‌توسّط سیاحت‌نامهٔ کونْتارینی سابق‌الذّکر.

۳۳۳ـ بَرْبَرو سفیر سابق ونیز در ایران در همانجا ماند و تا مدتّی پس از آن هم در ایران بود.

۳۳۴ـ *Mingrélie* (خاک هزارچشمه) قسمت غربی جنوبی قفقاز واقع در ساحل دریای سیاه که در قدیم دارای حکومت مستقلّی بود و بعدها به‌ایران تعلّق گرفت و پس از آن در سنهٔ ۱۲۱۵ در تصرّف روس درآمده و جزو حکومت نشینی کوتائیس گردید.

۳۳۵ـ مقصود از فاسو بندر کنونی پوطی است که در ساحل دریای سیاه در مصبّ رودخانهٔ ریون (*Rion*) واقع است. اسم این شهر و هم اسم رودخانهٔ مذکور در قدیم فازیس (*Phasis*) بوده است و چون قرقاول را اولین بار از همین شهر به‌اروپا آوردند به‌همین مناسبت آن مرغ را هم عموماً در اروپا «فازان» می‌نامند.

۳۳۶ـ چنانکه در پیش گذشت کافا (که تاتارها کافه می‌نامیدند) همان فیودوسیای (*Feodosia*) کنونی است که در شبه جزیرهٔ قریم واقع است. فیودوسیا هم همان تئودوزیاست که از جملهٔ مستملکات یونانیانی که در سواحل جنوب شرقی و جنوبی دریای سیاه سلطنتی داشتند بود و بعدها بعد از آنکه بدست پادشاه مملکت بوسفوروس موسوم به لوکُنْ (*Leukon*) افتاد به‌تدریج توسعه یافته و بندر تجارتی مهمّی شد ولی از تواریخ معلوم می‌شود که در سنهٔ ۱۳۱ پس از میلاد مسیح ویران و خراب شده بوده است. بعدها در همان محلّ قصبهٔ کافا بوجود آمد و مدّتها پس از آن در سنهٔ ۶۶۰ بالدو دوریا (*Baldo Doria*) نامی از اهالی جِنوا (ایتالی) در همان حوالی کافا شهری بنا نهاد و آن را هم کافا نام نهاد و شهر مزبور بزودی وسعت و شهرت بسیار یافت. بعدها در عهد سلطان محمّد خان دوم شهر مزبور به‌غدر و خیانت به‌دست عثمانیها افتاد (۲۹ محرّم سنهٔ ۸۸۰ = ۴ ژوئن ۱۴۷۵ میلادی). در سنهٔ ۱۱۸۵ روسها آنجا را تصرّف نمودند و در سنهٔ ۱۱۸۸ رسماً ضمیمهٔ مملکت روس گردید.

۳۳۷ـ *Cyropolis*

۳۳۸ـ در سیاحت‌نامه کونْتارینی (صفحهٔ ۱۵۱ ـ ۱۵۲) مذکور است که شهر «حاجی طرخان متعلّق است به‌سه پسر و یک برادر امپراطور (خان سرای) حالیّهٔ تاتارها که در دشت چرکستان و در خاک دونا سلطنت دارد. سه برادر مذکور زمستان را در حاجی طرخان گذرانده و در تابستان به‌چراگاه می‌روند... امیر شهر که اسمش قاسم خان است هر سال سفیری به‌مسکور می‌فرستد، ولی در حقیقت مقصود او در این کار فقط جلب تحف و هدایاست... قاسم خان به‌امپراطور تاتار در مخاصمه است و ادّعای امپراطوری دارد...».

۳۳۹ـ کونْتارینی اسم این سفیر را انشیولی (*Anchioli*) می‌نویسد (صفحهٔ ۱۵۱) که ظاهراً اسم مرکّبی بوده که قسمت دوم آن «اوغلی» بوده، ولی بر نگارنده معلوم نشد مقصود از قسمت اول آن چه بوده است.

۳۴۰ـ *Hydromel*

۳۴۱ـ *Karamsin: Histoire de l'Empire Russe. V. 6. P. 116* همین مورّخ در جلد ۷ کتاب خود (صفحهٔ ۲۰۰ ـ ۲۰۱) مطلب نفیس ذیل را می‌نویسد که چون راجع به‌رفت و آمد سفرا بین ممالک مشرق زمین و روسیّه در آن زمان بود ذکر آن را بی‌فایده ندیدیم. مورّخ مذکور در ذکر وقایع سلطنت واسیلی ایوانویچ (۹۱۰ـ۹۳۹) پسر و جانشین ایوان سوم سابق‌الذّکر می‌نویسد که بابر (ظهیرالدّین محمّدبن عمر شیخ میرزا) موسّس سلسلهٔ بابریّه در هندوستان در موقعی که به‌هندوستان دست یافت (۹۳۰ـ۹۳۲) خواست سفیری به‌مسکو بفرستد و برای تهیّهٔ زمینهٔ این کار نامه‌ای به‌امپراطور روس واسیلی سابق‌الذّکر نوشته و با یکی از بزرگان مملکت موسوم به حاجی حسین یا خواجه حسین (*Khessee-Qussein (sir)*) به‌مسکو فرستاد و بابرْ در آن نامه از امپراطور درخواست می‌نمود که میان دو مملکت قراری در رفت و آمد سفرا نهاده شود. امپراطور

حاجی (یا خواجه) حسین را به‌خوبی پذیرفته و مطالب او را قبول نمود، ولی چنانکه در تاریخ وقایع (*Chronique*) مذکور است امپراطور بابر را برادر نخواند، چون نمی‌دانست مشارالیه واقعاً پادشاه بالأستقلال هندوستان است یا مدیر (*Administrateur*) آن مملکت.

حالا که صحبت هند در میان آمد شاید بیموقع نباشد از مطلب نفیس و خواندنی دیگری نیز مختصراً ذکری بنمائیم مخصوصاً که مطلب مزبور با تاریخ ایران نیز مستقیماً مربوط است؛ مورّخ روسی سابق‌الذّکر در ذکر وقایع سلطنت ایوان سوم (۸۶۷ـ۹۱۰) که ذکر آن در پیش گذشت می‌نویسد که کمتر کسی می‌داند که افتخار یکی از قدیمترین سیاحتهائی که اروپائیها در هندوستان نموده‌اند به‌روسیّه تعلّق می‌گیرد، چون همانا در سنهٔ ۸۷۵ یک نفر روسی ارتاناز نیکیتین (*Arthanase Nikitin*) نام به‌قصد تجارت به‌دکن و گلکند (واقع تقریباً در دو فرسخی غربی حیدرآباد) سیاحت نموده و شرح سیاحت خود را نوشته است. مشارالیه از راه ایران و جزیرهٔ هرمز به‌هندوستان رفته و در خصوص باکو که وی باکا نوشته می‌گوید «در آنجا یک آتشی می‌سوزد که هیچوقت خاموش نمی‌شود» و در مورد ذکر جزیرهٔ هرمز می‌گوید «این جزیره وعده‌گاه همهٔ ملل است و از همه جا به آنجا مال‌التّجاره می‌آورند و در آنجا همهٔ محصولات دنیا دیده می‌شود، ولی گمرک که ده یک از همهٔ واردات است خیلی کمرشکن است». مسافرت وی شش سال طول کشید، ولی در موقع مراجعت پاشاهای عثمانی قسمت عمدهٔ مال‌التّجاره‌ای را که از هند آورده بود از او گرفتند. سیّاح مشارالیه در موقع صحبت از گجرات و قسمی از هندوستان که وی در آنجا سیاحت نموده است می‌نویسد: «این قسمت از هند در تحت سلطنت خراسانیهاست و سلطان آنها بیست ساله است... و سیصد هزار سرباز دارد و اگر چه مردم هند خیلی فقیرند، ولی اعیان خراسان خیلی متموّلند و همیشه در تخت روانهای نقره حرکت می‌کنند و در جلوی آنها سواره‌ها و شیپورچیها و غیره روانند. در شکار سلطان با ده هزار نفر سوار و پنجاه هزار پیاده و دویست فیل و با یراقهای مجلّل و صد میمون و صد نفر بانوان حرمسرا حرکت می‌کند. در موقع جنگ فیل زیاد به‌کار می‌برند و به‌دهن آنها شمشیر می‌بندند و بر پشت هرکدام از آنها دوازده نفر با توپ سوار است. سوارها تمام خراسانی هستند، ولی پیاده نظام هندی است». [کارامْزین: «تاریخ سلطنت روس» جلد ۶، صفحات ۴۵۶ـ۴۵۸.]

۳۴۲ـ *Kreml* که در زبان مغولی به‌معنی قلعهٔ مستحکم است بنای قدیمی شهری است در مسکو که به‌امر پادشاه روس ایوان اول (۷۲۸ـ۷۴۰) که اوین بار مسکو را مقرّ حکمرانی روسیّه نمود بنا شده است.

۳۴۳ـ «تاریخ سلطنت روسیّه» جلد ۷، صفحهٔ ۲۷۹ـ۲۸۰. در خصوص پذیرائی سفرا در روسیّهٔ قدیم تفصیلات بسیار نفیسی نیز در کتاب «سیاحت‌نامه در خاک مسکو و خاک تاتارها و ایران» تألیف آدم اولیاریوس که کتابدار امیر مملکت قدیم هولْشْتَیْن (در جنوب دانمارک و شمال آلمان) بوده و با سفارتی که امیر مذکور در سنهٔ ۱۰۴۳ برای قراردادی در خصوص تجارت ابریشم به‌ایران فرستاد همراه بود موجود است و از آن جمله می‌نویسد که سفرا دست قیصر را می‌بوسند، ولی این امتیاز مخصوص سفرا و ایلچیان مسیحی است و الاّ دیگران یعنی «ترکها و ایرانیها و علی‌الخصوص تاتارها» از این امتیاز محروم هستند. در تاریخ مذکور مبلغی که از خزانهٔ روس برای مصارف یومیّه به‌سفرا داده می‌شده عبارت بوده است از ۲ منات و ۵ کوپک در روز. درباریان روس کلاههای پوستی خیلی بلندی داشته و فقط در موقعی که اسم پادشاه تلفّظ می‌شد از سر برمی‌داشته‌اند. ـ *Adam Oléarius: Voyage de Moscovic, de Tartarie de de Perse, Amsterdam 1727, P.39 et suivantes.* ـ در همین کتاب صورتی نیز از مجلس پذیرائی سفرا

در حضور قیصر موجود است.

۳۴۴ـ *Karakoutchoum* (تاریخ عمومی فرانسه تألیف لاویس، جلد ۴، صفحهٔ ٦٦۴).

۳۴۵ـ *Ghiréi* [تاریخ روسیّه، صفحهٔ ۱۹۳]، ولی در خصوص وجه تسمیهٔ کلمهٔ «گرای» که به‌سلسلهٔ پادشاهانی که مدّت سه قرن (از قرن نهم تا دوازدهم) در شبه جزیرهٔ قریم سلطنت کردند داده شده آراء مورّخین مختلف است و می‌توان گفت که وجه تسمیهٔ مزبور هنوز مجهول است و بر حسب روایات محلّی لَله و مربی (اتالیک) مؤسّس سلسلهٔ مزبور که موسوم بوده به‌حاجی گرای‌بن غیاث‌الدّین‌بن تاش تیمور و اولین مسکوکات او دارای تاریخ سنهٔ ۸۴۵ است از ایل گرای بوده (این ایل هنوز هم به‌اسم ایل «کِرای» در آسیای وسطی معروف است) ولی احمد وفیق پاشا (متوفّی در سنهٔ ۱۳۰۸) در کتاب لغت خود موسوم به «لغات عثمانیّه» (صفحهٔ ۱۰۴۳) بدون تعیین مأخذ می‌نویسد که «گرای» کلمه‌ایست مغولی به‌معنی «مستحق، شایسته، احقّ». حاجی گرای که مؤسّس این سلسله است معلوم نیست که قصدش آن بوده که این عنوان را به‌جانشینان خود بدهد و در بین پسران او تنها منگلی که نه جانشین و نه پسر ارشد او بود مشهور به منْگلی‌گرای بوده است، ولی از منْگلی گرای، به‌بعد تمام پادشاهان و امرای مزبور این اسم را نیز به‌اسم شخصی خود افزودند. پس از آنکه در سنهٔ ۸۸۰ عثمانیها به‌شهر کافا واقعه در شبه جزیرهٔ قریم دست یافتند، اگر چه اسماً تمام قریم در تحت سلطنت عثمانی درآمد، ولی در حقیقت سلطنت واقعی عثمانی فقط منحصر به‌سواحل جنوبی شبه جزیرهٔ مذکور بود و خود امرای گرای در بقیّهٔ ملک خود در تحت تبعیّت عثمانی مستقل ماندند، ولی روابط بین پاشای عثمانی که در کافا اقامت داشت و خوانین مذکور معلوم نبود از روی چه اساسی است تا آنکه در زمان اسلام گرای دوم (۹۹۲ ـ ۹۹٦) رسماً در خطبهٔ جمعه اسم سلطان را بنا شد قبل از اسم گرای بیاورند، ولی سکّه باز به‌اسم خود خوانین مذکور باقی ماند. اولین پادشاهان این سلسله (حاجی گرای و نوردولت و منْگلی گرای که قبل از استیلای عثمانی به‌قریم سلطنت نمودند) در مسکوکات خود خویشتن را سلطان می‌نامیدند. بعضی از خوانین مذکور بر وسعت مملکت خود خیلی افزودند، چنانکه سرحدّ شمال خاک خود را تا مسکو و سرحدّ مشرق خود را تا سواحل رودخانهٔ ولگا و دریای خزر رساندند. شبه جزیرهٔ قریم اولین بار در سنهٔ ۱۱۴۹ موقتاً از طرف روسها گرفته شد، ولی در سنهٔ ۱۱۸۵ یکباره آن را فتح نموده و دیگر آنجا را تخلیه ننمودند، اگر چه به‌موجب عهدنامه‌هائی که در سنهٔ ۱۱۸۸ و ۱۱۹۳ با عثمانیها بستند قرار شده بود که قریم را تخلیه نموده و خود تاتارهای مقیم آن سرزمین به‌میل خود یک نفر را انتخاب کند که پادشاه بالأستقلال باشد و مستقل از روس و عثمانی سلطنت نماید. عاقبت در سنهٔ ۱۱۹۷ روسها قریم را رسماً ضمیمهٔ قلمرو مملکت روس نموده و سلطنت خوانین گرای یکباره پایان یافت و آخرین این خوانین موسوم به بختی گرای در رمضان سنهٔ ۱۲۱۵ در جزیرهٔ مِدِلّی (میتیلنْ ـ *Mytiléne* ـ) واقع در سواحل خاک عثمانی در حدود ازمیر وفات نمود (دائرةالمعارف اسلامی (فرانسوی) در مادّهٔ گرای ـ *Girey* ـ).

۳۴٦ـ در خصوص اِتِل و خزر رجوع شود به‌قسمت اول از این کتاب، صفحهٔ ۷، حاشیهٔ ۷ و مخصوصاً به‌ضمیمهٔ ۷ از ملحقات قسمت مربور از کتاب، صفحهٔ ۳۸ ـ ۳۹.

۳۴۷ـ در خصوص بلغار رجوع شود به‌قسمت اول این کتاب، صفحهٔ ۷ حاشیهٔ ۱۰.

۳۴۸ـ در خصوص سرای رجوع شود به‌صفحهٔ ۴٦ سطور ۳۱ ـ ۳۳، صفحهٔ ۴۷ سطور ۱ ـ ۲.

۳۴۹ـ «تاریخ روسیه» سابق‌الذکر صفحهٔ ۲۲۳.

۳۵۰ـ در سیاحت‌نامهٔ کنْتارینی سابق‌الذکر اسم مادر شاه اسمعیل را مارْتا ـ *Martha* ـ می‌نویسد و می‌گوید مارْتا از مزاوجت اوزون حسن و دِسْپینا ـ *Despina* ـ دختر طوماس سامی

به‌عمل آمده و دِسْپینا از روم آمده بود که با دوک مسکو عروسی نماید.

۳۵۱ـ Dorn: Versuch einer Geschle ?hte der Schirwanschahe. S. 60 - 63 ـ در همین کتاب (صفحهٔ ۶۳) مذکور است که شاه اسمعیل جسد پدرش را پس از بیست و دو سال که در طبرسران مدفون بود در آورده و به‌اردبیل آورده در مقبرهٔ خانوادگی خود به‌خاک سپرد.

۳۵۲ـ خود یعقوب‌بیک در سنهٔ ۸۹۶ وفات نمود.

۳۵۳ـ Anthony Jenkinson

۳۵۴ـ ایوان مخوف اولین شاهزادهٔ مسکو است که عنوان امپراطوری (تسار) یافت (در سنهٔ ۹۵۴).

۳۵۵ـ صوفی اسمی است که در اروپا اغلب به‌پادشاهان صفوی می‌دهند.

۳۵۶ـ مقصود از هیرکانی دشت گرگان و استرآباد و قسمت عمدهٔ مازندران است و اصل کلمهٔ گرگان هم از همین کلمهٔ هیرکانی می‌آید (رجوع شود به‌قسمت اول از همین کتاب، ملحقات، ضمیمهٔ ۵، صفحهٔ ۳۶).

۳۵۷ـ مقصود کرمان است.

۳۵۸ـ مقصود از این کلمه اهالی مملکت مارْگو است که فرنگیها مارگیانا می‌نامند و مارْگو که در کتیبهٔ بیستون (باغستان) سه بار ذکر آن شده است (در آوستا مورو مذکور است) عبارت از سرزمینی بوده است که واقع بوده در مشرق مملکت پارْث (پارتاوای قدیم) و مغرب بلخ (باکتری قدیم) و تقریباً در محلّ ترکستان افغانی حالیّه و اسم این سرزمین مشتق از اسم رودخانه‌ای بوده که در آن جاری و موسوم بوده است به «رودخانهٔ مارگوس» که همان رودخانهٔ مرغاب بوده و خود کلمهٔ مرغ هم از آن مشتق است و سرزمین مذکور به‌مناسبت مرغان و پرندگان زیادی که داشته بدین اسم موسوم شده بوده است. (Carl Ritter: die Erdkunde won Asien, Berlin 1838, Bd. XIII, S. 235)، و مَرْو هم در زبان فارسی کنونی از همان کلمهٔ مورو ـ Mòuru ـ می‌آید که از همان لفظ «مِرغو» متفرّع است، چنانکه در زبان هُزْوارش و پارسی نیز شبیه همین لفظ به‌معنی مرغ موجود است (در هُزْوارش و در پارسی مرو = (Fr. Spiegel: Die altpersischen Ϣmm Keil-inschriften, Leipzig 1862. S. 212 - 213)

۳۵۹ـ Jonas Hanway: Historical account of British Trade over the Caspian. Vol. 1, Ch. II.

۳۶۰ـ Richard Chancellor

۳۶۱ـ سایکْسْ در «تاریخ ایران» خود (جلد ۲، صفحهٔ ۲۵۰) می‌نویسد که ایوان مخوف را از جنکینسن خوش آمده و در سنهٔ ۹۶۶ او را به‌سِمَت ایلچیگری خود روانهٔ بخارا نمود و مشارالیه به‌همراهی سفیر ایران از راه رود وُلگا و حاجی طرخان و دریای خزر روانهٔ مقصود گردید و او اولین انگلیسی است که در روی رودخانهٔ وُلگا روان گردیده و بخارا و خیوه را دیده است. مشارالیه در آنجا در سنهٔ ۹۹۷ تدارکات خان اوزبکها عبدالله خان را مشاهده نمود که می‌خواست اولین بار به‌قصد تاخت و تاز به‌خراسان هجوم بیاورد.

۳۶۲ـ Richard Johnson

۳۶۳ـ Robert Johnson

۳۶۴ـ شرح «شرکت مسکو» و هیئتهائی که از طرف شرکت به‌بخارا و نقاط دیگر فرستاده شدند از روی کاغذها و نوشتجاتی که از عمّال شرکت در دست بوده به‌شکل کتابی موسوم به «اولین مسافرت در روس و ایران» به‌انگلیسی چاپ شده است. Anthony Jenkinson: Early

Voyages and Travels to Russia and Persia, 2 Vol. 1886 (Hakluyt Society).

۳۶۵ـ Curzon: Persia ane the Persian Question - Vol. 2. P. 533 - 4

۳۶۶ـ بدتر از این آنکه وقتی جنکینسن کافر را با کمال حقارت و نفرت از دربار بیرون کردند یک نفر با مجموعه‌ای پر از خاک در دست عقب او روان گردید که از حضور شاه طهماسب تا در خانه هر کجا جنکینسن قدم می‌گذارد برای تطهیر در آنجا خاک می‌ریخت (به‌نقل از سایکس از سیاحتنامهٔ جنکینسن [«تاریخ ایران» جلد ۲، صفحهٔ ۲۵۲]).

۳۶۷ـ Thomas Alcock

۳۶۸ـ Richard Chenie

۳۶۹ـ جنکینسن در کتاب سابق‌الذّکر خود از عبدالله خان بسیار توصیف می‌نماید و می‌نویسد که وی اگر چه کوتاه قدّ بود، ولی آدم بسیار باوقار و خوش قیافه‌ای بود و لباس وی زربفت بود و مروارید دوزیها داشت و بر سر دستاری داشت که در طرف چپ او جیقه‌ای دیده می‌شد که عبارت بود از یک پرویک برگ طلائی مرصّع (به‌نقل از «تاریخ ایران» تألیف سایکس، جلد ۲، صفحهٔ ۲۵۱).

۳۷۰ـ Arthur Edwards

۳۷۱ـ «شرکت مسکو» در مدّت ۲۰ سال از ۹۶۹ تا ۹۸۹ که منحل شد شش بار هیئت به‌ایران فرستاد، ولی شرح و تفصیل آنها در اینجا بیشتر از آنچه مذکور گردید خارج از موضوع خواهد بود و از آن صرف نظر شد.

۳۷۲ـ Feodor Iwanowitsch

۳۷۳ـ Boris Godunow Feodorowitsch

۳۷۴ـ Boyard

۳۷۵ـ در کتاب روسی راجع به‌روابط ایران و روس در زمان شاه عبّاس کبیر که ذکر آن در ذیل خواهد آمد همه جا اسم این سفیر را عندی بیک نوشته جز در یک دو محل (از قبیل صفحهٔ ۱۲۵ و ۱۲۹) که هادی بیک نوشته شده و صحیح هم باید همان هادی بیک باشد.

۳۷۶ـ باید دانست که پس از آنکه شیخ حیدر پدر شاه اسمعیل صفوی در سنهٔ ۸۹۲ قشون به‌دربند کشید و از عهدهٔ فتح آن برنیامد، پسر وی شاه اسمعیل مؤسّس سلسلهٔ سلاطین صفوی در سنهٔ ۹۱۵ دربند و شیروان را گرفت و از آن پس معلومات ما در بارهٔ دربند خیلی کم است، همینقدر می‌دانیم که سلطان دربند که از طرف پادشاهان صفوی منتخب می‌گردید همواره در تحت تبعیّت خوانین شیروان بوده است، تا آنکه در سنهٔ ۹۸۶ اوزمور عثمان پاشا قشون بدانجا کشیده و دربند به‌دست عثمانیها افتاد و مدّتی (تا سنهٔ ۱۰۱۵ که شاه عبّاس کبیر آنجا را فتح نمود) در تصرّف آنها بود. باکو نیز پس از آنکه در سنهٔ ۹۰۶ به‌تصرّف شاه اسمعیل درآمد بعدها در سنهٔ ۹۹۱ به‌دست قشون عثمانی افتاد و در دست آنها بود تا سنهٔ ۱۰۱۵ که دوباره شاه عبّاس کبیر آن را فتح نمود و پایهٔ اقتدار ایرانیان را در آنجا محکم نمود. وعده‌های شاه محمّد را راجع به‌بخشیدن باکو و دربند به‌روس باید ناشی از ضعف و ناتوانی پادشاه مزبور دانست که می‌خواست در مقابل عثمانیها پای رقیب و حریف تازه‌ای را نیز در میان بیاورد و این فکر و خیال درباریان ایران در واقع عاقلانه نیز بود، چه ایرانیان در آن زمان نمی‌توانستند پیش‌بینی کنند که وعده‌های آنها به‌روس در بارهٔ دربند و باکو عاقبت منجر خواهد شد به‌قشون‌کشی پطر کبیر بدان نواحی و به‌فتوحات وی و جانشینان او در آن سرزمین.

۳۷۷ـ این کتاب دلکش نفیس که به‌زبان روسی در دو جلد در پطرسبورگ به‌طبع رسیده است

تماماً به‌دستیاری ویسیلوفسکی ـ *N. J. Wesselowski* ـ نامی از روی اسناد رسمی که در «آرشیو» روس موجود بوده و از همان زمان شاه عبّاس کبیر مانده بوده است ترتیب داده شده و حقیقةً خواندنی است، چون در حقیقت متضمّن عمدهٔ وقایع عهد شاه عبّاس است و به‌عقیدهٔ نگارنده از لحاظ تاریخی راجع به‌عهد شاه عبّاس نظیری ندارد، چه شرح وقایع آن تماماً به‌قلم سفرا و فرستادگان روس است که عموماً از بین اشخاص بصیر انتخاب می‌شدند که در مدّت اقامت خود در ایران تا حدّی که مقدور بوده از اوضاع اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و نظامی مملکت معلومات کافی و شافی حاصل نمایند و بدیهی است که اینگونه اشخاص در آنچه می‌نوشتند برخلاف مورّخین ایرانی آن عهد و از آن جمله منشی اسکندر مؤلف «تاریخ عالم‌آرای عبّاسی» از پاره‌ای قیود آزاد و مجبور به‌مبالغهٔ در یک قسمت از وقایع و سکوت و «زیر سبیلی در کردن» دربارهٔ بعضی وقایع و حوادث دیگر نبوده و هر چه می‌نوشته‌اند از روی بی‌طرفی و به‌قصد خالص وقایع‌نگاری بوده است و لهذا به‌تألیفات آنها باید کمال اهمیّت را داد. جلد اول کتاب مزبور که در سنهٔ ۱۸۹۰ میلادی به‌طبع رسیده موسوم است به «تاریخ وقایع به‌روابط سیاسی و تجارتی بین روسیّه مسکوی و ایران در عهد فئودور ایوانویچ» و جلد دوم آن که در سنهٔ ۱۸۹۲ میلادی به‌طبع رسیده راجع است به‌روابط بین ایران و روس در عهد بوریس گودونوو (۱۱ رجب ۱۰۰۶ تا ۲۴ ذی‌القعده ۱۰۱۳) و واسیلی شویسکی (محرّم ۱۰۱۵ تا ۲ ربیع‌الثّانی ۱۰۱۹) و میخائیل فئودوروویچ (غرّهٔ محرّم ۱۰۲۲ تا اواسط سنهٔ ۱۰۵۵).

در اینجا لازم می‌دانم از آقای آقامیرزاحسین صالح‌زادهٔ خامنه‌ای که عجالةً به‌قصد تحصیل علم طبّ در برلن تشریف دارند و در ترجمهٔ کتاب روسی مذکور مرهون منّت و محبّت ایشان هستم مخصوصاً تشکّر نمایم.

۳۷۸ـ رجوع شود به‌صفحهٔ ۵۷، حاشیهٔ ۳.

۳۷۹ـ *G. Wassiltchikoff*

۳۸۰ـ دارْن مستشرق روسی سابق‌الذّکر در کتاب خود راجع به‌تاریخ شیروانشاهیان که مکرّر در طیّ این کتاب ذکر آن را نموده‌ایم در ضمن وقایع حکمرانی جعفر پاشا در شیروان که در سنهٔ ۹۹۱ شروع شده می‌نویسد: احمد خان گیلانی که سابقاً هم اسباب ملال دربار ایران را فراهم آورده و از نتایج آن بیمناک بود، در سنهٔ ۹۹۸ خواجه حسام‌الدّین را به‌اسلامبول فرستاده و به‌سلطان عثمانی (سلطان مراد خان سوم) پیغام داد که حاضر است سلطنت اجدادی خود را به‌عثمانی واگذار نماید و اگر عثمانی قشونی از راه دریا از راه شیروان به‌لاهیجان بفرستد، وی حاضر است شهر مذکور را تسلیم قشون عثمانی نماید و چون راه لاهیجان به‌قزوین نزدیک است، قشون عثمانی به‌آسانی می‌تواند خود را به‌قزوین رسانده و به‌آسانی تمام عراق عجم را به‌تصرّف درآورد... بعدها شاه عبّاس او را شکست داد و وی به‌شیروان فراری شد و زن وی مریم سلطان بیگم که دختر شاه طهماسب بود به‌دست شاه عبّاس افتاد.

[A. Dorn: Versuch einer Geschichte der Schiruanschahe, S. 34.]

۳۸۱ـ در متن کتاب روسی سابق‌الذّکر که یگانه مأخذ ما در مطالب فوق است اسم این شخص طوری نوشته شده که احتمال «حاجی حسن» و «خواجه حسن» هر دو می‌رود و این ظاهراً همان شخصی است که بعدها به‌عنوان سفارت از طرف احمد خان گیلانی به‌مسکو رفت و چون ما از جای دیگر هم (تاریخ شیروانشاهیان تألیف دارْن، صفحهٔ ۳۴) می‌دانیم که احمدخان مذکور در سنهٔ ۹۹۸ خواجه حسام‌الدّین نامی را به‌سفارت به‌اسلامبول فرستاده بود می‌توانیم احتمال بدهیم که مقصود از خواجه حسن یا حاجی حسن هم همین خواجه حسام باشد که مانند خیلی از اسماء و اعلام دیگر در

کتاب روسی مذکور به‌تحریف و تصحیف در هم شکسته شده است.

۳۸۲ـ *Schestak Iwanoff*

۳۸۳ـ سفیر روس نیز معلوم می‌شود در ظرف مدّت قلیلی که در ایران اقامت نموده بوده به‌مبالغهٔ ایرانی آشنا شده بوده، چه در موقعی که شکایت فوق را می‌نماید شش ماه و نیم بیشتر نمی‌شده که قدم به‌خاک ایران نهاده بوده است و با وجود این صحبت از یک سال می‌نماید، مگر آنکه به‌بی‌قیدی ایرانیان در حفظ داشتن تاریخ پی برده و خواسته از جهل و مسامحهٔ آنها در این خصوص استفاده نموده باشد.

۳۸۴ـ رجوع شود به‌صفحهٔ ۵۸، سطور ۱۰ و ۲۱ و حاشیهٔ ۱۱.

۳۸۵ـ رجوع شود به‌شرحی که در صحفهٔ ۲۴، حاشیهٔ ۱۱ این کتاب در خصوص جزیرهٔ «روبناس» که ذکر آن در قصیده‌ای از قصاید خاقانی رفته نوشته شده است و خیلی ممکن است که مقصود از جزیرهٔ رودانوس همان جزیرهٔ «روبناس» باشد.

۳۸۶ـ *Nijni-Novgorod*

۳۸۷ـ در این خصوص رجوع شود به‌صفحهٔ ۵۴ از همین کتاب، سطر ۱ ـ ۲۵ و حاشیهٔ ۲.

۳۸۸ـ *Dmitri Turguénieff*

۳۸۹ـ رجوع شود به‌صفحهٔ ۵۸ از همین کتاب، سطر ۲۱ و حاشیهٔ ۱۱.

۳۹۰ـ *Yaroslav*

۳۹۱ـ *Simon Ramanoff*

۳۹۲ـ پود میزان وزنی است روسی مطابق تقریباً با ۵ من و نیم تبریز.

۳۹۳ـ *Rostov*

۳۹۴ـ *Koulaboukoff*

۳۹۵ـ *Kreml* یا *Kremlin* (به‌فرانسوی).

۳۹۶ـ واسیلْچیکوف سفیر روس سابق‌الذّکر در «راپورت» خود می‌نویسد وقتی که وی در ایران بوده تبریز و شماخی و شیروان و باکو و دربند و ایروان و شیران و کابلیا (؟) و آغداش و رشت و کِش (؟) و محمود آباد و خوی و نخجوان و دُروان (؟) در دست عثمانیها بوده و همان وقتی هم که سفیر مشارالیه در قزوین بوده عثمانیها بر بَرْدَعه و گنجه و همدان نیز دست یافته و همه را خراب و ویران کرده بودند.

۳۹۷ـ *Kolomna* شهری است واقع در تقریباً هیجده فرسنگی جنوبی مسکو.

۳۹۸ـ وِرْسْت مقیاس طولی است روسی مطابق با ۱۰۶۷ متر.

۳۹۹ـ *F. Troyékourof*

۴۰۰ـ *Andrei Dmitriewitsch swenigorodski* کلاپروت در سیاحت‌نامهٔ خود در قفقاز و گرجستان می‌نویسد که در سنهٔ ۱۰۰۲ ـ ۱۰۰۳ کار روسیّه مشکل شد، چون عثمانیها علناً بنای ضدیّت و معاندت را گذاشتند، لهذا پادشاه روس شاهزاده سوونی گورودسْکی را به‌ایران فرستاد برای عقد اتّحاد بر ضدّ عثمانی و برای پس گرفتن شاهزاده کونْستانتین پسر پادشاه گرجستان که در ایران گرو بود، ولی شاهزادهٔ گرجی که از ایران خوشش آمده و مسلمان شده بود نخواست به‌گرجستان برگردد.

Julius von Klaproth: Reise in den Kaukasus und nach Georgien, unt rnommen in den Jahren1807 u. 1808. Halle u. Berlin. 1812, B. I. S. 315

۴۰۱ـ *Stephan Stephanoff* اسم این مترجم اغلب مذکور گردیده است و با اغلب سفارتها

چه سفارتهای ایران در روسیّه و چه سفارتهای روس در ایران همراه بوده است و احتمال می‌رود که اصلاً ارمنی باشد.

۴۰۲ـ رجوع شود به‌صفحهٔ ۵۸، سطر ۲۱ و حاشیهٔ ۱۱.

۴۰۳ـ تألیف اسکندر منشی.

۴۰۴ـ *Wassili Tufiakin*

۴۰۵ـ *Iemelianeff*

۴۰۶ـ *Iessen Aliei Derbicheff*

۴۰۷ـ در خصوص سلسلهٔ پادشاهان روریک رجوع شود به‌صفحهٔ ۸ و حاشیهٔ ۳ همان صفحه و ضمیمهٔ ۳ از ملحقات قسمت اول همین کتاب.

۴۰۸ـ *A. Ramband: Histoire de la Russie; Paris, 1900; P. 273*

۴۰۹ـ *Idem, P. 277*

۴۱۰ـ *A. Feodorowithsch Sassekin*

۴۱۱ـ *I. Scharapoff Sassetski*

۴۱۲ـ *Rudolf II*

۴۱۳ـ در خصوص روابط سیاسی بین ایران و آلمان رجوع شود به‌مقاله‌ای که در تحت عنوان «قدیمترین روابط سیاسی بین ایران و آلمان» به‌قلم نگارنده در شمارهٔ ۷ کاوه، سال دوم (دورهٔ جدید) مندرج است، صفحهٔ ۷ ـ ۱۱. در کتاب سابق‌الذّکر راجع به‌روابط ایران و روس نامه‌ای دیده می‌شود که شاه عبّاس به رودولف دوم نوشته بوده.

۴۱۴ـ شاید مقصود از این کلمه *Boyard* باشد که به‌اعیان و اشراف قدیم روسیّه اطلاق می‌شد.

۴۱۵ـ صوم به‌معنی منات است.

۴۱۶ـ ظاهراً لفظ تاتاری است و شاید به‌معنی اجازه‌نامه باشد.

۴۱۷ـ معلوم می‌شود اصطلاح «خورشید کلاه» که بعدها در عهدهای اخیر در ایران مخصوصاً در مورد کاترین دوم استعمال می‌شود از همان عهد صفویّه در مورد پادشاهان روسیّه مستعمل بوده است.

۴۱۸ـ مقصود «مزاج» است.

۴۱۹ـ معلوم نشد که مقصود از «خان کرمان» چه محلّی است.

۴۲۰ـ موران هم بر نگارنده معلوم نشد که مقصود از آن چه شهری بوده است.

۴۲۱ـ مقصود شهر مشهور ساراتو ـ *Saratov* ـ است واقعه در بین راه حاجی طرخان به قازان در ساحل رودخانهٔ ولگا.

۴۲۲ـ در اصل چنین است.

۴۲۳ـ از این کلمهٔ «درست» و از شرحی که در اسناد روسی راجع به‌این نامه موجود است بدست می‌آید که پیرقلی بیک ایلچی ایران نامهٔ شکایت خود را به‌تصدیق سفیر روس هم که همراه او به‌ایران می‌رفت رسانده بوده است.

۴۲۴ـ این دو سطر اخیر در اصل نامه همانطوری که معمول ایرانیان است در متن خود معروضه پس از جملهٔ «و یک طاق کیمخاء اعلی راه (سطر اول همین صفحه) قلم داده شده بود، چون جملهٔ معترضه بود و موجب اشکال در فهم مطلب می‌شد در اینجا در ذیل خود نامه مندرج گردید.

۴۲۵ـ *Histoier de la Russie, P. 284*

*ـ «در قصر کرمل در مسکو تختی سلطنتی موجود است که آن را شاه عباس در سنهٔ ۱۶۰۴

میلادی به‌بوریس گودونوف فرستاده که باید جزو هدایای همین سفارت بوده باشد. این یادداشت به‌خط تقی‌زاده در کنار صفحه الحاق شده بود. (ایرج افشار)

۴۲۶ـ (= دِمِتریوس)

۴۲۷ـ *Wassili Iwanowitsch Schuiskii*

۴۲۸ـ *Iwan Petrowitsch Romodanowski*

۴۲۹ـ در کتاب روسی اسناد راجعهٔ به‌روابط روس و ایران در عهد شاه عبّاس نامه‌ای هم موجود است که شاه عباس به‌این پادشاه یعنی واسیلی شویسکی نوشته است.

۴۳۰ـ شماخی مرکز خطّهٔ شیروان و مقرّ حکومت دربند بود. در سال ۹۲۵ شاه اسمعیل صفوی آن را گرفت ولی بعد در زمان شاه طهماسب در سال ۹۶۸ به‌دست قشون سلطان مراد سوم افتاد. ولی باز شاه عبّاس در سال ۱۰۱۲ در موقع جنگ با عثمانی آن شهر را گرفت.

۴۳۱ـ *Mikhael Feodorowitsch*

۴۳۲ـ *Mikhael Nikititsch Tikhanoff*

۴۳۳ـ در کتاب روسی اسناد راجعه به‌روابط روس و ایران در عهد شاه عباس که ذکر آن در صفحهٔ ۵۴ حاشیهٔ ۱۱ رفته نامه‌ای از شاه عبّاس دیده می‌شود که به‌اسم دمیتری نوشته شده است.

۴۳۴ـ *Zarourtski*

۴۳۵ـ *Gustave Akolphe*

۴۳۶ـ هر تومان در آن تاریخ معادل ۶ منات بوده است.

۴۳۷ـ تألیف اسکندر منشی.

۴۳۸ـ *Ivan Brikhoff*

۴۳۹ـ ظاهراً مقصود همان سفارتی است که در سنهٔ ۱۰۲۸ به‌ایران آمد.

۴۴۰ـ *Mikhael Petrowitsch Bariatinski*

۴۴۱ـ *Chewalier Chardin: Voyage en perse et autres lieux de l'Orient, (1665 - 77) 4. Vol., Amsterdam 1735*

۴۴۲ـ جلد اول کتاب شاردن طبع آمستردام سال ۱۷۳۵ مسیحی ـ صفحهٔ ۱۷۹.

۴۴۳ـ *Lewan II de Kakhéthie*

۴۴۴ـ *Iwan Wassiliewitsch*

۴۴۵ـ *Robert Sherley* این انگلیسی با برادر ارشد خود موسوم به آنتونی شرلی که از اشراف و خوانین انگلستان بودند، چون صیت عظمت و آوازهٔ شاه عبّاس به‌گوششان رسیده بود در سنهٔ ۱۵۹۹ میلادی (از جمادی‌الآخره سنهٔ ۱۰۰۷ تا جمادی‌الآخره سنهٔ ۱۰۰۸) با ۲۶ نفر اتباع خود به‌ایران آمدند و هدایای گرانبها تقدیم شاه عبّاس داشتند و شاه عبّاس با آنها مهربانی فوق‌العاده نموده و آنها را طرف اعتماد تامّ و کامل خود قرار داد. برادران مزبور به‌ترتیبی که تفصیل آن خارج از موضوع ما است قشون ایران را نظم و نظام داده و چون از اتباع آنها یک نفر هم توپ‌ریز بود مبالغی توپ ساختند. شاه عبّاس برای آنکه پادشاهان اروپا را هم بر ضدّ عثمانی که هنوز در تبریز ساخلو داشت اغوا نموده و با مقاصد خود همراه نماید، آنتونی شرلی را بِسمَت ایلچیگری داده در سنهٔ ۱۰۱۳ به‌فرنگستان فرستاد. سِر جوهن مالکم در کتاب «تاریخ ایران» مشهور خود در ذکر سلطنت شاه عبّاس صفوی و اعتماد تامّی که به‌این شخص صادق و باوفای انگلیسی داشت می‌نویسد در موقع گسیل داشتن او به‌سفارت به‌نزد پادشاهان فرنگستان «کاغذهائی که در باب مأموریّت سر آنتونی داده شد می‌توان گفت که غریب‌ترین کاغذهائیست که تا به‌حال به‌هیچ ایلچی و سفیری داده

نشده است. پادشاه اسلام به‌سلاطین مسیحیّه می‌نویسد که هر کس معتقد مسیح است دوستی وی را قبول کند و در باب سر آنتونی که همیشه او را میرزا آنتونیا خطاب می‌کند (شاه عبّاس) می‌گوید یکی از نجبای انگلند است و به‌خواهش خود به‌ایران آمده است و از وقتی که با من بوده مانند دو برادر از یک قاب طعام و از یک جام آب خورده‌ایم». شاه عبّاس مهر طلای خود را به آنتونی شرلی داده و او را در هر امری که صلاح داند اختیار تامّ داد که به‌اسم شاه عبّاس به آن امر امضا دهد. شاه عبّاس یک نفر ایرانی را هم با او همراه نمود که در «سیاحت‌نامهٔ شرلی‌ها» اسم او سین اولی بگ ـ *Seane alibeg* ـ (حسینعلی بیگ؟) مذکور است. در دربار روس در مسکو نظر به‌حسدی که با انگلستان در میان بود اعتنائی به آنتونی شرلی ننمودند و مأمور ایرانی سابق‌الذّکر را که در حقیقت حکم نوکری او را داشت مقدم داشتند و حتّی آنتونی شرلی را حبس کردند و پس از واقعات شنیدنی او را رها کردند. وی نزد امپراطور آلمان رودولف دوم رفت و از او پذیرائی شایان به‌عمل آمد و از آنجا به‌پایتخت ایتالیا رفت و ایرانی سابق‌الذّکر از آنجا از او جدا شده به‌ایران رفت و خود آنتونی شرلی هم به‌اسپانی رفته داخل خدمت پادشاه اسپانی شد.

برادر او روبرت شرلی در تمام آن زمان در ایران مانده و طرف محبّت کامل شاه عبّاس بود، چنانکه شاه عبّاس یکی از شاهزاده خانمهای ایران را به‌زنی به‌او داد و اسم این شاهزاده خانم در سیاحت نامهٔ شرلی‌ها ترزیا ـ *Theresia* ـ و دختر اسمی خاون ـ *Ismay Hawn* ـ (اسمعیل خان؟) مسطور است. سپس در سنهٔ ۱۰۱۷ روبرت شرلی که در قشون ایران مقام سپهسالاری یافته بود از طرف شاه‌عباس سمت ایلچیگری یافته و به فرنگستان رفت و پس از انجام مأموریت خود در دربارهای سیگیسموند دوم پادشاه لهستان و امپراطور آلمان و پادشاه ایتالیا در سنهٔ ۱۰۲۰ به‌انگلستان رفت که موجبات روابط مستقیم تجارتی بین انگلستان و ایران را فراهم آورد و پس از یک سال اقامت در انگلستان از راه هند به‌ایران برگشت و در سنهٔ ۱۰۳۲ مجدّداً به‌سمت سفارت بدان مملکت رفت، ولی چون در همان اوان شاه عبّاس ایلچی دیگری نقد علی بیک نام به‌انگلستان فرستاد، روبرت شرلی کاری نتوانست از پیش ببرد و به‌ایران برگشت. نقد علی بیک نام مذکور که هنوز یک تصویری از او در دیوان هند ـ *India Office* ـ در لندن موجود است، چون در مراجعت به‌ایران با رقیب خود روبرت شرلی در یک کشتی مسافرت می‌نمود و در رسیدن به‌ساحل او را نگذاشتند پیاده شود خود را مسموم نمود. در خصوص این دو برادر رجوع شود به کتاب ذیل که تصویر روبرت شرلی به‌لباس ایرانی یعنی با عمّامه و ردا در آنجا موجود است.

The Three Brothers: or the Travels and Adventures of Sir Anthony, Sir Robert and sir Thomas Sherley in Persia, Russia, Turkey, Spa in etc. London, 1825

۴۴۶ـ *Don Garcias de Silva Figueroa*

۴۴۷ـ باید دانست که اصفهان پس از قزوین از سنهٔ ۱۰۰۶ که یازدهمین سال سلطنت شاه عبّاس کبیر بود پایتخت شد، چنانکه در «تاریخ عالم‌آرای عبّاسی» در مادّهٔ تاریخ بنای خیابان مشهور «چهارباغ» که در همان موقع پایتخت شدن اصفهان بنا شد گوید:

«عجب چارباغیست عشرت‌فزا(کذا)   گرش ثانی خلد خوانند شاید
چو تاریخ آن دل طلب کرد گفتم   نهالش به‌کام دل شه برآید»

۴۴۸ـ ایلچی مذکور پس از تحصیل مرخصّی از شاه عبّاس پنج سال تمام در راه بود تا بالأخره پس از مشکلات بسیار در اواخر سنهٔ ۱۰۳۳ روی مملکت خود را دید.

۴۴۹ـ گوت‌ها طایفه‌ای از ژرمن بودند که در اواخر قرن دوم میلاد مسیح از خاک

اسکاندیناوی به‌طرف جنوب سرازیر شده و وارد دشت اروپا گردیدند (در این خصوص رجوع شود به‌مقاله‌ای که نگارنده در تحت عنوان «آتیلا بلای آسمانی» در شمارهٔ ۵ و ۶ روزنامهٔ کاوه، منطبعهٔ برلن، دورهٔ جدید، سال دوم منتشر نموده است، شمارهٔ ۵، صفحهٔ ۹، ستون ۱.)

۴۵۰ـ *Estremadure*

۴۵۱ـ *L' Ambassade de Dom Garcias de Silva Fiugueroa en Perse, traduite de 1' espagnol en Francais par Wicqfort, Paris, 1677, P, 302*

۴۵۲ـ مقصود سفرای اسپانی است.

۴۵۳ـ این کلمه در نسخهٔ خطّی که طرف رجوع نگارنده بود طوری نوشته شده که «الکارکوه» هم خوانده می‌شد و به‌هر حیث مقصود از آن معلوم نگردید.

۴۵۴ـ این کتاب که راجع است به‌تاریخ سلطنت شاه عبّاس بزرگ و جانشین او شاه صفی (سام‌میرزا) درکتابخانهٔ ملّی برلن در فهرست نسخ فارسی تألیف ویلهلم پرّچ ـ *Wilhelm Pertsch* ـ در تحت نمرهٔ ۴۴۷ ثبت است، ولی بدبختانه نه اسم خود کتاب و نه اسم مؤلّف آن هیچ کدام معلوم نیست.

۴۵۵ـ در سال جلوس شاه عبّاس ثانی اختلاف است بعضی از مورّخین ۱۰۵۱ و بعضی دیگر ۱۰۵۲ نوشته‌اند، ولی قول اصحّ باید همان ۱۰۵۲ (شب جمعهٔ ۱۶ صفر) باشد، چونکه مادّه تاریخی که در بارهٔ جلوس او گفته‌اند با ۱۰۵۲ مطابقت می‌نماید و مادّه تاریخ مزبور «مسند کی شد مزیّن باز او عبّاس شاه» می‌باشد.

۴۵۶ـ یک نسخهٔ خطّی ممتاز از این کتاب در «کتابخانهٔ امپراطوری» عمومی در پترسبورگ موجود بوده است و همچنین در کتابخانهٔ «موزهٔ آسیائی» هم در لندن نسخهٔ دیگری در تحت نمرهٔ *574b* موجود است.

۴۵۷ـ مقصود عهد شاه عبّاس کبیر است.

۴۵۸ـ نسخهٔ بدل «قونین».

۴۵۹ـ نسخهٔ بدل «ونقای».

۴۶۰ـ نقل از صفحهٔ ۳۹ ـ ۴۱ از مقدّمهٔ کتاب «الأنتخابات البهیّه من الکتب العربیّه و الفارسیّه و الترکیّة فیما یتعلق به‌تواریخ طبرستان و گیلان و جغرافیا تلک‌النّواحی المرعیّة» تألیف برنهارْد دارْن مستشرق مشهور روسی که در خصوص تاریخ و جغرافیای ممالک و ایالات واقعه در سواحل جنوبی بحر خزر زحمت بسیار کشیده و تألیفات مهمّه دارد. کتاب مزبور به‌سعی و اهتمام مخصوص دارْن با مقدّمهٔ مفیدی به‌زبان آلمانی در سنهٔ ۱۲۷۴ در پترسبورگ به‌طبع رسیده است و اسم آن به‌آلمانی از این قرار است: *B. Dorn; Auszüge aus Muhammedanischen Schriftstellern, betreffend die Geschichte und Geographie der südlichen Küstenländer des Kaukasischen Meeres, St. Petersbourg, 1858, S. 39 - 41 (Vorwort).*

باید دانست که تاریخ واقعهٔ مذکور در فوق یعنی تخریب قلعه‌ای را که روسها در ساحل قوین سو ساخته بودند، محمّدطاهر وحید صریحاً ذکر ننموده و فقط «در آغاز جلوس میمنت مأنوس» نوشتهٔ دارن ۱۰۵۲ گمان نموده، ولی چنانکه در تاریخ صفویّه تألیف ابوالحسن‌بن ابراهیم قزوینی دیده شد تاریخ واقعه یازده سال پس از سنهٔ مزبور یعنی در سنهٔ ۱۰۶۳ می‌باشد.

۴۶۱ـ *Julius Von Klaproth: T. I. Ch. 18, S. 308.*

۴۶۲ـ *Idem; T. I. S. 310*

۴۶۳ـ Nowossilzow

۴۶۴ـ Klaproth; T. I; S. 319

۴۶۵ـ Andrei Iwanowitsch Chworostinin

۴۶۶ـ Dolgoruki

۴۶۷ـ Klaproth, T. I, S. 313

۴۶۸ـ Lobanoff Rostovski

۴۶۹ـ در این خصوص رجوع شود به «اسناد تاریخی» (به‌زبان روسی) Actes historiques, C. IId. T. IV. P. 205 - 207 و به «الأنتخابات البهیّه» صفحهٔ ۳۸ از مقدّمه.

۴۷۰ـ نقل از «الأنتخابات البهیّه» صفحهٔ ۳۹ از مقدّمه. در خصوص این سفارت در تاریخ صفویّه تألیف ابوالحسن‌بن ابراهیم قزوینی نیز ذکری رفته است.

۴۷۱ـ قزّاق لفظی است اصلاً ترکی و تاتاری و به‌ترکی به‌معنی «راهزن» و به‌تاتاری به‌معنی «جنگجو» است. این طایفه عبارت از دسته‌هائی از عناصر مختلفه هستند که در اواخر قرن هشتم به‌مناسبت ناراضی بودن از حکومت مسکو به‌طرف دشت قپچاق جلاء وطن نموده و کم کم عدّهٔ آنها خیلی زیاد شده و طایفه‌ای تشکیل یافت به‌اسم طایفهٔ قزّاق. در اواخر قرن دهم مهمترین دسته‌های آنها از قرار ذیل بود: قزّاق ناحیهٔ رودخانهٔ دون ـ Don ـ قزّاق ناحیهٔ گِرِبِن، قزّاق ناحیه ترک، قزاق ناحیهٔ ولگا. مهمترین دسته و ایل قزّاق همان ایل قزّاق ناحیه دُون بود که در قرن یازدهم مدام اسباب زحمت برای دولت روسیّه فراهم آورده و دولت روسیّه هم از مطیع نمودن کامل آنها عاجز بود، تا آنکه در قرن دوازدهم در عهد پتر کبیر یکباره قزّاقها سر تسلیم به‌دولت مرکزی فرود آورده و شرّ آنها پایانی یافت.

۴۷۲ـ مقصود سنهٔ ۱۰۷۱ یا ۱۰۷۲ است.

۴۷۳ـ شاه عبّاس دوم.

۴۷۴ـ محلّی است نزدیک سفید رود.

۴۷۵ـ نسخه بدل «حسی».

۴۷۶ـ «الأنتخابات البهیّه» صفحهٔ ۵۳۲ ـ ۵۳۳.

۴۷۷ـ صفحهٔ ۷۶، سطر ۷ ـ ۱۱.

۴۷۸ـ Sazutzkoi

۴۷۹ـ الأنتخابات البهیّه، صفحهٔ ۴۳.

۴۸۰ـ A. Michaclowitsch

۴۸۱ـ Jean Chardin (۱۰۵۳ ـ ۱۱۲۵). در سنهٔ ۱۰۷۶ به‌قصد تجارت جواهر به‌هندوستان و از آنجا به‌ایران رفت و تاجرباشی شاه عبّاس ثانی گردیده و پس از آنکه شش سال در اصفهان اقامت نموده بود، در سنهٔ ۱۰۸۲ به‌فرانسه مراجعت نموده، ولی سال بعد از آن باز به‌ایران برگشته و باز ده سال در ایران و هند مشغول معامله و سیاحت بود و تألیفات نفیسه در بارهٔ ایران دارد که مشهور است.

۴۸۲ـ Chardin: Voyage en Perse et autres lieue de l Orient - Amsterdamm (1735)

۴۸۳ـ P. M. Sykes: A History of Persia - London 1915 - Vol. II. P. 300

۴۸۴ـ تاریخ ایران، سایکس

۴۸۵ـ مقصود همان آلکسی میخائیلویچ سابق‌الذکر است.

۴۸۶ـ شاردن، جلد ۴، صفحهٔ ۳۱۷.

۴۸۷ـ اسم این شهر در اول طاحونه بود شاه عبّاس اسم آن را فرح آباد گذاشت.

۴۸۸ـ *Chevalier Chardin: Couronnement de Soleiman III. supplément au 4^{em} volume de "Voyage en Perse dt autres licue de l' orient" Amsterdam 1735. P. 323 - 24*

۴۸۹ـ کرامر: «روس در آسیا» جلد ۶، صفحهٔ ۸. هنوز هم تصنیفی که در خصوص غرق شدن شاهزاده خانم ایرانی در ولگا ساخته شده در روسیّه معروف و مشهور است. *Krahmer: Rusland in Asien, B. VI, S. 8.*

۴۹۰ـ *Selovjef, HCT. Poec. T. II. S. 409*

۴۹۱ـ *Swinoj*

۴۹۲ـ *Tehelyre Bugri*

۴۹۳ـ به آلمانی *Schweininsel*

۴۹۴ـ *Kostomarof. Der Aufstand Rasins (Russisch), S. 82*

۴۹۵ـ سیاحت‌نامهٔ شاردن، جلد ۱، صفحات ۳۳۸ ـ ۳۳۹، ۳۶۰ ـ ۳۶۵.

۴۹۶ـ *Pistole* سکّهٔ طلای قدیمی است که در فرانسه مطابق ده فرانک بوده است و در آن اوان تومان مطابق ۴۵ لیور فرانسوی بوده که همان فرانک کنونی است. شاردن، جلد ۳، صفحهٔ ۱۲۷.

۴۹۷ـ شاردن، جلد اول، صفحهٔ ۳۷۶ ـ ۳۸۲.

۴۹۸ـ پسرخواندهٔ رستم خان گرجی.

۴۹۹ـ شاردن، جلد اول، صفحهٔ ۱۸۱.

۵۰۰ـ کتاب نامهای ایرانی، صفحهٔ ۴۳۷. *Iran. Namenbuch S. 437.*

۵۰۱ـ بیست هزار اِکوی نقره (شاردن، جلد اول، صفحهٔ ۲۷۸).

۵۰۲ـ شاردن، جلد اول، صفحهٔ ۳۰۸.

۵۰۳ـ «کتاب نامهای ایرانی» صفحهٔ ۴۳۷.

۵۰۴ـ شاردن، جلد دوم، صفحهٔ ۳۴۴ ـ ۳۴۵. اتّفاقات فوق مقارن بود با زمان سلطنت سلطان محمّد خان چهارم (۱۰۵۸ ـ ۱۰۹۹) که از سال ۱۰۸۸ با روسیّه داخل جنگ شد و در ۲۲ محرّم ۱۰۹۲ (۱۱ فوریهٔ ۱۶۸۱ میلادی) عهدنامهٔ رادزین (*Radzin*) یا باغچه‌سرای را بست.

۵۰۵ـ *Julius von Klaproth: Rcise in den Kaukasus unk nach Georgien, unternomen in den Jahren 1807 u. 1808, Halle u. Berlin 1812, Bd. I. S. 344.*

۵۰۶ـ *Histoire de la dernière Révolution en Perse, 2 V. Paris 1729 - p. 211 et suivantes*

۵۰۷ـ *Pere Jude Kurzinski (jésuite)*

۵۰۸ـ *Israël Orii*

۵۰۹ـ در متن کتاب *Kapanlu* مسطور است.

۵۱۰ـ سلطنت عثمانی در آن تاریخ با سلطان مصطفی خان ثانی بود (۱۱۰۷ ـ ۱۱۱۵).

۵۱۱ـ *Karlowitz*

۵۱۲ـ کلمان یازدهم.ـ *Cl ment XI.*

۵۱۳ـ *Mercure: mars 1790; p. 13*

۵۱۴ـ عده نوشته نشده بود؟

۵۱۵- Israel Orii = Il sera roii (roy)

۵۱۶- تاریخ آخرین انقلاب در ایران، جلد اول، صفحهٔ ۲۱۹ و ۲۲۰.

۵۱۷- Poltava

۵۱۸- Artemi Wolynski

۵۱۹- در این خصوص رجوع شود به‌این کتاب: Solovjev: Geschichte von Rusland (Russisch) Bd. 18; S. 27

۵۲۰- روس در آسیا «سیاست شرقی روس» صفحهٔ ۱۲۶. Hans Ubersberger: Ruslands Orientpolitik; Stuttgart 1913, S. 126.

۵۲۱- Klaproth: B. I, S. 345 und 352

۵۲۲- Baskakoff

۵۲۳- صحیح لزگیّه با تقدّم زا بر کاف است، ولی در کتب فارسی چون عموماً لگزیّه ضبط است در اینجا نیز همانطور نوشته شد.

۵۲۴- کلاپروت (در صفحهٔ ۳۴۵ کتاب خود، جلد اول) عدّهٔ این روسها را ۳۰۰ نفر می‌نویسد.

۵۲۵- Tcherkasski

۵۲۶- Kalmuches- قالموقها قومی هستند از اقوام غربی مغولی که امروز طوایف عمدهٔ آنها عبارت از چهار طایفهٔ شوخوت و چونقار و دوربُت و طوغوت است که در چین و سیبری مسکن دارند. دو طایفهٔ دوربُت و طورغوت چند قرن قبل از این از سرزمین اصلی خود کوچ نموده و به‌تدریج رسیدند به‌مصبّ رودخانهٔ وُلگا و در همانجا سکنی گزیدند و در عهد امپراطور روس آلکسی سابق‌الذّکر در تحت تبعیّت روس درآمدند.

۵۲۷- کلاپروت، جلد ۱، صفحهٔ ۳۵۰.

۵۲۸- Sswatoi krest

۵۲۹- Sipoff

۵۳۰- Semen Avramoff

۵۳۱- همین کلمات «آخر ماه محرّم» مادّه تاریخ جلوس شاه طهماسب در قزوین است.

۵۳۲- Matuschkin

۵۳۳- Aprakhin

۵۳۴- Boryatinski

۵۳۵- Tolstoï

۵۳۶- این تاریخ در کتابها مختلف نوشته شده است: مثلاً در «تاریخ عمومی» تألیف لاویس و رامبو (فرانسوی) (Lavisse et Rambaud: Histoire Générale, Vol. VII p. 107) ۲ اکتبر ۱۷۲۳ (۲ محرّم ۱۱۳۶) و در کتاب انگلیسی «ایران و مسئلهٔ ایران» تألیف کرزن (Curzon: Persia and the persian question, Vol. II p. 373) ۳ سپتامبر ۱۷۲۳ (۲ ذی‌الحجّهٔ ۱۱۳۵) می‌نویسند.

۵۳۷- Herrn Jonas Hanway: Zuverlässige Beschreibung seiner Reisé, Hamburg und Leipzig 1754, Bd. II, S. 158, Anm. 5

۵۳۸- Boris Metchersky

۵۳۹- Neplouief

۵۴۰ـ وساطت فرانسه را در این قضیّه باید مستند به‌این دانست که در آن موقع از جملهٔ اصول عمدهٔ سیاست فرانسه در مشرق یکی هم این بود که مدام سعی نمایند که قوّت و قدرت عثمانی اسباب اضطراب و تشویش و تهدیدی برای دولت اتریش باشد و لهذا نمی‌خواستند که دولت عثمانی با روسیّه در دشمنی باشد و از طرف دیگر پتر کبیر هم قبل از رفتن به‌دربند به‌سفیر فرانسه در روسیّه موسوم به کامپردون (Camperdon) پیغام فرستاده بود که نمی‌خواهد تجارت ایران در دست عثمانیها باشد و حاضر است دولت فرانسه را در آن شرکت دهد.

(Sbornik der Kaiserl. Russ. Histor. Gesellschaft - 49 - S. 332)

۵۴۱ـ *De Bonnac*

۵۴۲ـ در ترجمهٔ فارسی کتاب سرجان ملکم موسوم به «تاریخ ایران» چاپ بمبئی، ۱۳۲۳، جلد دوم، صفحهٔ ۱۴، تاریخ عقد این عهدنامه را ۱۱۳۸ هجری می‌نویسد و این یقیناً غلط فاحش است، چونکه مطابق خود متن کتاب از جملهٔ مواد عهدنامه یکی هم آن بوده که «به‌هیچ وجه با محمود دم از مصالحت نزنند...» در صورتی که محمود در ۱۲ شعبان ۱۱۳۷ به‌قتل رسیده بود.

۵۴۳ـ مخصوصاً به‌کتاب آلمانی سابق‌الذّکر موسوم به «سیاست شرقی روس» رجوع شود.

۵۴۴ـ نگارنده در نظر دارد ترجمهٔ این عهدنامه را در آخر کتاب در جزو ملحقات ضمیمه نماید.

۵۴۵ـ برای معرفت به‌تمام مواد این عهدنامه رجوع شود به‌کتابهای ذیل:

Noradounghian: Recueil d' actes internationaux de l'Empire Ottoman, I, Nr, 22, P. 233 et Suiv. - Vollständige Gesetzessammlunge VII, Nr. 4531, S. 303 ff.

۵۴۶ـ *Komarov: Der Persische Krieg, 1722 - 25, S. 606 ff.*

۵۴۷ـ *Simbulatoff*

۵۴۸ـ *Klaproth: Bd. I, S. 354 - 55*

اسامی اشخاص

آ

الف

ی

اقوام ـ طوایف ـ خاندانها

فهرست جغرافیائی

ط

ع - غ

ف

ق

ک

ناموارهٔ دکتر محمود افشار

جلد ششم: حاوی سی و یک مقاله و شعر

مقالات به زبانهای خارجی

جلد هفتم: زیر چاپ

فهرست انتشارات
بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی

۱ـ سیاست اروپا درایران (به زبان فرانسه) تجدید چاپ از روی چاپ ۱۹۲۱ برلین — تألیف دکتر محمود افشار
۲ـ مجلهٔ آینده، جلد اول (چاپ سوم) — به مدیریت دکتر محمود افشار
۳ـ مجلهٔ آینده، جلد دوم (چاپ سوم) — به مدیریت دکتر محمود افشار
۴ـ مجلهٔ آینده، جلد سوم (چاپ دوم) — به مدیریت دکتر محمود افشار
۵ـ مجلهٔ آینده، جلد چهارم (چاپ دوم) — به مدیریت دکتر محمود افشار
۶ـ گفتار ادبی (کتاب اول: مباحث ادبی) — تألیف دکتر محمود افشار
۷ـ گفتار ادبی (کتاب دوم: اشعارواقف ودیگران) — گردآوری دکتر محمودافشار
۸ـ سیاست اروپا در ایران (تألیف دکتر محمود افشار)، با مقدمه و پیوستهای تازه از مؤلف دربارهٔ قرارداد ۱۹۱۹ و سید حسن تقی‌زاده و علی‌اکبر داور — ترجمهٔ ضیاءالدین دهشیری
۹ـ افغان نامه (جلد اول) — تألیف دکتر محمود افشار
۱۰ـ افغان‌نامه (جلد دوم) — تألیف دکتر محمود افشار
۱۱ـ زبان آذربایجان و وحدت ملی ایران — تألیف مهندس ناصح ناطق
۱۲ـ زبان دیرین آذربایجان — تألیف دکتر منوچهر مرتضوی
۱۳ـ افغان‌نامه (جلد سوم) — تألیف دکتر محمود افشار
۱۴ـ تاریخ و زبان در افغانستان — تألیف نجیب مایل هروی
۱۵ـ سفرنامه و دفتر اشعار (چاپ دوم) — اشعار دکتر محمود افشار
۱۶ـ پنج وقفنامه (این کتاب رایگان است) — نگارش دکتر محمود افشار
۱۷ـ ایران از نگاه گوبینو — نوشتهٔ مهندس ناصح ناطق
۱۸ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد اول (۳۸ مقاله) — گردآوری ایرج افشار
۱۹ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد دوم (۳۰ مقاله) — همهٔ جلدها باهمکاری کریم اصفهانیان
۲۰ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد سوم (۲۴ مقاله)
۲۱ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد چهارم (۴۴ مقاله)
۲۲ـ فرمانروایان گمنام (جلد اول) — تألیف پرویز اذکائی
۲۳ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد پنجم (۳۷ مقاله)
۲۴ـ وهرود و ارنگ (جستارهایی در جغرافیای اساطیری و تاریخی ایران شرقی) از ژرف مارکوارت — ترجمهٔ دکتر داود منشی‌زاده
۲۵ـ زبان فارسی در آذربایجان (مجموعهٔ مقالات) — گردآوری ایرج افشار
۲۶ـ اسناد محرمانهٔ قرارداد ۱۹۱۹ (جلد دوم) — ترجمهٔ دکتر جواد شیخ‌الاسلامی
۲۷ـ گنجینهٔ مقالات (جلد اول: مقالات سیاسی یا سیاستنامهٔ جدید) — تألیف دکتر محمود افشار
۲۸ـ گزارش سفارت کابل (سفرنامهٔ ابوالحسن قندهاری) — تصحیح محمد آصف فکرت
۲۹ـ تاریخ روابط بازرگانی روس و ایران (نوشتهٔ ماروین انتنر) — ترجمهٔ احمد توکلی
۳۰ـ فلسفهٔ اشراق به زبان فارسی (از اسمعیل ریزی، قرن هفتم) — به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۳۱ـ ایران در روزگار شاه اسمعیل و شاه طهماسب (از امیرمحمود بن خواندمیر) — به کوشش غلامرضا طباطبائی
۳۲ـ کرد و پیوستگی نژادی و تاریخ او — تألیف غلامرضا رشیدیاسمی

۳۳ـ عین‌الوقایع، تاریخ افغانستان (از محمدیوسف ریاضی هروی) تصحیح محمدآصف فکرت
۳۴ـ گفتارهای فرهنگی و اجتماعی تألیف دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی
۳۵ـ گنجینهٔ مقالات (جلد دوم: ادبی و اجتماعی) تألیف دکتر محمود افشار
۳۶ـ شاعران همعصر رودکی تألیف احمد اداره‌چی گیلانی
۳۷ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد ششم، (۳۳ مقاله)
۳۸ـ سرایندگان شعر فارسی در قفقاز تألیف عزیز دولت آبادی
۴۰ـ ادبیات فارسی در هندویان (تألیف دکتر سیدعبدالله استاد فقید پاکستانی ترجمهٔ دکتر محمداسلم‌خان دانشگاه دهلی)
۴۱ـ زبان فارسی در آذربایجان (جلد دوم)
۴۲ـ تاریخ روابط ایران و روس سیدمحمدعلی جمالزاده
۴۳ـ خلد برین از محمدیوسف واله‌اصفهانی به‌کوشش میرهاشم محدث
۴۴ـ آذربایجان واران دکتر عنایت‌الله رضا

زیر چاپ و در دست آماده سازی

۱ـ ممالک و مسالک (ترجمهٔ کهن دیگر از متن مسالک و ممالک اصطخری): به‌کوشش ایرج افشار
۲ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار (جلدهای هفتم و هشتم)
۳ـ نامه‌های دوستانه (ازدکتر مصدق، تقی‌زاده، محمدقزوینی، اللهیارصالح و دیگران به دکترمحمود افشار)
۴ـ بلوچستان در دورهٔ قاجار: از عبدالرضا سالار بهزادی
۵ـ نامه‌های خان احمدخان گیلانی: تصحیح فریدون نوزاد
۶ـ قلمرو زبان فارسی (مجموعهٔ مقالات)
۷ـ کاشان: اللهیار صالح
۸ـ زبان فارسی در شعر فارسی
۹ـ فرمانروایان گمنام: از پرویز اذکائی (جلد دوم)
۱۰ـ معاهدات و قراردادها: غلامرضا طباطبائی
۱۱ـ دیوان اشرف مازندرانی: تصحیح دکتر حسن سیدان
۱۲ـ نوشته‌های ادبی، تاریخی: غلامرضا رشید یاسمی

چون از این کتاب فقط یکهزار نسخه چاپ شده است

بهای آن ۱۰۰۰ ت

